

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که شایان شان بارگاه بی نیاز مطلق باشد و در حیطه بیان احدی جز ذات پاک وی نمی‌گنجد و برهان ساطع این بیان از مطلع کلام تقدس التیام لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ بر مفارق جمهور انام می‌درخشد و شکری که حق آلای بی حصر و احصای وی که در هر لمحه بر امتداد ازمان که مرکز دائره لطف رحمانی است گزاردن نتواند دانا مید از هیچ مخلوقی بر نمی آید چه این شکر خود نعمتیست که بجنبش هیچ نعمتی نمی‌نشیند و بمناسبت و مقایست وی نمی‌شاید و لهذا اگر تمام عالم خلق و هر که مسمی به شخص اکبر است با هزاران امثال خود در مبادی این وادی قدم نهاده الی ابد الآباد و تکاپوی بی قیاس کند و باز خطره موازنه شکر نعما در خیالش نگذرد و بجز عرق شرمندگی رونق بخش جبین قصور رنگین خود نیابد و بهزاران زبان معترف بی زبانی خود شده توقیع مسجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا را بمحکمه بندگی بر عجز خود شاهد عدل پیش آرد پس از این مشت خاک تیره از حمد و شکر بر نمی آید مگر آنچه او تعالی بلطف عمیم خود بآن امر میسر نماید ناچار چاره کار این بیچاره آنست که از حول و قوة خود متبری گشته اتباعا لامره تعالی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ گفته گاهی سر از جیب قصور بر آرد

نگشته و به نکته وکالت و ولایت آن حکیم حقیقی که خود آن پاک بیچون و بیچگون به تعلیم حمد و شکر خود این
ناچیز محض ابنواخته فرارسیده لذت این نعمت عظمی را علی الدوام بمذاق کام جان بخشد
وَاَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ وَسُبْحَانَ
اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ را همدم وهم نفس ومونس نفس خود ورزد و درود نامحدود بر
علم عرصه وجود صاحب مقام محمود مطلع جریده اصفیا مقطع قصیده انبیا رونق افزای چمن اصطفا
گل سرسبد گلشن اجتبا مضمون کتاب ایجاد و تکوین مقصود خطاب ارشاد و تلقین طغرای فرامین
تکلیف وتشریع خط کش دواوین تدلیس وتلبیس اعنی اَحْمَدُ مُجْتَبٰی مُحَمَّدٌ مُصْطَفٰی صَلَوَاتُ اللّٰهِ
وَسَلَامُهٗ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی وُرَّاثِهٖ وَنُوَّابِهٖ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ
وَعَلَیْنَا مَعَهُمْ وَفِیْهِمْ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ اما بعد میگوید عاجز ذلیل
الراجی لرحمة الله الجلیل بنده ضعیف محمد اسمعیل که نعم الهی درباره این ضعیف نامتناهی است واز
اعاظم آن حضور محفل هدایت منزل ملازمان فخر خاندان سیادت مرجع ارباب هدایت مرکز دایره
ولایت دلیل سبیل فلاح و رشاد رهنمای طریق استقامت و سداد مظهر انوار نبوی منبع آثار مصطفوی
سلاله خاندان صلب طاهر سید الاولیا اعنی علی مرتضی نقاوه دودمان سبط اکبر سند الاصفیا اعنی
حسن مجتبی مقتدای اصحاب شریعت پیشوای ارباب طریقت هادی زمانه مرشد یگانه سراج المحبین
تاج المحبوبین الامام الاوحد السید احمد مَتَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِیْنَ بِطُوْلِ بَقَآئِهٖ وَنَفَعَنَا وَسَائِرَ
الطَّالِبِیْنَ بِاَقْوَالِهٖ وَاَفْعَالِهٖ وَاَحْوَالِهٖ است واین ضعیف دراوان حضور ان
مجلس پاک باستماع کلمات هدایت آیات فایز گردیده پس محض نصیحت عامه مسلمین و خیرخواهی
جمهور طالبین چنین اقتضا کرده که در این فیوض الهیه وفایده سعادتیه غایبین را همراه حاضرین اشتراکی
بهم رسد وطریق آن بجز مقید کردن آن مضامین بلند پرواز بقید قفص تحریر نیافته اگرچه از عیان
تا بیان واز حضور تا غیبت تفاوتیکه هست بر هیچ یکی از عقلا پوشیده نیست که اَلشَّاهِدُ یَرٰی مَالَا

يَرَاهُ الْغَائِبُ بران شاهد عدلست لیکن بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ
کمر همت در اتمام این امر چست بسته و نیت خالص از ته دل درست نموده سعی بیش از بیش بجا آورده
و در اثنای تحریر این کتاب مستطاب باوراقی چند که جناب افادت مآب قدوة فضلاء زمان زبدة
علماء دوران مولانا عبد الحی ادام الله برکاته که در سلک ملازمان آن عالی جناب و باریافتگان حضور آن
والا قباب منسلک بودند پاره از مضامین هدایت آگین را که از زبان غیب ترجمان حضرت ایشان
شنیده در آن اوراق تحریر کرده بودند فائز گردید پس آن اوراق را غنیمت بارده فهمیده باب ثانی
و ثالث این کتاب را بر آن کلام هدایت التیام بعینه مشتمل ساخت اگرچه احسن و اولی در تالیف این
کتاب چنان مینمود که بطوری که در تحریر اکثر مضامین این کتاب محض بر ترجمه آنچه از زبان هدایت
نشان حضرت ایشان صدور یافته بود اکتفا کرده شد در تمامی مضامین همان راه پیموده میشد لیکن از انجا که
نفس عالی حضرت ایشان بر کمال مشابهت جناب رسالت مآب علیه افضل الصلوات والتسلیمات بر
فطرت مخلوق شده بناء علیه لوح فطرت ایشان از نقوش علوم رسمیه و راه دانشمندان کلام و تحریر
و تقریر مصفی مانده بود لهذا ادراک این اسرار غامضه و مضامین عمیقه بدون تمهید مقدمات و ایراد
تمثیلات و بدون تطبیق این مضامین بر اصطلاح سلف متقدمین بر اذهان اهل زمان که بعلوم رسمیه
معتاد اند از محض ترجمه آنچه از زبان برکت نشان حضرت ایشان صدور یافته بود خیلی دشوار مینمود
لهذا در بعضی مقامات گونه از تقدیم و تاخیر و در بعضی قدری از تمهید مقدمات و ایراد تمثیلات و تطبیق
بر اصطلاحات سلف لاسیما بر اصطلاح قطب المحققین فخر العرفاء المکملین اعلمهم بالله الشیخ ولی الله
قدس سره برای تقریب مضامین بسوی اذهان مستمعین بعمل آورده شد معهذا این ضعیف هر پاره
را ازین کتاب بعد از املا بر سمع مبارک حضرت ایشان عرض نموده تا غث از سمین و مقصود از غیر
مقصود ممتاز شود و نقصانیکه بسبب مداخلت عقل ناقص این هیچمدان راه یافته باشد باصلاح حضرت
ایشان منجبر گردد و این کتاب را بالصراط المستقیم ملقب نموده بر یک مقدمه و چهار باب و یک خاتمه مرتب
ساخت و ابواب را بر فصول و فصول را بر هدایات و هدایات را بر تمهیدات و افادات منقسم گردانید

و مبادی را بلفظ تمهید و مقاصد را بلفظ افاده مصدر ساخت وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ **مقدمه** وآن مشتمل بر سه افاده است **افاده** باید دانست که ثمره شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است چنانچه مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تصریحی است ازان وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ تلویحی است بآن این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است بلکه متفق علیه طوایف انام مگر اینجا نکته ایست که بسیار کم اکثر اهل زمان ازان در غفلت و نسیان اند وآن تمیز است درمیان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق و مواجید تشویشات بیحاصل بکار میبرند حال آنکه سیر این بزرگواران هیچ گونه بواردات این سالکان مطابقت پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق قلقی و شورشی است که در باطن انسان بسبب فقد مقصود پدید می آید و در تمام قوای باطنه سرایت میکند و غایتش وجدان آن مقصود و وصال آن محبوب است موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست و ثانیاً سایر قوای باطنه و غایتش اضمحلال و از خود رفتگی طالب است در وجدان مطلوب باز چون این غایت مترتب میشود شورش آن قلق و اضطراب فرو می نشیند و کیفیتیکه مسمی بعشق است زایل میگردد و مراد از حب عقلی انبعاث داعیه طلب چیزی است که طالب بر فواید و منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات مشاق طریق طلب را بروی سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته و هر حیله که در کیسه فکر خود میداشت بر طلب او باخته و از سر و سامان خود درگذشته اختیاراً لا اضطراراً و موقع اول این عقل است که خزانه معلومات است و ثانیاً در سایر قوای باطنه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از اصل شجر در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزایم و همتها است که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقتها و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود

می پسندد و چنانکه نتیجه حب اول فنا در علم است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حتی که بنفس خود
همچنین ثمره حب ثانی فنا در همت است یعنی هرچه میگوید از محبوب میگوید و هرچه می شنود از ان می شنود
و هر فکری و نظری که نتیجه اش جز تحصیل محبوب و سلوک طریق او باشد نزد او از قبیل وساوس لایعبأ بها
است و هر حبی و بغضی و استحسانی و کراهتی که بملایم و منافر محبوب و طریق او نباشد پیش او از قبیل عوارض
لایلتفت الیها است بالجمله داعیه تحصیل مطلوب و تمهید طریق او ظاهر و باطن طالب را زیر
حکومت و فرمان روائی خود فرا گرفته بخلاف حب اول که امتلاء تمام باطن محب شرط تحقق آن نمی
تواند شد چه بسا است که عشق چیزی با بغض عقلی او مجتمع میشود ولاسیما عند التعارض بین
الحبین مثلا نوجوانی متدین با بر والدین را عشق زنی یا امردی بهم میرسد و از بسکه شارع یا والدین که نزد
او محبوب و بحب عقلی اند تعرض ازین امر می نمایند هر آئینه آن سعادتمند آن معشوق را بلکه عشق او را
مکروه و مبغوض از صمیم عقل میدارد گو باعتبار طبیعت خود مغلوب آن باشد و اما حب ثانی پس از بسکه
مقر اصلی او عقل است و از انجا جنود القوا الطبعیه رسیده تمام باطن محب را مسخر کرده است معارض را
هیچگونه دران راه نیست و چنانکه حب اول بعد وجدان محبوب زایل میگردد و لهب آن منطفی میشود
همچنان حب ثانی بوصال محبوب رو بازدیاد می نهد و از یک هزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت
و قوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد بود و مشروط به هجر و اذا فات الشرط فات المشروط
و ثانی بر علم فواید و منافع محبوب و بر دانستن کمالات او و احتیاج بسوی او و این معنی در وصال اتم
تر میشود چه علم الیقین بعین الیقین مبدل میگردد و اجمال بتفصیل منشرح میشود مثلا عطشان را نزدیک
عروض حالت عطش یعنی هیجان حرارت در معده و سوزش در سینه و خشکی بر لب بنسبت آب عشق بهم
رسیده یعنی از جذب طبیعت او میلانی بسوی آب و قلقی و کربی بنایافت او سر بر میزند اگر چه از کسی نشنیده
باشد که آب مسکن عطش است و اگر چه عقل او مانع از استعمال آب بسبب توقع مضرتی جسمانی یا نفسانی باشد
و چون در عین شدت عطش باب زلالی می رسد و از ان سیراب میشود و آن سیرابی در هر بن موی او
سرایت میکند دران زمان یک حالتی وارد میشود که تعبیر از ان بجز لسان ماسوای آب نتوان کرد

کرد بلکه لیسا است که خماری شبیه بسکر او را بهم میرسد و بسبب آن ساعتی از خود رفتگی بدست می آید و آن حالت عطشیه بالکل زایل میگردد و اہل زراعت و فلاحت را بنسبت آب حب عقلی است چه میلان آنها بسوی تحصیل آب مبنی بر آنست که قطعاً میدانند که مزارع و مراعی و ریاض آنها که سرمایه معاش و اساس حیات است بدون آن آب صورت نه بندد و بالجمله شدت احتیاج خود را بسوی آب و کثرت منفعت او را در حبوب و ثمار دانسته داعیه طلب آن از قعر عقل ایشان سر بر آورده و همگی همت ایشان را در طلب آب مصروف ساخته پس چه تصرفات و داعیه است که در طلب باران از ایشان صادر میشود و چه حیل و تدبیرات است که در ترکیب دولابات و سوانی و دوالی از ایشان صورت می بندد و چه مشقتها است که در حفر آبار و کری آنها و کشیدن غرب و درست کردن حیاض شب و روز بر ایشان و بر بهایم ایشان میگذرد و ایشان آنهمه را کمال و افتخار خود دانسته به تمامی همت خود استغراق و در مثال این امور سرگرمی و چالاکی در تحصیل آنها بکار میبرند که هرگز فتور همت و سستی عزیمت را در آن دخلی نیست و اگر احیاناً کسی از ایشان درین امور فاتر الهمت شود بسرآمده او را مطعون و ملام خواهند کرد و بسفاہت و دون همتی او منسوب خواهند نمود و هر قدر که آب بدست ایشان می آید بر فواید و منافع او بعین الیقین مطلع میشوند تمام جهد و سعی خود را و مشاقیکه در طلبش تحمل کرده بودند بجا می انگارند و بآن فرحان و شاکر میشوند و در تحمل مشاق چالاکتر میگردند چون اینمقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست که حق جل و علا بعضی را از بندگان خاص خود که سعادت ازلی نصیب شان شده اصطفا کرده بمحض عنایت و کرم خود بنوعی از نوعین محبت یا بهر دو از آن بنسبت خود هدایت میکند و ایشانرا باین سرمایه سعادت دو جهانی موفق میسازد و به ثمرات و نتایج آن مفتخر و مباهی میگرداند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ و هر یکی را ازین نوعین اسبابی و مولداتی و آثاری و ثمراتی هست که بآن نوع اختصاص میدارد از آنجمله طالب راه حق هر یکی را از نوعین محبت ممتاز از نوع دیگر بهمین امور میشناسد لهذا این امور اربعه را بوجوه تمیز فیما بین النوعین ملقب ساخته شد **افاده** م از آنجمله حب ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوت میشد این طریق را که ابتدای آن از حب ایمانی و انتهای

آن به نبوت است براه نبوت و نسبت نبوت مسمی کرده شد و از بسکه حب عشقی و احوال مقامات او و
نتایج و ثمرات او منتهی به معرفت اضمحلال حقایق اشیا در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصهٔ ولایت است
میشد بنا علیه این طریق را که ابتدای آن از حب عشقی و انتهای آن بمعرفت است براه ولایت و نسبت
ولایت مسمی کرده آمد **افاده ۳** اکابر این امت یعنی ائمه طریقت و پیشوایان حقیقت اگرچه بکمالات
طریق نبوت متصف و در مقام ثمرات او راسخ القدم بودند اما طریق تحصیل و را ممتاز از طریق تحصیل
راه ولایت نفرموده و در مباحث او استقلالاً لب نگشوده و در تعیین مبادی آن سعی بلیغ نموده لهذا
چنان مناسب می نماید که یک باب ازین کتاب برای بیان وجوه تمایز فیما بین الحبین عقد کرده شود و
از بسکه دریافت آثار و علامات هر طریق مقدم بر سلوک آن طریق است این باب را مقدم بر سایر
ابواب کرده شود و از بسکه تخلیه نفس از رذایل و تحلیه آن بفضایل و بجا آوردن عبادات شرعیه
بر طریقیکه مقصود شارع است اساس راه نبوت و رونق بخش راه ولایت هست پس لابد یک باب ازین
کتاب که مشتمل بر تخلیه و تحلیه و متضمن بیان طریق ادای عبادات شرعیه باشد مقدم از بیان سلوک هر دو
طریق و موخر از بیان وجوه تمایز طریقین معین کرده شد تا طالبین راه نبوت را سر رشته کار خود بدست
آید و سالکین راه ولایت را ثمرات سعی خود رو نماید و نیز اکابر طریقت اگرچه در تعیین مبادی راه ولایت
اذکار و مراقبات و ریاضات و مجاهدات سعی بیش از بیش بکار برده اند اما بحکم آنکه **مصرع**
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد، اشغال مناسبه هر وقت و ریاضات ملایمه هر قرن جدا جدا
میباشد و لهذا محققان هر وقت از اکابر هر طریق در تجدید اشغال کوششها کرده اند بنا علیه مصلحت
دید وقت چنان اقتضا کرد که یک باب ازین کتاب برای بیان اشغال جدیده که مناسب این وقت است
تعیین کرده شود و در تجدید اشغال بطرق ثلاثه یعنی قادریه و چشتیه و نقشبندیه اکتفا نموده شود که این طرق ثلاثه اشهر
الطرق اند پس تجدید اشغال اینطرق مغنی از تجدید اشغال دیگر طرق است و از بسکه حصول نسبت ولایت سلوک راه
نبوت آسان میگرداند و صاحب نسبت ولایت بنسبت نبوت بسعی قلیل حاصل تواند کرد لهذا حسن ترتیب مستقضی تقدیم این باب
بر باب چهارم که مشتمل بر طریق سلوک راه نبوت است گردید و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق **باب اول** در بیان وجوه تمایز طریقین

یعنی طریق نبوت وطریق ولایت وآن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان وجوه تمایز طریق ولایت وآن مشتمل بر چهار هدایت است هدایت اولی در بیان اسباب تحصیل حب عشقی وآن مشتمل بر دو افاده است افاده ۱ باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما ذکر و فکر یکه سبب تحصیل یک نوعی از نوعین محبت باشد غیر ذکر و فکریست که سبب تحصیل نوع دیگر تواند شد چنانچه اشارتی بسوی این معنی در ضمن تفاصیل احکام آن هر دو نوع کرده خواهد شد

افاده ۲ اما سبب حصول عشق پس تصویرش آنست که چنانکه نار که الطف و اصفی و اعلای عناصر است باجزای لطیفه ارضیه که مسمی بدخان است ممتزج میشود آنرا بسوی حیز خود که فوق جمیع حیاز عنصریه است جذب میکند تا او را فانی در خود گرداند و بهمرنگ خود در آثار و احکام بسازد ولیکن چون غباریکه مجتمع در جو توده توده شده است حایل از صعود آن دخان بجانب حیز نار میشود لابد که درمیان اقتضای نار و اقتضای غبار تزاحمی و تعارضی بهم میرسد و بدین سبب صولت هایله رعدیه وشعل ناریه برقیه حادث میشود تا اینکه اجزای ناریه بسبب شدت و حدت خود بعضی عوائق را تحلیل آب کرده بسوی ارض میریزد و بعضی دیگر را پاره پاره کرده در جو پریشان میسازد تا اجزای لطیفه دخانیه را کشان کشان بجانب حیز خود برده فانی و متلاشی در خود گرداند همچنین لفظ مبارک الله که تجلی حضرت بیچون است در نشاء الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را بالطرق المعهودة فيما بين الصوفية للذكر الجهر الموضوعة لدفع الوساوس وجمع الخواطر وترقيق الأرواح از نور و سکینه و التذاذ مالامال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرق المشهورة فيما بينهم للذكر الخفي الموضوعة لوجدان الحلاوة بهذا اللفظ ولحصول الالتذاذ بالخلوة والسكوت والنفرة عن المخالطة مع الناس والمكالمة معهم اضمحلالی و خمولی می بخشد خواه بذکر مجرد همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را از آن انتقال بتصور مفهوم این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حق است در نشاء علم که الطف و اجلای تجلیات و اقرب آنها است بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است

در ذهن او استقراری میگیرد بحیثیتیکه بصر بصیرت او دایم السموح بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوت
دراکه او مثل چشم و امنصور النظر علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر نزند
اگر احیانا خطره ماسوا در ذهن خطوری کند هر آینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مسمی
بفکر است نزدیک قوم باالجمله چون طالب بادراک و بهمت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
و آن تجلی پیوند جان او میگردد الطف اجزای سالک را که روح الهی اوست و کر خود ساخته و با او امتزاج
بهم رسیده او را باصل خود میکشد و روح الهی که از عالم پاک هست و قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ در شان
اوست و بسبب محبوسیته باین مشتی خاک اصل خود را نسیان کرده و آئینه ادراک او زنگ خورده بود
چون بنور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که ان الله خلق آدم علی
صورته اشارتیست بآن و وطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضای وصول باصل خود میکند
پس جذب آن تجلی این روح را و انجذاب این روح بسبب تنبهی و تیقظی که از استقرار این تجلی حاصل
کرده اقتضای صعود بحظیرة القدس میکند و تقاضای لحوق برفیع اعلی مینماید اما چون غبار بشریت مانع
لحوق او به حظیرة القدس میگردد ناچار تزاحمی در باین اقتضای روحانی و نفسانی حادث میشود باین
سبب شورشی و تغلغلی و گرمی در نسیمه که ملقب بروح طبی است حادث میشود و مثل حدوث شورشی و گرمی در وقت
غضب یا انبساط و انشراحی در وقت فرح باالجمله این شورش و تغلغل که در روح نفسانی حادث شده طالب را دیوانه و مستانه شعار میگرداند و از عقل و فکر
و سیاستی که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت و حدت این نسبت بغیاقی و مباین
و وحشت از مجالس و مساکن و صدور آه و فغان و حدوث زردی رنگ و اشکباری بهم میرسد و این
کیفیت مسمی بعشق است و از آنکه حامل این کیفیت روح حیوانی است این را حب نفسانی مسمی کرده شد
و این کیفیت آناً فاناً متزاید میشود تا که حجاب بشریه و نکره منخرق شود و غبار نفسانیه پاش پاش گردد و ثمره
این حب مترتب شود هدایت **ثانیه** در بیان موید است حب عشقی و آن مشتمل بر سه افاده است افاده از
عمده موید است حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چه روح حیوانی را باین امور
رقتی و لطافتی حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تغلغل و شورش و گرمی سریع تر

افاده ۲ از جمله مویدات آن استماع الحان خوش و اصوات دلکش و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است افاده ۳ از جمله مویدات آن اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و ملاومت با غذیه کثیفه و امثال آنها که بر اہل تجارب پوشیده نیست ہدایت ثالثہ در بیان آثار حب عشقی و آن مشتمل بر پنج افاده است افاده ۱ از جمله آثار آن نیست که این حب بالذات مقتضای انخراق حجاب بشری و وصول روح الہی باصل خود میکند و بس مطابقت ہیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغای رضای کسی خواه رضای محبوب باشد خواه رضای غیر آن و نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود ازین کلام آنست که ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه و متادب باداب عرفیه و طالب رضای مولی و ملتزم متابعت مصطفے صلی الله علیه وسلم نمیباشند حاشا و کلا بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضای این امور نیست بلکه محض اضمحلال صاحب این حال در مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میخواهد و بس بهر طریقیکه بدست آید خصوصیت ہیچ طریق را در اقتضای آن دخلی نیست مثلا اگر صاحب اینحال را ظن حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعا بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد گرفت اگرچه الله صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این داعیه مانع آید بلکه در ازاله آن جهد کند ایا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی باشد بلکه بسا است که این معشوقان مجازی عشاق خود را از دیده بازی و آمد و رفت در مجلس خود ممانعت میکنند و از قرب و جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج می نمایند حتی که نوبت بسب و شتم و لکد کوب میرسد و آن عشاق ہیچگونه از دید و از دید و از آمد و رفت محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمی شوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان خود و تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت می شمارند چنانچه کلمات نظمیه و نثریه آنها دلالت صراحة برین میدارد ایا نمی بینی که کلام شکایت آمیز ہیچ یکی بر زبان

آوردن و حرف گله کسی بر زدن چنند رباعث رنجش آن شخص میشود و در مقام حب عقلی بکدام پایه می افگنند معهذا ارباب عشق مجازی در بیان امثال این حکایات و شکایات صرفه نمیدانند بلکه کلام خود را بامثال این مضامین رنگین و مزین میسازند بالجمله مقصود ازین کلام اهانت حب عقلی نیست حاشا وکلا بلکه اشارتیست بسوی فرقیکه درمیان حب عشقی و حب عقلی است افاده ۲ ازجمله آثار آن تفرد است یعنی قطع علایق ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل متشتته و هجوم علایق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست مدن و سیاست منزلی و امامت جماعات و اقامت اعیاد و جمعات و ایفای حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزوج که اصل همه علایق است نهایت نفرت و وحشت میگیرد افاده ۳ ازجمله آن شدت تعلق قلب است بمرشد خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نا و دان فیض حضرت حق و واسطه هدایت اوست بلکه بحیثیتیکه متعلق عشق همان میگردد چنانکه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر کسوت مرشد من تجلی فرماید هر آئینه مرا با او التفات درکار نیست افاده ۴ ازجمله آثار آن عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم ازجمله نظم و ترتیب امور متشتته است و ازانکه کار او ببساطت در بساطت است اشتغال بامثال این امور کار و بار او را پریشان میسازد افاده ۵ ازجمله آثار آن عدم تفطن علاقه ایست که درمیان ظاهر شرع و باطن آن واقع است تفصیل این اجمال آنکه شرع را باطنی است و آن تعلق قلب است بحضرت حق جل و علا و این تعلق را انحای است مختلفه که هر یکی را ازان انحا نسبتی مینامند چنانچه تفصیل این در محل خود مذکور است و ظاهری است و آن امتثال اوامر و انتهاء از مناهی است و درمیان این افعال ظاهره و آن تعلقات قلبیه علاقه البته لبن باریک که قبله ارباب تحقیق و کعبه اصحاب تدقیق اعنی شیخ ولی الله قدس سره بشرح و تفصیل آن موفق شده اند پس هرکسیکه بوجدان خود متفطن آن علاقه میشود عبادت او سراسر مغز بی پوست میگردد و احوال او ممتزج با فعال میشود و الا آن شخص قشری محض و متقشف محبت میگردد اگر فقط متمسک بظاهر افعال شرعیه کرده باشد و الا شعبه از الحاد در عقاید او راه مییابد اگر فقط متمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از درجه اعتبار ساقط داند و ازانکه تفطن باین

علاقہ از قبیل لظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حب عشقی را درین میدان جولانی نیست الا بتقلید ارباب حب عقلی وازین آثار مذکور بآثار دیگر که بسبب تنگی مقام در قلم تحریر نیامده پی بردن براہل فطانت چندان عسیر نیست العاقل تکفیہ الاشارۃ ہدیت الیھم بیان ثمرات حب عشقی وآن مشتمل برسہ افادہ است

افادہ اچون بسبب حدت وشدت کیفیت عشقیہ وقوت جذبہ بتجلی علمی وکمال انجذاب روح الہی غبار شہادت ومثال منکشف میگردد وحجب نورانیہ وظلمانیہ منخرق میشود لاجرم بنابر انجاز وعدہ کہ منطوق کلام لازم الوثوق وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا است ومدلول کلمہ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ است مشاہدہ جمال لایزال حضرت ذوالجلال دست میدہد ومعنی قرب ومعیت کہ مضمون أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي وَاحْفَظِ اللّٰهَ تَجِدْهُ تُجَاهَكَ کہ معبر بوصال است ہویدا میگردد و در جلدوی تپ وتابی وقلق واضطرابی کہ در وقت حرمان وہجران تحمل کردہ بود حلل سرور وابتہاج وخلعت مکالمہ ومسامرہ بدست می آید باجملہ سراسیگی بالنسبت مبدل میگردد ووحشت بانست

افادہ ۲ باز چون قائد توفیق دست این مدہوش ابتہاج مشاہدہ راگرفتہ بالا میکشد مقام فنا وبقا از پردہ اختفا ر و بظہور می آرد بیان اجمالش آنکہ چنانکہ آہن پارہ را در آتش می اندازند وزبانہا ر آتش او را از ہر جانب محیط میشود بلکہ اجزای لطیفہ ناریہ در نفس جوہر آن آہن پارہ مداخلت مینماید وشکل ولون او را ہمرنگ خود میسازد وحرارت واحراق کہ از خواص نار است باوی می بخشد ہر آئنہ آن قطعہ حدید سعد ود از جملہ قبسات ناریہ خواہد شد نہ بآن معنی کہ آن حدید از حقیقت خود متبدل شدہ بنار صرف متحول گردید کہ این امریست بدیہی البطلان بلکہ این آہن پارہ در حقیقت خود آہن است لیکن بسبب ہجوم جنود شعل ناریہ حدیدیتش مع آثار واحکام خود رو بخفا آوردہ در زاویہ اختفا خمول در زیدہ پس ہرچہ بر نار از آثار واحکام مترتب میشد ہمان آثار واحکام بتمامہا بالی کم وکاست بر آہن پارہ ہم میتواند شد لی نی بلکہ آن آثار واحکام حالا ہم مترتب بر ناری است کہ آن آہن پارہ احاطہ کردہ اما چون آن نار این آہن پارہ را مرکب خود ساختہ عرش سلطنت خود قرار دادہ این آثار واحکام را بآن آہن پارہ نسبت می توان کرد چنانچہ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي تصریحی است ازان فَاَدَاذَ رَبُّكَ تلویحی

است بآن القصه اگر آن آهن پاره را در بخال مجال مقال بودی هر آئینه لصید زبان آواز و منیه خود با نار و غلغله اتحاد نار با حدید در گنبد افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته و از حقیقت خود غافل گشته باین کلمه متکلم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طباخان و حدادان صولجان بلکه جمیع ارباب صنایع منوط بمنست همچنین چون امواج جذب و شش رحمانی نفس کامله انیطالب را در قعر لجه بحار احدیت فرو میکشد زمزمه انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله از آن سر بر میزند که کلام هدایت التیام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و در روایتی و لسانه الذی یتکلم به حکایتی است از آن و اذا قال الله علی لسان نبیه سمع الله لمن حمده و یقضی الله علی لسان نبیه ما شاء کنایتی است از آن ذکر این مقالیست بس باریک و مسئله ایست بس نازک باید که در آن نیکو تامل کنی و تفصیل او را بر مقام تفویض نمائی شعر: و وراء ذاک فلا اقول لانه : سر لسان النطق عنه اخرس و زنهار برین معامله تعجب ننمائی و با نکار پیش نیائی زیرا که چون از نار وادی مقدس ندای انی انا الله رب العلمین سر بر زد اگر از نفس کامله که اشرف موجودات و نمونه حضرت ذات است آواز انا الحق بر آید محل تعجب نیست و از جمله لوازم این مقام صدور خوارق غریبه و ظهور تاثیرات قویه و استجابت دعوات و رفع بلیات است که لئن سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه مصرح است باین معنی و از جمله لوازم آن ظهور نکبت و وبال بر عدو بدسگال این صاحب حال است که من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب مفید همین مضمون است افاده ۳ باز اگر لطیفه دیگر از غیب و جذبی جدید از پرده لاریب با و میرسد ادراک او وسعتی بس عظیم و پهنائی بس فخیم پیدا میکند که بسبب آن اضمحلال جمیع حقایق کونیه و موجودات امکانیه در جنب ذات بیچون هویدا میگردد و نسبتی که ما بین نفس انیطالب و حضرت حق ظاهر شده بود همان نسبت در میان هر چیزی که در عرصه وجود بظهور رسیده و حضرت حق روشن میگردد و باضحلال انبساط قیومیه حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقایق متکثره بآن ذات متوحده مدرک میگردد و مضمون هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء محیط و لو دلیتم بحبل الی الارض

السابعة لسفلی اهبط علی الله دم میزند سبحان الله تا اثر حب عشقی و جذبه
جذب تجلی علمی که بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چنین چالاک گردیده و این تراب
مهین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد صدق و مقام کریم یافته شعر جسم خاک از عشق بر
افلاک شد ؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشق جان طور آمد عاشقا ؛ طور مست و خر موسی صاعقا ؛
و از لوازم این مقام است دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الهیه کشودن و ترنم به مضامین
این ابیات نمودن شعر انچه بی میگویم بقدر فهم تست ؛ مردم اندر حسرت فهم درست ؛ فاش گر گویم جهان بر هم زنم ؛ جمله معشوق است
و عاشق پرده ؛ زنده معشوق است و عاشق مرده ؛ این است انچه از احکام حب نفسانی ضروری البیان
بود و اما شرح و بسط این احکام خصوصا تفاصیل مقام فنا و بقا پس از کتب قوم طلب باید کرد و
قدوه اولیا و زبده ارباب صفا اعنی شیخ ولی الله از ین کمال بقرب النوافل تعبیر میفرمایند فصل
ثانی در بیان وجوه تمایز طریق نبوت و آن مشتمل بر چهار هدایت است هدایت اولی در بیان
اسباب تحصیل حب ایمانی و آن مشتمل بر سه تمهید و دو افاده است تمهید اول باید دانست که انسان
در اصل خلقت خود بر چند چیز مفطور است و استحسان آن امور و استهجان اضداد آنها در جبلت
او و دیعت نهاده اند و هر فردی از ین نوع که لوح جبلت او از نقوش باطله تقلید ارباب جهل
و عناد که فطرت خود را فاسد کرده و احکام جبلت خود را از دست داده اند صافی باشد البته این
امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع ابنای نوع خود می شمرد و اضداد آنها را از نقائص و
معائب خود و امثال خود میداند و هر کرا از ابنای نوع خود عاطل از ین امور و خامل از طلب آنها
می بیند البته او را از زمره اغبیا و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم و تعظیم او ست و ترجیح جانب
او بر ما سوای او و شکر نعمای او و تحمل مشاق و ترک مالوفات و طرف مرغوبات در ابتغای رضای
او و خود را در زمره بندگان او شمردن و نفس خود را ناچیز محض در جنب او دیدن و زبان بمدح
او کشادن و جوارح را در خدمت او بکار آوردن و گردن در زیر بار منت او فرو کردن و منت
او را بر خود قولا و فعلا اظهار نمودن و مرغوبات خود را در انقیاد او باختن و دل را به عزمت متشا

ادا امور رضاجوئی او محکم داشتن و از خضوع و نیاز او عار نکردن گو که ممارست امور حسیه با شناخت
پیش آید و استقامت و مداومت بر امور مذکوره که خلاصه آن حق شناسی منعم است نمودن بالجمله
خلاصه این کلمات آنکه انسان جید الفطره را با منعم خود علاقه بهم میرسد که هرگز از عهده آن عهده الهم
به هیچ خدمتی از خدمات بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را مقابل نعمای او نمی تواند شناخت و جزای
تحمل مشاق در بجا آوردن خدمات جز رضای او نمی تواند دانست و اگر نیک تامل کنی هیچ فردی
را از افراد انسان که در وجودت فطرت مسلم (قرآن خود) باشد خالی ازین نخواهی یافت و تمارح
بحب منعم و تباهی و تفاخر بآن و اجتناب از کفران منعم و نفرت از آن و تناسب و تشاتم بآن
در ما بین افراد این نوع جاریست مثلاً اگر کسی را بر والدین و خیرخواهی موالی و نمک حلالی آقا
و تعظیم استاد و انقیاد سلاطین یاد کنی البته آن شخص این قول را از جمله مدایح خود خواهد
شمرد و او را باین مدح سروری و ابتهاجی حاصل خواهد شد بلکه حبی و سعی در نفع رسانیدن
در دل او به نسبت این قایل استقراری خواهد یافت و اگر بعقوق والدین و اباق از موالی
و نمک حرامی از آقا و اهانت استاد و بغی بر سلاطین بکسی نسبت کنی البته آن شخص این قول را ذم
و هجو خود دانسته آشفتگی و غضبی و بغضی و سعی در ایذای قایل بهم رسانید و از فروع حب منعم است
تعظیم شعائر او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتیکه ذهن کسی که واقف بآن مناسبت
باشد از آن امور بآن منعم انتقال میکند مثل تعظیم نام او و کلام او و لباس او و سلاح او و حشم او
مرکب او و مسکن او چنانکه بر کسیکه ممارست این امور کرده و مجالست با حقوق شناسان از امرای
عظام بلکه جمیع مصاحبان کرام و تعظیم ایشان را مر فرمان پادشاهی و تخت پادشاهی را دیده
پوشیده نخواهد ماند و چون تعظیم شعائر منعم بکمال میرسد باعث تعظیم هر چیزیکه موید حب و مروج
شکر او باشد میگردد مثل تعظیم کسیکه به شکر او دعوت می نماید یا در خدمت گزاری و تائید این
محبت میکند یا اعلام نعم او می نماید و چون این مرتبه هم قوت میگیرد رو بافراط و غلو می نهد باعث
تعظیم اموری میشود که از محب در تعظیم منعم و خدمت گزاری او بظهور رسیده مثل تعظیم اقوالی

وافعالی کہ بازای نعم و بجا آوردہ و تعظیم اموالیکہ در رضا جوئی او باختہ نداند کہ این از قبیل عجب
یا اقوال و افعال خود و احتیال صرف اموال خود است زیرا کہ آن اقوال و افعال و اموال را دو
جہت است بیک جہت از کمالات و ملالبات محب است و از جہت ثانیہ از شعائر منعم و تعظیم
آن بجہت ثانیہ متعلق شدہ نہ بجہت اولی و از ان جملہ حب جواد است و مراد از جواد شخصی است
کہ افاضہ امور نافعہ لاالغرض نماید چہ ہر انسان سلیم الفطرت ہر کرا باین صفت موصوف میداند
بالطبع او را دوست میدارد و مثلا اہل سخاوت و فتوت و ارباب کرم و مروت را از سلاطین
ذوی الاقتدار و امرای نامدار ہر کسیکہ از ارباب فطانت و کیاست باشد البتہ از صمیم قلب
خود دوست میدارد و در سویدای دل ایشان خواہش ازدیاد عز و جاہ آن کرما استقراری
میگیرد خواہ بایشان انعامی از ان عظما رسیدہ باشد یا نہ چنانچہ بر اہل وجدان پوشیدہ نیست
حال آنکہ ہیچ یکی ازین عظما را جواد حقیقیہ نتوان گفت چہ ہر کہ سوای حق جل و علا متصدی افاضہ
امور نافعہ میشود و سعی در فیض رسانی بجا می آرد ہر آئینہ او را غرضی از اغراض دینیہ یا دنیویہ
از ابتغای مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تہذیب اخلاق خود یا طلب
نام و نشان خود یا انتشار صیت سخاو کرم و ثنا و مدح در اقران خود یا امثال این امور باعث
این افاضہ و کرم گردیدہ لیکن چون آن غرض را عند الافاضہ و الانعام مستور میدارند و بی
غرضی محض اظہار می نمایند و در بادی نظر تشبیہی بجواد مطلق پیدا میکنند بنا برین مستوجب
حب ارباب فطانت گردیدند چہ جای جواد مطلق کہ صفت جود حقیقۃ در ذات فیاضہ او منحصر است
بلکہ یا می بینی کہ اگر احیانا از کسی از ایشان عند الافاضہ و الانعام تحصیل غرضی یا طلب منفعتی
ظاہر میشود رہمہ ارباب فطانت او را از زمرہ کرما خارج شمردہ در جماعہ دون ہمتان معدود
می نمایند و از ان جملہ تعظیم صمد است مراد از صمد شخصی است کہ خود بی نیاز باشد و غیر او بسوی
او احتیاج پیش آید و این صمدیۃ امریست مشکک در کمال و نقصان چہ استغنا از اکل و شرب
و جماع و امثال آن از لوازم جوہرانیہ مرتبہ ایست از صمدیہ و استغنا از جہت و شکل و لون و

امثال آن از لوازم جسمانیه مرتبه‌ایست فوق ازان و استغنا از معین در خرید و شرا یا مشیر
و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکارها و خفیه نویسان
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه‌ایست فوق ازان و استغنا از علت خواه
فاعل باشد خواه قابل که مسمی بوجوب است مرتبه‌ایست فوق ازان و دیگر مراتب فوقانیه
را برین قیاس باید کرد همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج در
استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه‌ایست و در حیثیت از تغذیه و تنمیه مرتبه‌ایست
فوق ازان و در حصول جوارح و قوی بسوی ایجاد و عنایت او مرتبه‌ایست فوق ازان
و در نفس وجود و بقای او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصهٔ وجود مرتبه‌ایست فوق
ازان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازای هر مرتبه از صمدیت مرتبه‌ایست
از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت عالی‌تر و احتیاج بسوی
او قوی‌تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل‌تر و خاضع‌تر خواهد بود بالجمله صمدیت و تعظیم را
مثل دو پلهٔ میزان قیاس باید کرد که هر قدر که یک پله علو و رفعت بهم میرساند همون قدر
پلهٔ دیگر بانحطاط و پستی رو می‌نهد یا نمی‌بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه حق باشد خواه
باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او یعنی استغنای او
از حاجات امثال خود و احتیاج خود بسوی او در حوائج و مشکلات تجویز نمی‌نمایند بلکه از
صمدیت بر استحقاق آنها مر عبادات را استدلال می‌نمایند و شارع نیز معبودیت معبودان
باطل را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم
احتیاج این عابدین در هیچ یکی از حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علمای
تفسیر پوشیده نیست و ازان جمله است حب اهل کمال و تعظیم آنها و این امر در ظهور و بدیهیه
بمرتبه رسیده که مستغنی از بیان است چه هر سلیم الفطرة هر کس را که متصف بکمالی میداند مثل
علم و ذکا و قوت و قدرت و حسن صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از دل

او را دوست میدارد و هر قدر یکه ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا می آرد و در مجالست و
مصاحبت او میکوشد و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش
میدارد و مراتب حب و تعظیم که بازای آنهاست ناچار متفاوت خواهد شد بالجمله چون هر یکی
ازین امور مذکوره در احداث حب عقلی در باطن انسان سلیم الفطرة کافی است اجتماع اینهم
لاسیما که در اقصای مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب و باعث حدوث فرط تعظیم که فوق
ازان متصور نیست البته خواهد شد هیهات ثانی چون منعم حقیقی وجواد مطلق نجات افراد انسان را
از مصائب اخرویه و نیل ایشان را بمناصب علیه جز بحصول اقوای مراتب حب حق جل و علا
ممزوج بغایت تعظیم او ندانست و انچه در جذر جبلت او از حب منعم و امثال آن از امور مذکوره
ودیعت نهاده بود همان را طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دوجهانی قرار داد
بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسان ندای اَحِبُّوا اللّٰهَ لِمَا یَغْذُوْکُمْ مِنْ نِعَمِهِ
و آوازه قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ از کوه فطرت در داد و کلام سراسر لطف
التیام که مشحون از نعمای حضرت حق وجود او و مملو از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات
کمال و نافی سمات نقص و زوال بود در باطن او ریخته و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر به صمدیت
او بند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و منبی از اوصاف و کمالات او و تهلیلاتی که مظهر
تفرد او بالوهیت که اصل صمدیت است و بربوبیت که اصل جود و انعامات و اساس حامد و
کمالات است بواسطه آن اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتیکه منبث در آفاق و مضمر در انفس است
و عجائبیکه در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصاً در نوع انسان که در ایجاد او از تغیراتی و تحولاتی
مثل نطفیه و علقیه و مضغیه که بر ماده میگذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش و صور دلکش
و اعضای متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از اغذیه و تنمیه او در بطون امهات و
ثانیاً در صغر سن و ثالثاً در کبر سن و رابعاً در شیخوخت و از دفع بلیات و حل مشکلات و اغاثه
ملهوفین و استجابت دعوات مضطرین و در هدایت او از ارسال رسل و انزال کتب امثال

آن بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب والعجم ایضاح کرد تا آن مؤکد
در خمیه فطرت مستور بود بر منصه ظهور جلوه گر شود و دین حنیفی که بر تعدیل فطرت بنص آیت
که منطوق فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ
لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و مدلول بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا
است نصیبه الشان شود تمهید ثالث باید دانست که هر چند اقوال و افعال از فروع و
توابع احوال است لیکن به بعض وجوه آن از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد
چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح چنانکه قالب بی جان معدود از
جنس جمادات است هم چنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلا سب و شتم و ضرب و
جلد اگرچه از فروع کیفیت غضبیه است و آن از احوال قلبیه لیکن آنرا در رتبه مکملات
و متممات آن باید نهاد چه اگر کسی را مثلا غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از
سب و شتم یا نغمه و سرود سرائی و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و
ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از افعال و اقوال فرحیه یا غضبیه مانع
آید هر آئینه آن غضب و فرحت از جنس وساوس نفسانیه معدود شده در ساعتی لهب آتش
غضب منطفی شده و انبساط فرحت رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه
را باقوال لسانیه و افعال جسمانیه تائید کنند البته آنها را قوتی و ترایدی بهم رسد و وسعتی و
احاطه دست دهد هم چنین حب منعم جواد و تعظیم صمدیکه در کمالات خود منزه از اضداد و انداد
باشد اگرچه از امور قلبیه و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز
آنرا دوبالا میسازد و آب و تابی می بخشند که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست و بدون این امور
آن حالت قلبیه مثل کاتب مقطوع الیدین و شهسوار هالک الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد
پس لابد بر سر اصل کلام بیائیم افاده باید دانست که مرد سلیم الفطرة که در ازل الازال او را
از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه در باره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که

که منعم حقیقی او بقای جسمانیه و نفسانیه در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب جود واقع
است و با کمل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص منزه و از صفات زوال مبرا
و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت بنسبت هر چیز بسوی او محتاج
حتا که در خوارج و اعضای خود هم پس گویا که تمام وجود این حاجت در حاجت است و نمای
منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنائی او در هر ساعت باران صفت ریزان و به بصر
بصیرت خود می بیند آیاتی را که مثبت در آفاق و انفس است عجائبی را که مبسوط از سماک تا
سماک و از ثری تا ثریا است بلکه از عرش تا فرش خصوصا در نوع انسان و خصوصا در نفس
این ناظر که بسوی پاره از آن اشارتی در صدر کلام گذشته لابد امور مذکورة الصدر که در فطرت
او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را پر می سازند وجهی و تعظیمی بنسبت آن
منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و ثنای
صمدیت و کمالات او نماید و بذل اموالیکه با آن رضای او بدست آید تقاضا می نماید پس
و تحمیدات و تکبیرات ممزوج با فعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه بملاحظه آن معانی که در
اول کلام مذکور شد از و سر بر می زند لاسیما تهلیل که دلالت بر تفرد او با علای مراتب صمدیت
و اقوای مقام ربوبیت میدارد بظهور میرسد خصوصا کلام پاک او که شارح و مفسر امور اربعه
فطریه بر وجهی است که فوق آن متصور نیست با وجودیکه با آن کلام پاک تعظیم شعائر منعم هم
مخلوط گشته پس آن کلام پاک را آن مومن پاک بکمال تعظیم و بتدبر معانی بوجهی که بالا مذکور
شد بر زبان می آرد و لذت این اذکار خصوصا عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالامال
می سازد و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید میکند و هوش و عقل او را
سرسبز و تیز و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس پراگنده و امانی باطله و عزائم
عصیان و حب و تعظیم ما سوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب و را
از الواث بهیمیه پاک می سازد و این است ذکر این قوم و این را ذکر ایمانی ملقب

میکنیم و از نسبکہ از عهد کلام معلوم شد کہ از اقوال لسانیہ و افعال جسمانی در بارہ احوال حسنات
تا ئید تعظیم بہم میرسد و آب و تابی فخیم وسعت می پذیرد پس بنا بر علیہ این ذکر مذکور باعث از دیاد
امور ار بعہ فطریہ خواہد شد و الفتی و تعظیمی جدید از نہاد ذاکر فوارہ صفت جوش خواہد زد و آن
جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواہد کرد و ہمچنین امر از جانبین می رود تا کہ بمضمون
تہلیل کہ تفرد حضرت حق است بالوہیت و ربوبیت و فضایل ذاتیہ و فواضل متعدیہ و اقصای
مراتب استغنا و وسع جود و لغا و سقوط وسائط تاثیر و انعام و اعراض از التفات بآنہا و عدم
اعتنا بحال آنہا است در دل ذاکر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتا کہ ہر کائنی کہ در عالم کون
بظہور رسیدہ و میرسد ہمہ را بقدرت کاملہ او بلا واسطہ منوط داند و ہر انعامیکہ باد یا با مثال
او فائض شدہ ہمہ را از آثار تربیت بالغہ او بلا حجاب شمرد و ہر کمالیکہ در ذرہ از ذرات
موجودات تافتہ ہمہ را عکوس جمال لایزال او شناسد و ہر نقصانیکہ در ممکنی از ممکنات بوید
است ہمہ را از بارگاہ جلال او دور اعتقاد کند پس ساعۃ فساعۃ در بحر عجائب قدرت
او غوطہ میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد آنا فانا در کتاب انعامات او مطالعہ
می نماید و جز مضمون عجز و خجالت و عدم امکان بقیام حقوق نعمای او دست نمید ہد این است
فکر این قوم و این را بمراقبہ صمدیت مسمی می کنیم **افادہ ۲** چون این فکر بکمال خود میرسد
الفتی شدیدہ ممزوج با تعظیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطنہ او را مضمحل
میگرداند و حالتی طاری می شود کہ او را تشبیہ بجز گداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب
نتوان داد کہ اگر بالا می بیند ہمہ آیات عظمت و انعام می دریابد و اگر زیر پا می بیند بجز آثار
انعام و عظمت نمی بیند ❊ و اگر درون خود می بیند ہمین می بیند و اگر بیرون خود می بیند
ہمین می بیند ❊ و اگر خود را در خدمت و شکر انعام او با خاک برابر کردہ بلکہ خاکستر می بر باد
دادہ کردہ باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام او موازنہ در خیال خود میکند و با عظمت او در
میزان عقل می سنجد ہر آئینہ دریای انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را

مستغرق میداند بلکه جوارح و قوای خود را هم از جمله نعمای او شمرده و از عجائب قدرت او
شناخته محبتی و تعظیمی بهم میرساند بیت نازم بچشم خود که جمال تو دیده است ✤ افتم بپای خود که
بکویت رسیده است ✤ هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را ✤ کو دامنت گرفته بسویم کشیده است ✤
و هرگاه که اسم مبارک او بر زبان می راند تمام باطن او از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل
بید از نسیم سحری می لرزد ✤ و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و دادازه استغنا و بی نیازی
او فواره صفت می جوشد ✤ پس این ~~محبت~~ شدیده را که ممزوج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر
و باطن مومن می شود به حب ایمانی ملقب میکنند و از بسکه تخم این حب در صعید طیب
عقل مومن که خالی از اتباع مواد اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازیم
و از بسکه شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده
و تمام ارکان و آداب دین را برای تحصیل همین حب قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می
نمائیم هدایت ثانیه در بیان مویدات حب ایمانی و آن مشتمل بر دو تمهید و سه افاده است
تمهید ✤ ا ✤ باید دانست که اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مویدات این سعادت جاودانی
اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل الازال نصیبه این ذره ناچیز گردیده
و او را از زمره مقبولان معدود کرده ✤ پس همان اجتبای ازلی این ذره ناچیز را از حضیض
خاک تا ذروه سماک کشان کشان می برد و در هر مقامی لفظی جدید و ترقی مناسب از و بظهور
می رسد ✤ اما چون آن اجتبا در بدو فطرت مستور الاثر و مفقود الخبر می باشد و به نسبت مصادفت
بعضی امور مناسبه پرده خفا از روی او دور می شود و آثار او تدریجا بر منصه ظهور می رسد
بنا بران این امور را از زمره مویدات و اسباب می توان شمرد اگرچه موید حقیقی و سبب اصلی
همان نور ازلی است که در بدو فطرت در جذر جبلت او ودیعت نهاده اند ✤ چه از اضعاف
مضاعف این امور موید حصول عشر عشیر آن آثار هم مستبعد می نماید چه جای نزدیک این قسم
الطاف بر امثال این موصفت ✤ تمهید ۲ باید دانست که اگرچه مویدات این سرمایه سعادت

را بتقریر و تحریر مقید ساختن و در حیطهٔ عدد و شمار محصور کردن متعسر بل متعذر است لیکن بحکم
مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ برسبیل بعضی ازان اشارت کرده می شود تا
اهل عقل و فطانت مسکوت را بر منطوق قیاس کرده بحقیقت کار پی برند افاده ۱۲ از عمدهٔ
مویدات حسب بیانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر
موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای
ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت را بر رضاجوئی حضرت حق چست
بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما شرع که اعظم الشعائر است درست کردن ۱۲
نه آنکه مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن وسواس که عوام الناس
او را بتقوی ملقب می نمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوش زدن محبت
و رغبت و تعظیم از صمیم قلب نسبت اوامر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق
در رضاجوئی خالق و استحکام عزیمت برفع موانع و عوائق بحیثیتیکه جان و مال خود را در رضاجوئی
منعم خود برباد دادن و سر و سامان خود را بر امتثال اوامر او باختن در نظر همت عالیه خود
بجوی نمی شمارد و هر عوائق و موانع را که در ترازوی همت خود برضاجوئی او موازنه میکند هم سنگ
ذره نمی یابد بلکه در بصر بصیرت او مثل موازنه کاهی با کوهی می نماید و در دل خود برفع آن موانع
و طرد آن عوائق شجاعتی می یابد و خود را باعتبار همت خود بر آن چیره دستی می شمارد اگرچه
آن عوائق صعب الزوال و عسیر الابطال باشد مثل پهلوان آهن تن که آوازهٔ جرنیتیان و
نعرهٔ مبارزهٔ اقران او را ست کرده بمیدان محاربه کشیده آورده پس آن شیر ژیان بسبب
سکر شجاعت و تهور کسی را در اقران خود نمی شمارد بلکه در دل خود قطعا می یابد که بهر که روی
همت خود آرم و نیروی عزیمت بر گمارم فی الحال مثل مورچه بدحال پامال توانم کرد و اگرچه
رستم زمان و افراسیاب وقت باشد و این امری است از وجدانیات که دائرهٔ تقریر و نطاق
تحریر از بیان و تصویر آن تنگی میکند و بر جنود فکر و عساکر عقل نیل حقیقت آن سرهنگی می نماید

وجز وجدان را دران بار نیست وغیر قلب سلیم را آنجا کاری نی ع لذتی می شناسی بخدا تا نچشی
افاده ۱۲ از جمله مؤیدات حب الهی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهیکه در صلب نفس انکساری ازان پدید آید و در اساس بهیمیه ازان انقلاعی هویدا گردد و در امور یکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است مثلا در بهیمیه کسیکه مشغوف الاکل والشرب باشد و مثل مگس نان و حلوائی افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر دران محض ابتغاء لرضاء الله جائیکه نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و خدمت گزاری آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و امثال این امور دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق و عشق نسا است و او را معشوقه ذات الجمال والحسب لمال بحسن اتفاق و یاوری نصیب مستورة عن اعین الرقیب بدست آمده و آنوقت سرور و ساعت ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت باوجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله و خوفا من سخطه نموده و کسبو مشاقی که در تحصیل آن معشوقه تحمل کرده و اموالیکه برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بحیثیتیکه طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبذول علیه یا مکافات نعمتی سابقه آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتهار خود بجود و سخا و امثال این امور نباشد در حق بخیل و منان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس فقرا و مساکین اذلا در حق اغنیای اعزه که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زبان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام در مهلکه که تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال دران بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار و نبرد را ندیده و گرم و سرد زمانه را نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت

در حق خود اقرار بخطا و نافهمی خود در حق علمائیکه بذکاوت و تبحر مشتهر و بقوت مناظره و اسکات خصوم
موسوم اند و در فن توجیه و تاویل ید طولی و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد
بر اقران و عدم التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در
اظهار خوارق عطّ و کشف وقایع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشائخیکه بقوت تاثیر موصوف و کشف
وقایع منسوب اند و آثار اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه آب است که در
وقت سیرابی خصوصاً در بلدان معموره یا بر لب انهار [illegible] بحر مهره کسی نمی ستانند ناگاه
وقتی میسر سد که در میدان لق و دق بی آب و گیاه گرفتار می شود و از شدت عطش جان به
لب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسه از آب زلال بدست
آورده و همگی همت خود باو متوجه شده و نجات خود را دران منحصر دانسته در دست خود پیاله
پر آب را نهاده میخواهد که خشکی لب و سوزش سینه را بآن آب زلال دور کند و جان خود را
از مهلکه نجات بخشد درین اثنای شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار بود او را بر خود ایثار
کرده و گویا که عصاره جان خود برآورده و لختی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین
امر بالمعروف و نهی عن المنکر است که هر طالب علمی که در مدرسه می نشیند و هر فقیری که در
خانقاهی فرود کش می شود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد و رفت می نماید بقدر وسعت خود بجا
می آرد پس ناگاه وقتی میسر سد که از اظهار کلمه حق جان بازی و آبروریزی بپیش می آید لیکن
دران احیای سنتی یا اخمال بدعتی بنظر می نماید القصه خلاصه این کلمات آنکه همین امور سهل [illegible]
اند که در مجاری عادات کسی از ارباب همم عالیه بآن اعتنا نمی کند و اهتمامی نمی نماید و اثری معتد
در نفس فاعل نمی بخشد باز وقتی میسر سد که همین امور افضل عبادات و اشق ریاضات
شود و در نفس فاعل تاثیری بهم میرسانند که از الوف امثال آن متوقع نیست
افاده ۳ از جمله مولدات حب ایمانی وقوع فعلیست در مواقع عظیمه مثل سعی در تایید
شرع و احیای سنت و اخمال بدعت یا اشاعت طریقه از طرق حقه یا نصرت مقبولی

از مقبولان حق یا اغاثت ملهوفی از اہل بلایا و مصائب یا اغاثت عاجزی از تیمارمین و اہل نوائب یا تنفیس کربتی از صاحب قلق و اضطراب و ازالہ عسرتی از گرفتار پیچ و تاب و ہمچنین سعی کہ از ان نفع عام بظہور رسد یا باصلاح فیما بین الناس بران مترتب شود گو کہ این سعی چندان بر نفس شاق نیامده باشد و چندان موجب صرف اموال خطیره یا اوقات عزیزه یا بذل مرغوبات یا ترک مالوفات نگردیده باشد۔ فائده ۔ بر متفطن ماہر بفن حدیث پوشیده نماند کہ انچہ در احادیث رسول امین و آثار سلف صالحین از ترتب ثمرات جزیلہ کثیره بر اعمال قلیلہ یسیره مذکور می شود مجلش ہمین باید فہمید یعنی این افعال یا از قسم ثانی باشد یا از قسم ثالث و آن مستوجب حدوث حب ایمانی در نفس فاعل خود عند صدور ہا بشروطہا می شود و حب ایمانی بحسب مراتب خود کمالاً و نقصاناً بالذات موجب نجات و مقتضی رفع درجات است واللہ اعلم ہدایت ثالثہ در بیان آثار حب ایمانی و آن مشتمل بر شش افاده است ۔ افاده ۔ ۱ ۔ از عمده آثار حب ایمانی فنای ہمت و عزیمت در رضا جوئی حضرت حق است و امتثال اوامر او وسعی در اشاعت طریقت مقبولہ موصلہ باستر ضای او و جد و جہد در دعوت ناس بسوی اطاعت و انقیاد و ہدایت ایشان بترک بدعت و فساد نہ طلب مکالمہ و مشاہده و نہ حصول مقامات فنا و بقا و نہ استکشاف حقائق اشیا ندانی کہ مقصود از ین کلام بیان حرمان ایشان است از ین مقام یعنی ایشان و اصل باین مقامات و فایز برین درجات نمی شوند حاشا و کلا چہ ایشان فائز ترین ناس بسعادت مشاہده و مکالمہ و چالاک ترین شہسواران میادین فنا و بقا و حاذق ترین سیاحان بحور معارف و انکشاف حقائق اشیا اند بلکہ مقصود آنست کہ قبلہ ہمت و کعبہ عزیمت ایشان جز رضای مولی و متابعت مصطفی نیست اگرچہ آن مقامات عالیہ و درجات رفیعہ بطریقہ دیگر از طرق کسبیہ یا محض عنایات و جذبات وہبیہ نصیبہ ایشان شود و بیت فراق و وصل چہ باشد رضای دوست طلب ۔ کہ حیف باشد ازو غیر این تمنائی ۔ القصہ صاحب این حب را بجز طلب رضای

سوای واعتماد او کاری نیست واز بجز وبعدی که محل اعتماد وموجب سخط وباشد او را عاری
وحالات نفسانیه وملکات قلبیه که در از دیاد اعتماد بکار نیاید او را درکار نه واز فروع و
نتائج همین استغراق همت وفنای عزمیت انقطاع علائق حبیه وبغضیه از ماسوی الله
لغیر وجه الله واختصار استحلال مشکلات واستدفاع بلیات واستدعای منافع وامثال آن
از لوازم خوف وطمع فی حب الله وحاصل این همه امور حالتی است از حالات قلبیه که او را
بوثوق اعتماد علی تربیه الله می نامند شبیه باعتماد عبد باعتقاد بر تربیت مولای مشفق خود که آن
عبد منقاد بسبب همین اعتماد از فکر تحصیل حوائج خود در همه حال فارغ البال می ماند و
افواج غموم وهموم بر دل او هجوم نمی تواند کرد وخوفی وطمعی از ماسوای مولای خود در
دل او راه نخواهد یافت ودر ممالیک او واز بهایم وناس پی دفع غدر وسواس باذن او
تصرف خواهد نمود وبر عصاة وبغاة از عبید وخدام پی جبن وانجام مثل شیر ژیان و
پیل دمان حمله خواهد آورد وهمین اعتماد قلبی روح توکل است وسائر امور قوالب آن
ندانی که مقتضای توکل ترک اسباب است نه بلکه ترک اعتماد بر اسباب است گفت پیغمبر
باواز بلند بر توکل زانوی اشتر به بند. افاده ۴ از جمله آثار حب یالی شجاعت بر
بلایا ومصائب است واین از جنس صبر نیست بلکه اعلی است ازان تفصیلش آنکه چنانکه
شخصی برای رضاجوئی منعم خود تحمل مشاق میکند وتلخی آن مشاق بدل وجان او میرسد و
تب وتاب جزع واضطراب نفس او تقاضا میکند اما چون رضای منعم در تحمل آن مشاق
میداند آن همه سختی وتلخی بر خود روا میدارد درین تحمل امر شاق ومقاومت مشاق را که
محض برای رضاجوئی مولی بجا آورده از جنس صبر باید شمرد وشخصی دیگر که منعم او را بانواع
نعم خود محظوظ ساخته وبالوان آلای خود فائز گردانیده مثلا کوشکی عالی برای او بنا کرده
ومحفل شادی برای او ترتیب داده واهل عشرت ونشاط وفرح وانبساط را برای او حاضر
کرده ومسند شاهانه وحله عروسانه برای او مهیا ساخته لیکن آن عبد انقیاد شعار بکمال عزت

وافتخار بر رونق افزای آن محفل گردیده پس اگر در مثل این سرور و شادمانی و ابتهاج و کامرانی
پشه بر نیش خود گزندی یا کیکی بدندان خود دردی باو رساند هر آئینه آن بنده منقاد که از سر
تا پا مملو از انعامات و ممتلی از اکرامات است آن گزند را در تلاطم امواج سرور و ابتهاج برابر حبه
و هم سنگ ذره نخواهد یافت و هرگز رنجشی از آن بدل او نخواهد رسید و اگر احیاناً حرکتی که مشعر
باضطراب و مخبر از پیچ و تاب باشد از آن عماد رشود هر آئینه در دل خود انفعالی و خجالتی خواهد
کشید و خود را بسبب صدور این فعل ناشایسته در زمره طفل طبعان و سبک مزاجان خواهد شمرد
همچنین صاحب حب یانی بسبب ملاحظه کثرت نعم یزدانی و انواع تربیت رحمانی هیچ مصیبتی را
از مصائب اگرچه اعظم المصائب باشد بچوی نمی شمارد و کدورت آن در ابتهاج و سرور
او هیچ گونه اختلال و فتوری نمی بخشد پس این عدم اعتنا به بلایا و عدم التفات بشدائد و عدم
وصول اثر مصائب بدل آن مومن و کمال سرور و ابتهاج بنعم منعم را شجاعت بر بلایا
باید دانست و از اینجا دانسته شد که کار صاحب حب یانی شکر در شکر است و کاهی کار
او بصبر نمی رسد و روح شکر همان سرور قلبی است که بسبب ملاحظه نعم متکاثره و آلای
متوافره سر بر زده و سائر افعال و اقوال تعظیمیه توابع آن و از فروع شجاعت بر بلایا
دوام سرور و ابتهاج است چه اصل این شجاعت همان فرحت و سرور است که بسبب ملاحظه
نعم منعم حقیقی با وجود استغنای آن ذات والا صفات از جمیع کائنات که از جمله آن این مشتی
از غبار و ذره بی مقدار است و پر ظاهر است که استغنای آن ذات کثیر البرکات لم یزل
و لایزال است و نعم او فائض در همه حال و از فروع همین شجاعت است رضا بالقضا چه آن
مومن حقیقی و محب تحقیقی چون خود را با وجود عدم استحقاق بانواع لطائف و اشفاق مالامال
و در همه حال می بیند البته عقل خالص او که مستنیر بنور ایمان است هر بلا و مصیبتی را که متعرض
حال او خواهد شد از قبیل تربیت و تادیب خواهد شمرد و مع قطع النظر عن ذلک وقتی که عدم
استحقاق خود را بوجهی از وجوه برای نعمتی از نعما ملاحظه خواهد نمود شکایت عدم ازدیاد بعضی

نعم یا گله حدیث فتوری در بعضی از آن صادر از و نخواهد شد بلکه حکایت شکایت و حرف گله را در
ذهن خود موقعی نخواهد یافت بیت: بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش * که هرچه ساقی ما
ریخت عین الطاف است * لهذا صاحب حسب حالی از اشعار شوقیه و مضامین عشقیه که اساس
اکثر این کلمات بر گله و شکایات می باشد التذاذی نمی برد و حلاوتی نمی یابد بلکه از شنیدن امثال
این اشعار او را تاذی بهم میرسد افاده ۱۰ از جمله آثار حسب حالی عدم اعتنا است بریاضات
شاقه در مآکل و مشارب و ملابس و امثال آن از حظوظ نفسانیه مباحه یعنی این امور شاقه را از
مکملات خود نمیداند و تحمل آن قصداً نمی نماید آری اگر بران غرضی از اغراض صحیحه که از لوازم
کمال او و از آثار حال اوست مرتب شود البته آن امور شاقه را سهل بلکه لذیذ دانسته
بکمال جرات دل و وسعت صدر تحمل خواهد نمود مثل تحمل مشاق در امر جهاد و امثال آن از مویدات
دین متین و متممات شرع مبین و مثل تحمل مشقت در ترک مرغوبی که رغبت آن در ته دل جا گرفته
و علاقه بآن در بیدای قلب قرار یافته و مثل تحمل مشقت جوع و عطش و عری بسبب ایثار ذوی
الحاجات بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسا است که نیل حظوظ نفسانیه و انتفاع بلذائذ
جسمانیه او را ترقیات عظیمه می بخشند که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الذین آمنوا کلوا
من الطیبات واعملوا صالحا است تفصیلش آنکه چنانچه بعضی موالی بعضی بندگان برگزیده
خود را در تصرف امتعه خود اجازت مطلقه میدهند پس اگر آن بنده برگزیده محض برای اظهار
یگانگی بلکه برای اظهار شدت احتیاج خود که او را ولی دیگر که متکفل حوائج او باشد یا مولای
دیگر که حظوظ نفسانیه او را فائز گرداند نیست تصرفی زائد از قدر ضرورت در بعضی امتعه نماید
هر آئینه علاقه یگانگی و اتحاد خود را مستحکم تر کرده باشد و اگر از آن اجتناب و احتراز نماید البته نوع
نکره و پرده بیگانگی در میان خود و مولای خود انداخته باشد بلکه اگر در معاملات موالی و عبید
مخصوصین ایشان نیک تامل کنی البته دریابی که در بعضی اوقات طلب و استدعای امثال این عبید
بلکه اقتراح و فرمایش ایشان بحظوظ نفسانیه و لذائذ جسمانیه بر موالی خود علاقه عبودیت را آب و تاب

می بخشند که حصول آن در الوف خدمات متصور نیست بلکہ لبا است که بنده برگزیده مہیا اند که ہمہ اسباب عیش و عشرت و امتعۂ تنعم و رفاہیت برای ہمین عبد مولای او مہیا ساختہ لیکن محض برای اظہار امتنان خود یا محض برای اظہار احتیاج او یا محض برای انبساط طبع اجازت استعمال آنرا بر استدعای ہمان عبد موقوف گردانیده پس در امثال این احوال استدعا و طلب لذائذ و حظوظ لطفی وارد که خارج از بیان است بالجملہ چون نیل حظوظ نفسانیہ و لذائذ جسمانیہ اکثر احیان در معاملات حب یا انکہ مطمح نظر شخ بہیچ ہما نست است موجب خللی نمی شد بلکہ در بعضی اوقات نفعی عظیم می بخشند و لا اقل دروازه شکر که اعظم آثار حب یانی است بر روی اہل یان میکشود مبارین کلام ربانی و آیات قرانی با باحت این لذائذ و ترک اعتراض اہل آن ناطق گردید یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا كُلُوْا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صٰلِحًا ٥ یٰاَیُّهَا الرُّسُلُ كُلُوْا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صٰلِحًا قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِیْنَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ اَخْرَجَ لِعِبَادِهٖ وَالطَّیِّبٰتِ مِنَ الرِّزْقِ ٭ قُلْ هِیَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا خَالِصَةً یَّوْمَ الْقِیٰمَةِ افاده ہم از جملہ آثار حب یانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است و حقیقت این امر در صدر کلام مذکور شد چه حب یانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر مستوجب صدور اقوال و افعال التعظیمیہ ضرورت میشود بلکہ مدح لسانی و تعظیم جنانی را بجدی تقاضا میکند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی پذیرد مثل اقتضای صاحب غضب افعال غضبیہ را و صاحب فرح افعال فرحیہ را چنانچہ مفصلا در صدر کلام مذکور شد القصد باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است با ظاهر آن که عبارت از افعال جوارح است در حق صاحب این حال دائما مخلوط می ماند و احوال ومتزج با افعال او میشد پس احوال اقتضای صدور افعال می نماید و افعال از دیاد قوت و کمال ترقی در بارد احوال می بخشند لسبب ہمین وجدان لذت در عبادت و حلاوت در انقیاد دور از تقشف و مہر از الحاد می باشد و از افراطات و تفریطات در امر تقوی و عبادات محفوظ می ماند افاده ٭ از جملہ آثار حب یانی ترجیح فوائد متعدیہ بر تکمیل نفس خود است مثلا اصلاح بین الناس و نظم سیاست

منزلی با ملل وتحمل مشاق در خدمت خلق الله وتحمل ایذا در تربیت ایشان امثال این را از امور مخالطت
مع الناس عزلت وفرار از خلق وسکوت براری وفیافی وشغل اوقات باذکار ومراقبات ترجیح می
دهد چه امور ثانیه اگر چه در حصول مشاهده ومکالمه تاثیر قوی میدارد اما قسم اول را در جلب رضای
حق جل وعلا مداخلت زیاده از امور ثانیه است وصاحب این حسب هیچ کمال را اهم سنگ اسباب جلب
رضای حضرت حق نمی تواند شمرد **افاده** از عمده ترین آثار حب یالی وافضل ترین لوازم آن حقیقت
تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند چنانکه فرموده ومن یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
ودر حدیث التقوی ههنا مشیرا الی قلبه اشارتی بآن رفته تفصیلش آنکه اذعان بمضرت
امور ضاره متفاوتست در کمال ونقصان وکسیکه قائل بعدم تفاوت در نفس اذعان است
قول او مخالف وجدان وبرهان است وکلام او باطل است چنانچه در مقام خود مفصل است پس
شخصیکه اعتقاد بمضرت امور ضاره میدارد اما نفس او بر ترک آن مطاوعت نمیکند او را مرتبه
از اذعان که ضعیف مراتب اوست حاصل است واین را بمحض اذعان عقلی می نامند وشخصی دیگر که او را
اذعان مضرت آن امور ضاره بمرتبه رسیده که بسبب آن نفس خود را ممانعت در ملابست آن امور ضاره
تواند کرد اگرچه اقتضای میل آن امور ضاره ومیل بملابست ودر جبلت نفس او کامن باشد اما اذعان
مضرت او بآن مقاومت می نماید واو را نمی گذارد که جوارح واعضا را بآثار خبث مکنون خود ملوث
سازد پس این شخص را مرتبه ثانیست از اذعان اقوی از مرتبه اولی واین را باذعان فعالی مسمی باید
ساخت وشخصی دیگر است که او را اذعان بمضرت آن امور ضاره بحدی رسیده که وقتیکه آن امور
ضاره روبروی او حاضر می شود واو را وهمی بوصول اثر آن امور بنفس خود میرسد یا تقریبی پیش
آید که باعث اقدام این شخص بآن امور ضاره باشد هر آئینه در باطن این شخص از آن خوفی وانجماد
می آید که انتظام امور طبیعیه او را برهم میزند مثلا رنگ او می پرد وچشمان او بی رونق میگردد و[illegible]
استرخائی در اعصاب وتشنجی در اعضا بظهور میرسد واین را باذعان قلبی ملقب باید ساخت پس همین

مراتب ثلثه از عرفانیه را بنسبت معاصی شرعیه و ترک واجبات و امثال آن از امور ممنوعه شرعیه
مثل تشبه بکفار در زی و لباس و تعبد با عیاد انها و مخالطت با اهل بدع و اهوا و شمول در ترویج
بدعات آنها قیاس باید کرد پس مرتبه اولی از از عرفان عین ایمان است که بدون آن از خلاص
نجات از درکات نیران متصور نیست ۞ و مرتبه ثانیه را روح تقوی ظاهر باید شمرد چه تقوی
ظاهر عبارت از اجتناب امور ممنوعه شرعیه و مجاهده بالنفس بهیمیه است و روح آن همان
مرتبه است از مراتب ایقان که بسبب آن مقاومت بالنفس و شیطان تواند کرد ۞ و مرتبه
ثالثه را روح تقوی حقیقی باید شمرد چه تقوای حقیقی عبارت از کراهیت طبعی بنسبت ممنوعات
شرعیه است ۞ و روح آن همون از عرفانست که حلاوت ایمان و معدود از مراتب احسان است
اینست ماخوذ جی از آثار صاحب این مقام و هر صاحب وجدان سلیم و ذهن مستقیم که مبصر بصیرت
خود در این امور مذکوره تامل نماید البته استنباط آثار کثیره از این امور کبیره تواند کرد ۞ ۞

هدایت رابعه در بیان ثمرات حب ایمانی و آن مشتمل بر پنج افاده و دو فائده است ۞

افاده ۞ ۱ ۞ چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بفرط تعظیم بکمال خود میرسد
و رضاجوئی منعم حقیقی ظاهر و باطن و جوارح و قوای مومن پاک از آثار و انوار خود مجلی و مزین
بعبادات و شکر و توکل و صلاح و صمیم قلب و جا میگیرد و ملاحظه تفرد آن ذات بابرکات بایجاد
جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که از جمله آن تربیت این ذره بی مقدار
وشستن از غبار بالوان نعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او مستحکم می نشیند و توحید فعال
که خلاصه ایمان بالقدر است در قلب او استقرار می پذیرد حتا که جمیع امتعه و اقمشه خود را از مملوکات
مولی می شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می چرد معدود کرده انتفاع از مزخرفات
و اسباب زندگانی بر میگیرد حتا که اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
دانسته خود در مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از وساطت در تاثیر و آلتیت از صدور افعال
از مالک آن سنگ و چوب بهره نیست قرار میدهد و بربوبیت رب الارباب صدر او منشرح می شود

کر رَضِینَا بِاللهِ رَبًّا رمز لیست ازین مقام بتحمل مشاق شرعیه سینه او وسعتی میگیرد کر وَبِالْاِسْلَامِ
دِینًا وهکذا اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ یا نمیست باین کلام ر در اتباع سنت لذلی عمر
یا بکر وَبِمُحَمَّدٍ نَبِیًّا بیا نسبت از احوال امثال این کرام بس لا بد بحکم وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَاَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَاِنْ
تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ وَذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ مَوْلَی الَّذِینَ اٰمَنُوا
آثار محبت حق جل و علا هویدا میگردد و انوار رضامندی او کر اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ
لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ اشارتیست بآن جلوه گر میشود و او را در کنف ولایت
خود گرفته و زیر سایه کفالت تربیت خود آورده جارحه تدبیر تکوینی و تشریعی خود میباز د القصه
ادراک اتصالی به حظیرة القدس و تلقی از منبع تکوینیات و تشریعیات چه در علوم عقلیه و چه در عوارض
قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوه ادراک کرده
اند یکی قوه دراکه آله دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیای شهادیه یا غیبیه را دریافت
می توان کرد و آنرا اسمی بعقل میکنند و دیگر قوه جازمه که حامل سائر کیفیات نفسانیه سوای حاوم
و ادراکات مثل فرحت و غضب و شجاعت خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم و شوق و امثال
آن است و او را بالقلب ملقب میسازند و تمایز فیما بین القوتین بدیهی است چه ادراک معنی شجاعت و تحقیق حقیقت
آن چیزی دیگر است و نفس شجاعت دیگر کر بسا عالم به مفهوم شجاعت و محقق در بحث انواع و شعب و دور سپاه
تحصیل دست کرده بار زشتی ره نبی بلکه متاوست سارقی از و صورت نه بندد و بسا دلیر پر دل است کر در عمر
جولی متوحد و در معرکه آرائی متفرد است که تحصیل مفهوم شجاعت و تمیز آن از سائر کیفیات نفسانیه
از و متعسر بل متعذر می نماید و همچنین ادراک امر مخوف مثل احساس پیل مست یا شیر ژیان و امثال آن
به مضرت امور ضاره معاشاً یا معاداً امری دیگر است و عروض نفس کیفیت خوفیه که از آثار او
رنگ پریدگی و خشکی لب استرخای اعصاب و تعطل اعضا است امری دیگر است چه ادراک
را شجاع و جبان هر دو ادراک میکنند اما بر جبان حالتی میگذرد که بر شجاع عشر عشیر آن نه همچنین در

نور ادراک حسن صاحب جمال و دریافت خط و خال آن عاشق و غیر آن مشترک اند اما بر دل عاشق پیچ و تاب
و قلق و اضطرابی میگذارد که بر غیر آن نه . چون این مقدمه ممهد شد و تمایز فیما بین العقل و القلب ذهن نشین
گردید پس باید دانست که بعض اشخاص در بدو فطرت زکی العقل و غبی القلب میباشند و بعضی عکس آن
چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس کسانیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایات ازلیه
ایشان را باین مقام میرساند و بوساطت تاثیرات غیبیه مشرف میسازد او را از جانب ادراک در تدبیر
امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت حق و ولایت کفالت و کیل مطلق از جانب
ادراک برو هویدا میگردد مثلا در منام می بیند که او را از جانب حق جل و علا یا از جانب ملائکه عظام
یا انبیای کرام یا اولیای ذوی الاحترام امری بسر انجام چیزی میشود یا در معامله بطریق مکالمه
و اثر غیبی بسوی آن امر کرده میشود یا بطریق کشف تمام حال آن واقعه من اولها الی آخرها روبروی
او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور بواعث بر فعل آن مامور به و مرجحات ایقاع بر ترک آن
در ذهن او خطور میکنند و امثال این از انکشاف وقایع کونیه یا انکشاف اموری که به تربیت طالبان
تعلق دارد یا مسائل اجتهادیه یا سیاسات منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال مستحسنه
و مستهجنه خود را که متعلق رضا و سخط غیبیه شده اند در کسوت انوار و ظلام می بیند و آفرین و نفرین
زبانیه را در صورت الوان مستحسنه و مستقبحه و اشکال جمیله و کریهه مشاهده می یابد و این قسم اشخاص را در
عرف و شرع محدثین می نامند و کسانیکه در اصل جبلت زکی القلب مفطور اند این امور مذکوره
از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان بحقیقت این امور متنبه شود یا نه مثلا بر اشیای مقدره
الوقوع که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین شده در دل خود شجاعتی و جرائتی
میابد و داعیه و عزمی از قلب او سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص
[illegible] این عزم و داعیه حیران می ماند و لمیت او را در نمی یابد و بنسبت اشیای غیر مقدره
[illegible] یا اشیائیکه بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین نشده در خود جبنی و انجامی و استبعادی
بوقوع آن اشیا و فتور همتی و کسالتی در سعی وقوع آنها و عروض کلالی و رنجی در تحمل مشاق طلب وقوع

این در باطن او حادث می شود و همچنین بر مغضوبان حضرت حق دریای غضب از دل و فواره صفت می جوشد و بر مرحومان رحیم مطلق ابر لال رحمت و شفقت از باطن او باران صفت میبارد و گوکه امور یکه باعث مغضوبیت آن مغضوبان یا مرحومیت آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوع افعال مستحسنه مستهجنه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی و انقباضی در می یابد گوکه مندوبیت و ممنوعیت آن افعال را ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب که در غیب برای اکل او مهیا کرده اند در دل آن رغبتی پیدا می شود و از طعام حرام یا غیر معد برای تناول این شخص در دل و تقذری و نفرتی هویدا میگردد و گویا امر حلت و حرمت در ظاهر حال بالعکس نماید و لهذا است که عقل این بزرگواران به حقیقت آن امور متنبه نمی شود و در سبب حلاوت این هواجس قلبیه متحیر می مانند و این قسم اشخاص را شهدا و حواریین در شرع ملقب میسازند و عادت محدثین و حواریین در طلب امور محض دعا و توجه بغیبات نه همت بر وقوع آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصال منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راه ارباب قرب النوافل است پس در محل انتقام اعدا و مواسات احبه جز دعا ازین کبرا صورت نه بندد و بعضی اہل خدمات از قطاب و اوتاد از ہر دو قسم می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن محدث باشد خواه شهید آنست که دعائیکه بعد از انکشاف مدعوله یا بعد حدوث عدق عزیمت حصول آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چه آن دعا هم از جمله نهای ظهور تقدیر و از زمره صور فیض غیبی است پس کسیکه ساعی در ابطال آن امر مدعوله شده در مقابله این بزرگان قایم گردد البته جانب مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیل آن امر مدعوله و در ترویج آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیق این مقام و تفصیل این مرام از سیر سلف کرام مثل صحابه و تابعین باید طلبید یا جمله ائمه این طریق و اکابر این فریق در زمره ملائکه مدبرات الامر که در تدبیر امور از جانب ملا اعلی ملهم شده در اجرای آن میکوشند معدود و داند پس احوال این کرام بر احوال ملائکه عظام قیاس باید کرد **افاده ۲** واعلی ازین مقام مقام حقایق است که بعضی از رجال مفطور بران کمال می باشند و حسب یکمانی پرده خفا از روی آن مقام دلکشا می افکنند و انوار و آثار آن بقصد تابش و رونق ظهور می نماید بتصویرش آنکه چنانکه افراد انسانی باعتبار

ملکات نفسانی در طبقات مختلفه و مراتب متفاوته واقع اند بعضی ردی الاستعداد و بعضی جید الاستعداد و بعضی مجبول بر نفس آن ملکات مثلاً در امر شجاعت اگر تفحص کنے البته خواهی یافت که بعضی از افراد انسان در بدو فطرت دلاور و پردل که همیشه خواهان مبارزت اقران و جویان مصاحبت شجعان میباشند اگرچه گاهی روی نبرد و کارزار ندیده و قصه رستم و اسفندیار نشنیده و مشق اسباب و آلات پیکار و ممارست سواری و شکاری نورزیده باشند لیکن دریای شجاعت و دلاوری از دل وی جوشد و در مجالست کارآزمایان جنگ و جدال میکوشد و کارآزمایان پیکار را با کار اوضاع و اطوار ایشان از درزی و لباس مثل طرز بستن عمامه و طریق پوشش قبا و استعمال موزه و امثال آن از پوشاک سپاهیان و همچنین طریق ایشان در محاورت و مجالست و سواری از ته دل دوست میدارد و هر چیز را که از طالبات حرب باشد بدیده محبت و قبول می بیند و هر قصه که مشتمل بر حکایات حرب و اهل حرب باشد بسمع تلقی و قبول می شنود و بالجمله امور متعلقه بر حرب از ته دل و جان میگیرد و با اهل آن یگانگی طبعی میدارد و بضد آنها بیگانگی جبلی بلکه از مجالست نسوان و مخنثان و امثال آنها از اهل جبن و ضعف قلب و از اوضاع آنها در درزی و لباس متنفر میگردد و هر صناعتی که ادنی تعلق بحرب داشته باشد بادنی توجه او را بکمال میرساند و هر صناعتی که بکلی از بن امر باشد هرچند در تحصیل آن مشقتهای بلیغه بکار برد در ذهن او استقرار نمیگیرد و دل او از آن انجامی می پذیرد و ما دامیکه تمرات حرب او را بدست نیاید و استاد شفیق او را تعلیم قوانین حرب ننماید و در معارک محاربت و مبارزت حاضر نشود دل تنگ و مشتت البال زندگی خود را بالصدپیچ و تاب میگذارد و همین که این امور او را میسر شد همه تشتت بال و پراگندگی حال از خود ریخت و غموم و هموم از سر او بدر رفت پس این قسم شخص حقیقت شجاعت در خزانه جبلت خود مضمر میدارد و احتیاج بسوی ممارست آلات حرب و تعلیم اساتذه فن و حضور معارک مبارزت محض برای تحصیل کمال شجاعت است لیکن باز تامل باید کرد که رغبت بسوی تحصیل قوالب شجاعت هم در دل و بتعلیم یا بسوی حادث نخواهد شد بلکه حدوث آن هم از قبیل حدوث امور اضطراریه است چه در دل خود جوش شجاعتی که میدارد قضای آن بجز تحصیل قوالب آن متصور نه و تحصیل قوالب آن بجز مزاولت آلات

و مجالست اساتذه و حضور معارک ممکن نیست ناچار باضطرار خود بخود و طلب آلات و تفحص اساتذه و استقرای
معارک خواهد نمود و بعد از حصول این امور ملکه قلبیه او بصدد آب و تاب ظهور خواهد فرمود که کسی از اقران و
امثال آن در امر محاربت و مبارزت طریقه مماثلت و مساوات با او نخواهد نمود و بعضی دیگر بر صفائی
لوح جبلت و لطافت استعداد از امور مخالفه شجاعت مفطور میشوند پس اگر ایشان از امر بی مشفق بدست آید بقدر
قوت و تربیت و تعلیم استاد و بهو هفت زمانه از امور متعلقه بحرب نصیبه خود خواهد یافت و کمال استاد بطریق
انعکاس در سوی جلوه گر خواهد شد و شخصی دیگر که نسوان فطرت و مخنث جبلت در بدو فطرت واقع شده اگر هزار
اساتذه فن با نوع تربیت و تادیب قصد تعلیم حرب خواهند نمود در هرگز گاهی مبارزت و لایق محاربت
نخواهد شد و از تمام شاه نامه غیر از بیت منیژه منم دخت افراسیاب * برهنه تنم را ندید آفتاب * یاد نخواهد
گرفت * همچنین افراد انسانی بنسبت فیض ربانی و نور یزدانی که مسمی بشرع رحمانی است و حقیقتش بر بدایت
افراد انسانی باعتبار نوع خود عموما بر سبیل قرب حضرت حق و تحصیل رضای آن جواد مطلق و اجتناب
از عقاید و افعال و اخلاق مضره معاش و معاد و بر اقامت نظام صالح در تدبیر منزل و مدینه بیش نیست
در طبقات ثلثه واقع اند پس کسانیکه در طبقه اولی واقع شده اند کمال جمالی جبلی ایشانرا بایمان حقیقی ملقب
میسازیم و چون آن کمال جمالی جبلی بسبب اتباع نبی وقت بشرایع تفصیلیه منشرح میگردد و آن معنی
قلبی قوالب ملت میگیرد پس این ملت حقه مثل زجاجه صافیه بر چراغ جبلی او که محض نمونه عنایت الهیه
در ازل الازال فروخته شده بود محیط میگردد و نور بسیط او را همرنگ خود میسازد و آب و تابی بس عجیب
غریب می بخشد پس بسبب اکمل نور جبلی و نور شرعی آن ملت حقه که از باطن آن صاحب کمال و بالا رونق یافته
است مثل کوکب درخشان بصر بصیرت اختر شناسان ملک و ملکوت را خیره میسازد و از نهاد شهسواران قیاق
کمالات و سیاحان بحور احوال و مقامات ندای هُوَ سَیِّدُنَا وَ اَعْتَقَ سَیِّدَنَا سر بر میزند این قسم از
کمال را بزبان شرع صدیقین میگویند بر اهل ذکاوت و فطانت و ارباب تحدس و ذکاست که ملطافت سر و
وصفائی قریحه بمغز این کلام و خلاصه این مقام رسیده باشد پوشیده نخواهد ماند که صدیق من حیث مقابله
پیدا شده و من حیث محقق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب بسبب رضا و کراهیت حضرت حق در افعال

واقوال مخصوصه وصحت وبطلان در عقائد خاصه ومحمودیت ومذمومیت در اخلاق وملکات مخصوصه
وصلاح وفساد ونظام واجب الحفظ در وقائع ومعاملات جزئیه بنور جبلی خود دریافت می نماید مثلا
بشهادت قلب خود میداند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان
عقیده خاصه حق است یا باطل و فلان خلق مخصوص محمود است یا مذموم و فلان معامله خاصه که فیما بین
اهل منزل یا اهل مدینه منعقد شده یا فلان رسم مخصوص که در فلان قوم ترویج یافته موافق نظام اتم
است یا مخالف آن پس احکام این امور مذکوره او را بدو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلب خود خصوصا
ودیگر بسبب اندراج او در کلیات شرعیه عموما و علمی که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی
واگر زکی العقل است پس نور جبلی او بسوی کلیات حقه منعقده در حظیرة القدس که برای تربیت نوع
انسان عموما متعین گردیده او را رهنمونی می فرماید آن کلیات در ذهن او وعلی مر الدهور والاعصار
محفوظ می ماند واستنباط جزئیات از آن کلیات میتواند کرد پس علوم کلیه شرعیه او را بدو واسطه میسر
بوساطت نور جبلی و بوساطت انبیا علیهم الصلوة والسلام مثلا بشهادت قلب خود میداند که هر فعلیکه
چنین چنان باشد و مترتب که فلان خیر و مثمر فلان ثمره پس آن فعل مرضی حق است یا غیر مرضی و هر
عقیده که متعلق به فلان حقایق باشد یا حاکی از فلان صفات و اسمای الهیه یا دال بر فلان وقائع و از
فلان طریق حاصل شده باشد پس آن عقیده حق است و در تربیت نوع انسان معاشا یا معادا
دخلی میدارد و هر عقیده که متعلق به فلان حقایق است یا به فلان اسما و صفات یا به فلان وقائع یا
ماخوذ از فلان طریق پس آن عقیده باطل است یا در تربیت نوع انسان معاشا و معادا بکار نمی آید
وتعلیم وتعلم آن فضولی می نماید و هر خلقی و ملکه که منتج فلان نتایج باشد و در تحصیل آن بفلان فلان امور
حاجت افتد محمود است والا مذموم و هر معامله و رسمی سیاسی که منجر بفلان فلان مصالح شود پس
مقبول و موافق نظام اتم است والا واجب الرد و مخالف نظام پس در کلیات شریعت و حکم احکام
او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم استاذ انبیا هم و نیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی
که آنرا در عرف شرع بنفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال آنرا وحی باطنی می نامند

پس فرق در ما بین این کرام و انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت سلطان و رشباح حکم و مبعوثیت الی الامم است و پس نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوان صغار با اخوان کبار یا نسبت ابنا کبار با آبای خود است که فیما بین ایشان من وجه علاقهٔ بنوت است و من وجه علاقهٔ اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیا می باشند گو که تسلط ظاهری نصیب ایشان نشود و گو که جملهٔ اهل ملت یا است ایشان را مسلم ندارند و بهمین معنی ابامامت و صایت تعبیر میکنند و علم ایشان اگر بعینه علم انبیا است لیکن بوحی ظاهری متلقی نشده بحکمت بینا مند و عنایتی و ولایتی مخصوصه که درباره انبیا مصروف شده و ایشان را بسبب همان عنایت مخصوصه امتیازی در امثال خود حاصل گردیده که اللّٰه یصطفی
مِنَ الْمَلٰئِکَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ وَاِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ وَکُلًّا فَضَّلْنَا عَلَی الْعٰلَمِیْنَ وَمِنْ اٰبَآئِهِمْ وَذُرِّیّٰتِهِمْ وَاِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَیْنٰهُمْ وَهَدَیْنٰهُمْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ وَاذْکُرْ عِبٰدَنَا اِبْرٰهِیْمَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ بیان همین معامله است بسبب همین اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیده و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونهٔ از ان عنایت ولایت و پرتوهٔ از ان عظمت و عزت نصیب این حکمای ربانیین و وراث انبیا و مرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این صفت ممزوجه بذکای عقل که از لوازم آن حکمت و وجاهت است جناب سید الحکما و سید العلما اعنی الشیخ ولی اللّٰه بقرب الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض و جبلی بحت است که کسب و اکتساب حدوث و تجدد او را دران راه نیست آری ظهور آثار آن نور جبلی نزد یک مضاد و تستر مویدات و اسباب آن تدریجا تحقق میگردد چنانکه انسانیت انسان محض خلقی است لیکن با این امتیاز او از سایر حیوانات که قوت عاقله است در بدو فطرت مستور الاثر میباشد چه در میان طفل صغیر و بهیمه هیچ فرق معلوم نمی شود بلکه طفل صغیر در ادراک بسیار ضعیف از بهیمه میباشد و بعد از مرور دهور

ازآن امر مستور بسبب اولیت علوم در ادراکات ظهور می فرماید واز اینکه در صدر کلام مذکور شده که بیان
عنایت ایزدی که در ازل الازال درباره صاحب این کمال مبذول شده در هر وقتی از اوقات و هر
مرتبه از مراتب ورا بلطفی جدید وتربیتی تازه بر سر افعال مرضیه وعقائد حقه واخلاق محموده ومعاملات و
رسوم صالحه کشان کشان می آرد واز افعال نامرضیه وعقاید باطله واخلاق مذمومه ومعاملات ورسوم
فاسده ووقائع رنگارنگ و تصرفات گوناگون مصون میدارد ونیز لابد او را به محافظتی مثل محافظت انبیا
که مسمی بعصمت است فائز میکنند تصویرش آنکه چنانکه بعضی اشخاص را در بعضی عوارض قلبیه مثل عشق
صاحب جمال یا طلب هنر وکمال یا داعیه تحصیل جاه ومال استغراقی وانهماکی دست میدهد که بسبب آن استغراق
فتور وخللی در قوای بهیمیه او راه مییابد وبسبب همین فتور بسوی قبایح عرفیه وشرعیه التفاتی از صمیم قلب
ایشان سر بر نمی زند وعزیمتی بر ملابست این امور در دل ایشان منعقد نمیگردد وبعضی اشخاص دیگر بر
ذکای عقل و نزاکت طبع وطهارت جبلت مفطور اند وتربیت آبای مشفقین واساتذه معلمین در حق ایشان
مصروف مانده پس اجتناب ایشان از قبایح مذکوره بنا بر ذکای عقل و نزاکت طبیعت خواهد بود
وتقذری بنسبت این قبایح از صمیم عقل ایشان رو خواهد نمود مثل تقذر صاحب طهارت جبلیه مر انجاس
والواث را واگر احیانا از ایشان بطریق خطا ونسیان از غلبت میلان بسوی قبایح مذکوره واقع
خواهد شد هر آئینه آن مربی مشفق بهزار حیله ورا از ملابست آن انجاس و تلوث آن الواث باز
خواهد داشت همچنین بعضی اهل کمال بسبب استیلای عشق مقدس و استغراق در مشاهده حضرت ذو الجلال
وانهماک در مقام فنا وبقا ومعارف وانکشاف حقایق اشیا بفنای ارادات متشتته وانطماس عزائم
مختلفه فائز میشوند وبسبب همین فنای اراده وانطماس عزیمت از افعال نامرضیه وعقائد باطله واخلاق
مذمومه ومعاملات فاسده محفوظ می مانند واین حفظ نصیب ارباب قرب النوافل است وبعضی اهل
کمال بسبب نور جبلی وعنایت ازلی مستحسن را از مستقبح تمیز کرده خود را از قبایح مذکوره مبرا ومنزه میدارند
واگر احیانا از ایشان بجانب امور مذکوره رکونی ومیلانی واقع میشود عنایت ازلیه دامن عزیمت ایشان را
گرفته بمعاملات عجیبه ووقائع غریبه از تلوث آن الواث باز میدارد که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا

لَوْلَا اَنْ رَّاٰی بُرْهَانَ رَبِّهٖ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِیْنَ ۵ حکایت همین معامله است و این حفظ نصیبهٔ انبیا و حکما است و همین را عصمت
نامند و بدانی که اثبات وحی باطن و حکمت و وجاهت و عصمت مر غیر انبیا را مخالف سنت و از قبیل
اختراع بدعت است چه بسیاری ازین امور در احادیث رسول مقبول علیه الصلوة والسلام در مناقب
صحابه کبار منقول است چنانچه بر مهرهٔ اهل حدیث پوشیده نیست و اگر خوف ملال بسبب تطویل کلام
نمی شد پاره ازان احادیث درین مقام ذکر کرده می آمد و بدانی که ارباب این کمال از عالم منقطع
شده اند و قریب الوجود از روی زمین منطمس گردیده بلکه مادام که ابلق خوش خرام نور و ظلام در تگ و
پوی است عرصهٔ وجود جولانگاه شهسواران میادین حال و مقام است آری طریق حصول علم قطعی
بکمال صاحب کمال که منحصر در اخبار مخبر صادق است بعد از انقراض زمان نبوت منقطع گردیده چنانکه حصول
علم قطعی بحکمی از احکام شرعیه در مسائل غیر منصوصه بعد از انقراض آن زمان برکت نشان مقصود نیست
حالانکه امر استنباط مستنبطین و اجتهاد مجتهدین در زمان تابعین و تبع تابعین آنقدر جلوه گر شده که عشر
عشیر آن در زمانه صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازم این مقام غیرت حق است بر صاحب این کمال
تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو فطرت بلا استحقاق و اکتساب بدون واسطه و حجاب این صاحب
کمال را از زمرهٔ مقبولان قرار داده و در جمیع احیان و اوقات بغیر وسائط و آلات متکفل تربیت آن
مقبول گردیده پس اگر احیانا بمقتضای لوازم بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیم قلب آن
مقبول سر بر میزند و در ته دل بان چیز علاقه بهم میرساند یا چیزی را از اموریکه بسبب مصادفت آن امر
همان نور جبلی او ظهور کرده واسطهٔ تربیت او می انگارد همان عنایت ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواع
تدبیرات بهم میزند و آن خیال را از هم می پاشد و از جملهٔ آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای
بنی آدم است که اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا نَادٰی جِبْرَئِیْلَ اِنِّیْ اُحِبُّ فُلَانًا فَاَحِبَّهٗ فَیُحِبُّهٗ
جِبْرَئِیْلُ ثُمَّ یُنَادِیْ فِی السَّمَاءِ اِلٰی اَنْ قَالَ حَتّٰی یُوْضَعَ لَهُ الْقَبُوْلُ فِی الْاَرْضِ
اشارتیست باین معنی و حقیقت این قبولیت انعکاس وجاهت این صاحب کمال است در آئینهٔ قلوب

صافیه سلیمه تفصیل این اجمال آنکه چنانکه جوارح و اعضای انسان آئینه دار قلوب ایشان است چه هر عارضی که بر قلب طاری میشود مثل محبت و غضب و فرحت و حزن بر آئینه آثار آن عارض جوارح و اعضای ظاهره هویدا میگردد همچنین قلوب صلحای بنی آدم که از زنگ غفلت و التفات الی ماسوی الله صافی باشد بنسبت حظیرة القدس حکم آئینه میدارد مثلا چیزیکه وقوع آن در حظیرة القدس مقدر شده البته اکثر صلحا از آن قبل از وقوع در منام یا در معامله می بینند و لااقل رغبتی بسوی وقوع آن یا همتی در جمع اسباب آن در خود می یابند پس چون این صاحب کمالی نزدیک منعم خود وجاهتی یافته و قدم صادق در حظیرة القدس مستحکم کرده و مقعد صدق در رفیق اعلی بدست آورده البته انعکاس آن وجاهت در قلوب صلحای بنی آدم میشود پس هر که از صلحا او را می بیند یا با او مجالست می نماید یا بر حال و کمال او مطلع میشود البته از ته دل او را دوست میدارد و علوم و اخبار او را از صمیم قلب مسلم می انگارد بلکه بر اوضاع و اطوار او شیفته و فریفته می شود و گوکه همان اوضاع و اطوار در غیر آن یافته می شود که بسوی او کسی از اهل صلاح ادنی التفاتی نمی نماید بدانکه مقصود ازین کلام محبت همه عوام بصاحب این مقام است چه در حدیث شریف وارد شده که اَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللّٰهِ عَلَی الْاَرْضِ و پر ظاهر است که اهل شهادت ارباب عقل و کیاست و اصحاب مروت و عدالت اند نه ارباب غفلت و سفاهت و اصحاب فجور و قباحت بلکه اگر نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب و علامت تقوای او است ذٰلِكَ وَمَنْ يُّعَظِّمْ شَعَآئِرَ اللّٰهِ فَاِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوْبِ و بغض امثال این عظام امارت نفاق مبغض و نشان شقاوت او است که لَا يُحِبُّهٗ اِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَّلَا يُبْغِضُهٗ اِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ شارع باین معنی رفته

افاده ۴۳ واعلی وارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت اشباح و مظاهر حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات آن بنسبت نوع انسانی عموما و این مقام بالذات مقام اصحاب شرائع است از انبیا و مرسلین و بتبعیت ایشان و ظلی از آن مقام نصیبه بعضی عظام از اتباع انبیای کرام میشود که ایشان را در عرف قوم مجتهدین می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوای ارباب تعلیم و مقتدای اصحاب تفهیم اعنی الشیخ ولی الله قدس سره

مقام قرب الفرائض تعبیر می فرمایند **افاده ۴** و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله
است در ایقاظ غافلین و ازالۀ عذر جاهلین و اتمام حجت بر معاندین و جاحدین بمجرد دلیل و برهان
یا بمع السیف و السنان که بوجود برکت آمود ایشان مضمون قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ متحقق میگردد و
و این مقام بالذات مقام انبیای اولو العزم است و بعضی از کبار بتبعیت آن اولو الایدی و الابصار
بطلی ازین مقام و پرتوه ازین افتخار بهره ور می شوند که ایشان را در عرف قوم حجج الله میخوانند و این
مقام را در اصطلاح حضرت ایشان قرب ملکوت می نامند **افاده ۵** و اعلی و ارفع ازین مقام
مقام ریاست ادوار و اطوار است بیانش آنکه چنانکه در بعضی جزوی از زمان تربیت نوع انسان
از فیض حضرت رحمان در امر معاش بوجهی از وجوه واقع میشود و عنایت یزدانی که بسوی افراد انسان
عموما مبذول است در همان کسوت ظهور می فرماید و هر صاحب کمالیکه در مقام نیابت عن الله در
تربیت نوع انسانی قائم شده باشد در تکمیل همان وجه سعی بلیغ می نماید و چون آن وجه بکمال خود میرسد
لطف جدید و عنایتی تازه از دریای رحمت ازلیه سر بر میزند و وجهی دیگر از وجوه تربیت معاشیه بروی
کار می آرد و در اجرای همان وجه نفوس کامله بنی آدم را متوجه می سازد که در آیه کریمه يُدَبِّرُ الْأَمْرَ
مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ٭
بیان همین سر واقع شده مثلا از زمان حضرت آدم صفی الله علیه الصلوة و السلام تا زمان حضرت
ادریس فیض ربانی در هدایت افراد انسانی بسوی طرق اساس عیش و زندگانی مثل زراعت و فلاحت
و طحن و عجن و خبز و طبخ سائر اطعمه و اتخاذ لباس و بنای مساکن مبذول بود و چون این تربیت بکمال خود رسید
از زمان حضرت ادریس تعلم مکاسب دقیقه و علوم عمیقه مثل خیاطت و کتابت و حدادت و صیاغت و امثال
آن از صنائع لطیفه و مثل اطلاع بر خواص اجسام سفلیه و اجرام علویه که خلاصه طب و نجوم است بروی
کار آمد و از زمان ذوی القرنین اول تاسیس مبانی سلطنت و ریاست و تقنین قوانین حکومت و انتظام
و جمع عساکر و جنود در وجود آمد و همچنین در تربیت نوع انسانی در امر معاد ایشان هم ادوار و اطوار متعدد
میشود و ارباب اهل کمالات که در هر دوره از ادوار بکمال خود میرسند علومی که مناسب دوره ایشانست

در قلوب ایشان می ریزند و ایشانرا در تکمیل همان علوم استخدام می فرمایند باز آن تربیت چون بکمال
خود میرسد اساس تربیتی دیگر می نهند و بنیاد هدایت جدیده مستحکم میسازند مثلا دوره اولی از ادوار
این امت دوره فقها بود و بعد ازان دوره اهل کلام رو نمود و بعد ازان دوره صوفیه ظهور فرمود
و این محض برای تمثیل ذکر کرده شد نه برای حصر القصه چون یک دوره باختتام میرسد و ابتدای دوره
دیگر رو می نماید شخصی را که اکمل افراد انسان و الیق بفیض رحمان دران جزوی از زمان متحقق باشد
بوجود برکت آمود او بهدایت دوره سابقه را بنهایت الکمال میرسانند و او را ترجمان خود ساخته
و لسان خود قرار داده از زبان برکت نشان او دعوت افراد انسان بسوی الطاف جدیده حضرت
رحمان می فرمایند و با او امت این دوره ارزانی میکنند و این مقام بالذات مقام حضرت خاتم
النبوت و فاتح الولایت است علیه الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان نمونه ازین مقام به بعضی کرام
از اتباع او می بخشند که ایشانرا بفاتحین و خاتمین ملقب میسازند یعنی بوجود آن شخص نهایت آن دوره
سابقه و بدایت کمال دوره لاحقه متحقق میگردد و این مقام را در اصطلاح حضرت ایشان بمقام
فردانیت ملقب میسازند و همه اهل کمال که دران دوره متحقق میشوند در حقیقت متبع آن امام دوره اند
اگرچه ایشان آن امام را دانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان او را نه آنست که ایشان قصد تقلید او میکنند
یا بسلسله تربیت ایشان بادی رسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان شان الهی که درین
دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند و همه علوم مناسب آن شان که اولا در قلب همان امام ریخته بودند
ثانیا در قلب این بزرگواران از مخزن غیب در پرده لاریب میریزند چنانکه عزم اشاعت این علوم اولا از
قلب آن امام سر بر زده همچنین همان عزم ثانیا از قلب این بزرگواران سر بر میزند **فائده** ۰۰۰ از
جمله این مقامات ثلثه بالذات مسلم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلی ازین کمالات و نمونه ازین مقامات
رسانیدنی نه با وجودیکه امثال این اکابر که باشباح این مفاخر فائز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع
و کمیاب اند لهذا در مباحث این مقامات ثلثه باشارات اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن بنابر مقام دیگر حواله
کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقق سائر کمالات بدون حصول آن آثر و وصول بآن مفاخر خصوصیات

نه بند دیچ جلد وجهد در تبیین آن سر رکنو نه سعی بی حاصل و تطویل لاطایل می نماید فرد در دنیا بد حال
بخته ای هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات بس
عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت جل
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرد داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند صدر ولایت
شود بنده که سلطان خرید فائده ۲ بدانی که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین است
حتی که سالکان راه ولایت هرگزیه مقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت مورد حالات
ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات
عشقیه بمانند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای اولیاء دق و ارباب فنا و بقا ذی
المناقب و المفاخر اعنی الشیخ عبد القادر است دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای اراده که
خلاصه حب ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیا
والمرسلین علیه افضل الصلوة والتسلیم در زمان وحی فترت میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و
نیازی و استغنای و نازی که فیما بین گذشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است بلکه تخم حب ایمانی و
نوری از ان سعادت جاودانی از ارکان ایمان و شروط اسلام است پس حب ایمانی را بمثابه آب
شاه کام در سلوک طرائق مقبوله باید فهمید و حب عشقی را بمنزله بادیه ازین طریق یا منزلی از منازل
این راه قرار باید داد پس حب ایمانی پیوند جان سالک طریق رحمانی است و حب عشقی از قبیل حالات
و واردات آری در بعضی نفوس بنابر مناسبت جبلیه حب عشقی تاثیر قوی می بخشند و در راه ولایت کشان
کشان می برد و حب ایمانی در صورت حب عشقی ظهوری نماید و در بعضی نفوس حب ایمانی بعد از فرو نشستن
هیجان عشق بصرافت و محوضت خود عود میکند و بسوی مقامات طریق نبوت راه می نماید القصه حب ایمانی
را مثل آسمان بنای سلوک بلکه مثل خشت و چوب و گل و سنگ که ماده عمارت است باید فهمید و حب عشقی و ثمرات
او را مثل الوان خوش و نقوش دلکش که سریع الزوال و یسیر الاعاده بعد استحکام اصل عمارت است قرار باید داد
بناء علیه از سلسله انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات برای استحکام بنیان هدایت و تشیید قصر تربیت انسان

عموماً مبعوث اند لابد بسوی همین حب و ثمرات او دعوت نمودند و طریق تحصیل این راه مضبوط
ومبین ساختند و برایضاح طرق حب ایمانی اکتفا فرمودند و به بیان حب عشقی و ایضاح ثمرات
او و تعیین طرق تحصیل او التفات نه نمودند مگر باشارات دقیقه و لطیفه و چون اولیای کبار از صحابه
طرق کرام امت در فن باطن شریعت حاصل کرده و اجتهاد در قواعد صلاح قلب که خلاصه دین متین
است بهم رسانیده بودند چون حب ایمانی را از متواترات دینیه دانستند و طرق تحصیل او را در جمهور
اهل ملت مضبوط یافتند حتی که هر عامی از عوام اهل ملت که در زمان برکت نشان ایشان بود البته
انقیاد حضرت حق و امتثال اوامر او مطلق و تشرع بشرع نبوی و تدین بدین مصطفوی را بر
ذمه خود فرض میدانست و حسن شکر منعم و حب او و قبح کفران منعم و منافقت او را از بدیهیات می شمرد
بنا علیه حب ایمانی و لوازم او را مفرغ عنه دانستند و در اذهان اتباع خود مسلم الثبوت پنداشته روی
همت بسوی تفصیل احکام حب عشقی و ایضاح ثمرات او و ضبط طرق تحصیل او آوردند و درین امر سعی بلیغ
بکار بردند و نفعی عظیم بجم غفیری از اهل اسلام رسانیدند و باین سبب جاهی عظیمه و عزت فخیمه در بارگاه
رب العالمین یافتند شکر الله مساعیهم و رفع درجاتهم فی اعلی علیین پس بعد انقراض
زمان ایشان جماعه از اغبیا و زمره از سفها بوجود آمدند و فخلف من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة واتبعوا الشهوات بر حال مال ایشان منطبق گردیده طریق تحصیل حب ایمانی را برباد
داده در تحصیل حب عشقی و ثمرات او افتادند حالانکه این محض خیال باطل و طلب محال است چه
امن ثم جاهد خبریست ماثور و ثبت العرش ثم انقش مثلیست مشهور که عارف بلند
سیر شیخ ابو سعید ابو الخیر از حال امثال این گروه در مال خبر میدهد جائیکه می فرماید بیت تقلید دو سه
قلندر بی معنی * بدنام کنند هر جوانمردی را * واین معنی را بسوی ذهن مستمعین بمثال واضح تقریب باید
کرد مثلا عنایت یزدانی و فیض رحمانی که بسوی افراد انسانی در ازل الازال مبذول بود در بعضی اوقات
چنین اقتضا فرمود که پاره از عقاید و احکام و معاملات و سیاسات که در هدایت افراد انسان و در
نجات ایشان از مضرات معاش و معاد و در خلاصی ایشان از آفات برزخ و حشر دخل قوی تامه ی

عظیم مبادرت بزبان عربی معجز ایشانرا تعلیم کرده شود و شرح آن به بیان هدایت نشان افصح العرب
والعجم مفصل کرده آید پس جناب رسالت مآب صلوات الله علیه آن کلام معجز عربی را مع شرح و بسط
او بسوی همه حضار تبلیغ فرمود پس تکمیل باین فیض قدسی که از غیب الغیب نزول فرمود باید و جهد نمایند
شد یکی آنکه اموریکه در اصلاح معاش و معاد تاثیری دارد و در نجات و رفع درجات دخلی می نماید
تعلیم همان امور را قبله همت خود کرده بکتاب و سنت متوجه شود و در اخذ حال بحقایق مذکوره و امتثال
احکام ماثوره و اکتساب اخلاق محموده و اقامت معاملات و سیاسات مقصوده سعی بلیغ نماید و جد و جهد
در اتمام این امور بیش از بیش بکار برد و همین وجه مقصود شارع است از کتاب و سنت و همین است مبنای
هدایت و اساس سعادت و شارع صلوات الله علیه همین را باوضح بیان تفصیل فرمود و مبادی و طرق
تحصیل آنرا بکمال اعتنا مضبوط ساخت و وجه دیگر آنکه اطلاع بر وجوه بلاغت کلام قدسی و بر دلائل عقائد
حقه و بر حکم احکام منصوصه و بر طرق تولد اخلاق محموده و منافع معاملات و سیاسات ماثوره را پیش نظر
خود ساخته و قبله عزیمت خود قرار داده در کتاب و سنت خوض نماید و خوض باین وجه بالذات مقصود
شارع نیست و لهذا التصریح بآن نفرموده و مبادی تحصیل و طرق تکمیل او را تبیین نکرده مثلا تفصیل فنون
عربیه از قواعد صرف و نحو و معانی و بیان و تاسیس مبانی استدلال از مسائل منطق و فلسفه اولی و مناظره
و تقنین قوانین اجتهاد از مباحث فقیه و تعیین علل و مسائل ترجیح و قواعد جدل و تشریح قوای باطنه انسان
و ذکر حال اخلاق و ملکات است و تنقیح اصول حکمت عملیه از سیاست منزلیه و مدنیه اصلا از شارع ماثور
نیست بلکه آنچه از آنجناب منقول است همین کتاب و سنت است و بس دعوت آنجناب و حجت و برهان
و سیف او و سنان او همین هر دو چیز بوده و در اشاعت همین هر دو چیز چه قدر تحمل مشاق و مقاسات
تکالیف نموده آری آن علوم دقیقه نازک نسبت ببعضی اذهان بعد تحصیل علم کتاب و سنت حکم
اکسیر اعظم دارد که نفوس ایشانرا منصب امامت و مقام وراثت نبوت می بخشد و لهذا چون نهایت
کتاب و سنت بغایت تواتر و نهایت شهرت انجامید و سر عام و خاص بقدر نصیبه خود از آن
آشنا گردید و تسلیم آن هر دو در رنگ تسلیم اولیات در قلوب جمیع اهل اسلام استقرار یافت پس آن

علوم دقیقه یعنی اساتذهٔ فنون عربیه و ائمهٔ اجتهاد و دانشمندان کلام و ارباب تهذیب اخلاق
و اصحاب حکمت ایمانیه بر روی کار آمدند و این کار بسبب همین سعی در زمرهٔ عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ كَاَنْبِيَاءِ
بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ مقعد صدق یافتند و اتباع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیله
بکار بردند تا اینکه علوم دقیقه طویلة الاذیال بوجود آمدند و بعد انقراض زمان برکت نشان
این بزرگواران قومی از مقلدان بی معنی که بر حب جاه و طلب ریاست مجبول بودند بر روی
کار آمدند پس همین قیل و قال و مکابره و جدال را فضل و کمال پنداشته و کتاب و سنت را پس پشت خود
انداخته همه عمر خود را در تحصیل امثال این امور بی حاصل برباد دادند و راه فلسفه و اعتزال پیمودند
و جز حسرت و ندامت ازین جهان فانی حاصل نکردند و باخر غیر خیبت و خسران در گور تنگ خود
مونسی نیافتند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِيْنَ أَعْمَالًا الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
يَحْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا أَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيْعَ الْمُسْلِمِيْنَ
مِنْ حَالِ أُولٰئِكَ الْجَاهِلِيْنَ ✤ **باب دوم** در بیان اجتناب از بدعات طرق
ادای طاعات و تخلی از رذایل و تحلی بفضایل ✤ و آن مشتمل بر یک مقدمه و چهار فصل و یک
خاتمه است **مقدمه** و آن مشتمل بر یک افاده است **افاده** ✤ اذکار و اشغال و مراقبات
و مقامات که اولیای کرام آنرا مضبوط و ملخص کرده تحریر فرموده اند لابد باید که سالکان را
همان امور پیش می آید و به همان اذکار و اشغال و مراقبات بآن مقامات رسیده اند فاما آن
عنایات و برکات که در باره اولیای عظام از بارگاه ایزدی پی در پی می رسید شمهٔ ازان
بمشام اینها نمیرسد و آن آثار اصلا مترتب نمیگردد هر چند مساوات همه اهل کمال در ظهور عنایات
و برکات و قبولیت حضرت خالق الارض و السموات ممکن نیست اما حسب حال هر یک ظهورش
بباید و در صورت فقدان آن آثار تفتیش و تفحص امری که مانع ازان گردیده ضروریست تا تدبیر
ازالهٔ آن نماید و بمطلوب حقیقی کامیاب شود و موانع ظهور آن آثار عبادات در اکثر ناس ملابست بدعات و تلوث رذایل اخلاق
و ملکات و عدم اعتنا بادای عبادات و اعمال شرعیه بوضعی که مقصود شارع است و اراده یافتن مخلات عبادات در اعمال شرعیهٔ ایشان

لهذا این باب را بر چهار فصل تقسیم کردن ضرور افتاد **فصل اول** در بیان اجتناب از بدعات
و آن مشتمل بر سه هدایت است **هدایت اولی** در ذکر بدعاتیکه بسبب اختلاط ملحدین و مشرکین صورت
شعار متشبهین به صوفیهٔ کبار قدس الله اسرارهم در عوام اهل اسلام انتشار یافته و آن مشتمل بر دو تمهید و تشریح
افاده است **تمهید** امّا کشف و شهود که از مزاولت اعمال و اشغال سلوک پیش می آید مشترک در میان
کافر و مومن و مبتدع و متبع سنت میباشد لیکن ایمان مومن و عزم اتباع سنت باعث مقبولیت او
و کفر کافر و الحاد ملحد و بدعت مبتدع مورث رد او پس صرف این کشف و شهود را کمالیکه مطلوب از انسان
است دانستن خطای محض است آری در حق مومن چیز کار آمدنی است که وسیله و طریقه کمال مطلوب است
پس انسان کامل بدو چیز میشود اول معرفت الهی و مراد از معرفت الهی این معرفت مجمل است که
هر کس و ناکس با آن آگاه است یعنی الله بزرگ تر است در تمام اوصاف حیات او بزرگتر از حیات تمام آ
است و علم او بزرگتر از علم همه علما است و علی هذا القیاس چه این قدر معرفت اگر موجب کمال میشد آدمی
ناقص حکم عنقا میگرفت هر چند این قدر معرفت هم مفید باشد و نه مراد معرفت حقیقت ذات و صفات
اوست که بدرکه انسان بالکل محیط آن گردد که این معنی غیر ممکن است اگر مثلا صفت رزاقیت او کماینبغی
بر کسی از بشر منکشف شدن گیرد مبادی آن را هیچ انسان تحمل نمیتواند کرد چه جای آنکه با انتهایش رسد
اگر این معرفت مقصود در کمال انسانی میشد وجود انسان کامل ممتنع میگردید پس مراد معرفتی است
که خدایتعالی را منظور و مطلوب از خلقت انسان است و آن معلوم میشود از قرآن و حدیث و به همان
معرفت آدمی را عزتی و اعتباری در بارگاه الهی بهم میرسد و آنانراکه آن معرفت بدون عزت و
اعتبار حاصل شده مثل حکما پس آن معرفت علمی است نه معرفت غیبی و انسان کامل بسبب این عزت
و اعتبار مثل خدمتگاری یا خواصی میشود که در نظر آقا و بادشاه معزز و معتبر گشته و آثار عزت و
اعتبار وی هویدا گردیده مثلا امانات سپرد وی میشود و مامور برسانیدن آن به بعض حایلو و
لشکریان و یا محتاجان و سائلان میگردد و قول او محل اعتبار و پایه راستی میرسد و سفارش او در
حق مردم مقبول می افتد چون از این قبیل عزت و اعتبار با معرفت ذات و صفات در شخصی جمع شود

نهان ست انسانِ کامل و باوجود اجتماع این اوصاف کاملین باہم تفاوتی دارند در مراتب که حصہای
آن ممکن نیست از ادنای مرتبہ ولایت تا مرتبہ خاتم النبیین تفاوت باید فہمید و سلوک راه خدا تعالی
را منحصر در ہمین طریقہ مقرره سلوک نہ پندارند بلکہ راہہا ہم بسیار ست منجملہ آنہا این ہم یک طریق
اوست نیز مقبول است این طریقہ مقرره منوطہ مطابقت اقوال و افعال و احوال صاحب این
طریقہ است بظاہر کتاب و سنت ✣ **تمہید ۲** از عمده مخلان راه حق ملحدان صوفی شعار اند
که از مخالفت شرع پاک نمیکنند بلکہ التزام آنرا طریق خود میدانند و اشغال قبیحہ مبتدعہ شرک
آمیز تعلیم و تعلم می نمایند و کلام الحاد را در مردم افشا میکنند حسب افعال و اقوال ایشان با ایشان
معاملہ کند ہر کہ قابل قتل است او را بکشد و ہر کہ لائق تعزیر است و تنبیہ او را تعزیر و تنبیہ کند و
اگر عاجز از امضای احکام شرعیہ باشد پس از ایشان بشدت بیزار بود و ہرگز ملاقات ایشان
نکند و مواجہہ و مشافہہ ایشان را از قبایح انکار د اگر احیانا ناگاه ہدایت کسی از آنہا در ملاقات خود
باوی بخاطرش بگذرد یک دو بار ملاقات کند اگر ہدایت یافت از نعم الہی شمرد و الا ترک نماید باز
پیرامون او نگردد کہ احتراز از صحبت بد اہم المہمات در حق طالب خدا است جل شانہ ✣ **بیت** ✣
نخست موعظت پیر صحبت این حرف است ✣ کہ از مصاحب ناجنس احتراز کنید ✣ **افادہ ۱**
از جملہ بدعات ملاحده صوفی شعار کہ در عوام اہل زمان انتشار یافتہ بلکہ تعرض حال بعضی مقبولین ہم
گردیده صدور کلمات بی ادبانہ در جناب حضرت حق و شعائر اوست پس طالب حق را باید کہ از استماع
این کلمات احتراز کند و خود ہرگز نگوید اگرچہ قائل آن مظنون الخیر باشد زیرا کہ ثمره بی ادبی ہرگز نیک
نیست اگر از کسی سر بر زده باشد قابل اتباع نہ **بیت** حافظا علم و ادب ورز کہ در مجلس شاه ✣
ہر کرا نیست ادب لائق صحبت نبود ✣ مثلا شخصی گفتہ کہ خدا یا بخر مہره خریده ام آب یک خر مہره
در وقتی از اوقات مقبول افتاد و موجب فتح باب او گشت این مدعا را باین لفظ تعبیر کرد ہرچند
مدعا درست لیکن تعبیر بیجا است اگر میگفت کہ یک خر مہره داده در زمره بندگان او داخل شدم
خوب میبود ہمین طور تعبیرات صحیحہ مود بانہ کرده باشد و از بی ادبی دور تر ماند و خود را بنده از بندگان

بلکہ کمترین بندگان بادشاہی پروای عالیجاہ وافر العنایات کثیر الرحمات شدید العقاب سریع الانتقام
داند وہر دم در ہر حرکت وسکون ترسان ولرزان ماند اگرچہ حالات عجیبہ وارد شدہ متقاضی صدور
کلمات بی ادبانہ گردد **افادہ ۲** از جملہ بدعات ملاحدہ وجودیہ کہ در خواص وعوام اشتہار یافتہ ود
باقوال اکابر طریقت مشتبہ گردیدہ گفتگوہای توحید وجودی اتحادی است کہ بگمان اتحاد خود با خدا این
لذتہای نفسانی برمیدارند وبتسویل شیطانی ومکر نفوس خبیثہ بیان آن گفتگو را معارف وحقائق
می پندارند ولا اقل از مضرات آن اقوال اوقات عزیزہ خود را بالاطائل محض صرف می نمایند پیشوای
ما یعنی محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بآن امر نفرمودہ وہرگز لب ببیان آن نکشودہ پس ما را ازان چہ
سود اگر امری کارآمدنی ما بود لطور رصوم وصلوۃ بران آگاہ می فرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ
رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ شان اوست پس سکوت ازان بہتر است کہ ما را غرضی بآن متعلق نیست چونکہ
لسبب رواج این گفتگوی واقعی وغیر واقعی بودن آنرا مردم استفسار میکنند پس این قدر باید دانست
کہ این مخلوقات عین حق نیستند اگرچہ قیوم آنہا ذات پاک اوست پس تمثیل وصفات آن باید کرد
کہ چنانکہ صفات عین حق است ونہ غیر آن بلکہ قائم بوی است ہم چنین مخلوقات دیگر نہ عین صفات
اند ونہ غیر آن بلکہ مظاہر آن پس صفات اگرچہ فی حد ذاتہا مستغنی از مظاہر است لیکن بنابر مقتضای
حکمت آلہیہ باوجود استغنا در مظاہر مختلفہ کہ عبارت از مخلوقات است ظہور نمودہ وہمین معنی مقصود
اکابر طریقت است کہ ملاحدہ وقت اقوال آن بزرگوار ان را برخلاف مقصود ایشان حمل کردہ راہ
تحریف وتلبیس پیمودہ اند پس اینقدر دانستن مضایقہ ندارد واما اوقات خود را باین گفتگو صرف
کردن بی فائدہ محض است بلکہ موجب حرمان از کمالات پیروی انبیا است علی صاحبہا الصلوۃ
والسلام **افادہ ۳** از جملہ بدعات ملاحدہ صوفی شعار کہ در عوام اہل اسلام اشتہار یافتہ قیل و
قال وبحث وجدال در مسئلہ تقدیر است باید دانست کہ ایمان بالقدر از اعظم عقائد اسلامیہ واکد
واجبات شرعیہ است واز انجا کہ مسئلہ تقدیر با مبحث تکلیف یک گونہ در بادی نظر تعارضی میدارد
بنا بر علیہ شارع از تعمق این مسئلہ دقیق وخوض این مبحث عمیق بتاکید شدید منع فرمودہ پس لابد

بر جمهور اهل اسلام آمین واجب است که بر ایمان اجمالی آن اکتفا نمایند و در بحر زخار متلاطم الامواج
که عبارت از تفصیل و تنقیح این مسئله است نه درآیند لیکن از بسکه درین جزوی از زمان بسبب
اجتماع اجلاف رفضه منکرین تقدیر و بسبب اختلاط ملاحده منکرین تکلیف که تشریع را معارض تقدیر فهمیده
و بهانه تقدیر تمسک نموده در ابطال شرائع جد و جهدی نمایند لابد بحکم الضرورات تبیح المحظورات
اشارتی اجمالیه بسوی تحقیق این مسئله ضرور افتاد و معهذا مقصود درین کتاب اهتمام همان ایمان
اجمالی است و بس و تفصیل آن برای صیانت مومنین غافلین از اتباع شیاطین مضلین از رفضه و
ملحدین کرده شد پس میگوئیم که افعال و اقوال همه بندگان و حرکات و سکنات ایشان و علوم
و ارادات ایشان و سائر نعوت و اوصاف ایشان چه محموده و چه مذمومه از ایجاد حضرت حق
و تکوین آن قادر مطلق است و بس آری در تخصیص ایجاد بعضی افعال در بعضی بندگان و بعضی
افعال دیگر در بعضی بندگان دیگر مثل خلق ایمان در قلب صدیق اکبر و کفر در دل ابی جهل سر حکمتی
است خفیه که آنرا غیر آن حکیم مطلق بشرح و تفصیل احاطه نتواند کرد اما این قدر معلوم است که آن
حکمت مراعات تفاوت استعدادات ازلی است و تمثیلی برای تصویر اختلاف استعدادات ازلیه
این است که درختی است عظیم الشان که بر هزاران انواع چوب محتوی است بعضی از آن قابل سوختنی
است و بعضی از آن قابل ساختن آبخورهای آشامیدنی است و آنچه قابل سوختنی است آن هم تفاوت
بیشمار دارد مثلاً بعضی در وقت تراشیدن درخت آنچنان پاره های ناکاره سبک خواهد ماند که در
ابتدای فروختن آتش بکار آید بلکه بدون آن آتش در اول نفروزد و بعضی آنچنان گره های سخت
خواهد برآمد که وقت تیز تر شدن زبانه آتش باید انداخت تا در آن آتش تیز بسوزد و بعضی در عمارت
بکار می آید که بعضی را چوب کرسی میسازند و پاره را تخته می نمایند باز در آن تفاوت بیشمار است بعضی تخته
نشست خلوت خانه خاص بادشاهی است و بعضی قدمچه پاخانه زندانیان گرفتار تباهی است تخته ایست
که تخته نوشتن شده از دست [illegible] درست کاملی موقع نقوش حروف کلام الهی شده و تخته ایست که از
دست صانع هوشیار بجهت ناکارگی افتاده پایمال خران راه گشته و بهمین مثال اختلافات استعدادات

را که بشمار است در افراد نوع انسانی تصویر باید کرد و همین تمثیل را حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری هروی قدس الله سره بعبارت بهتر و مختصر ادا فرموده آه آه از این تفاوت راه دو راهی پدید
از یک جایگاه یکی سهم ستوران و دیگر آئینه شاه اگرچه تساوی همه استعدادات در صلاح و فساد در اصل
خلقت یا اصلاح هر استعداد فاسد بعد از خلقت در وسعت قدرت واجبیه امریست بس یسیر و کاریست
بس سهل اما حکمت مقتضی تفاوت استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت و اصلاح بعضی استعدادات
فاسده و ابقای بعضی بر فساد ازلی گردیده تا دو کارخانه عظیم الشان اجل کارخانجات الوهیت که عبارت
از جامعیت جمیع صفات کمال است بر روی کار آید اول کارخانه عفو چه اگر همه استعدادات در اصل
جبلت متساوی می بود یا اصلاح هیچ یکی از استعدادات فاسده بمحض عنایت خود نمی فرمود هرگز
عفو و حلم صورت نمی بست و ثانی کارخانه حکومت که عبارت از تنعیم مطیعین و تعذیب عصاة است
پس اگر همه استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت متساوی میبود یا اصلاح هر استعدادات
فاسده میفرمود هر آئینه صفت حکومت بر دو جهت خود یعنی تعذیب و تنعیم ظهور نمی نمود آیا نمی بینی که کارخانه
مملکت بدون زندانیان و زندانبانان و جاگیر و جاگیرداران بکمال صورت نمی بندد و هرچند کمالات
ذاتی حضرت حق و صفات کاملهٔ آن بی نیاز مطلق در ذات خود مستغنی از ظهور و مبرا از احتیاج مظاهر
است که إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ اشارتیست باین معنی لیکن چنانکه کمال هر صاحب کمال اقتضای
ظهور خود می فرماید و ظهور آن کمالات فرحتی بآن صاحب کمال میرساند اگرچه آن صاحب کمال در
کمال خود مستغنی از ظهور آثار آن باشد مثل کاتب جید الکتابت که اگرچه ایجاد نقوش بالفعل هیچگونه از
کمالات او معدود نیست بلکه کمال وی همان ملکه کتابت است که در جوهر نفس او علی الدوام استقرار
میدارد لیکن ملکهٔ کتابت اقتضای صدور نقوش جیده می فرماید و آن کاتب بسبب صدور آن
نقوش بکمال خود شادان و فرحان میگردد همچنین صفات ازلیه واجبیه با وجود استغنا از مظاهر
اقتضای ظهور می فرماید و حضرت حق جل و علا را از تحقیق مظاهر گوناگون و صدور آثار رنگارنگ
سروری و ابتهاجی بکمالات خود ثابت میشود و از این تقریر اندفاع شبهه که بخاطر اکثر عوام میگذرد

ظاهرش بیانش آنکه در بادی نظر اکثر عوام را چنان ظاهر میشود که حق جل و علا بندگان خود را متساوی
الاستعداد در اصلاح دارین چرا ایجاد نفرمود تا همه بندگان او در نعمت و فرحت و آرام معاش
و معاد میگذرانیدند یا اصلاح همه استعدادات فاسده چرا نفرمود که این اصلاح در حق ایشان
لطف و جود است و قدرت حضرت حق وجود آنجواد مطلق را پایانی نیست و وجه اندفاعش آنکه
حق جل و علا جامع جمیع صفات کمال است که از آن جمله مالکیت است و یک شعبه از مالکیت کارخانه
السیاست و آن انتقام از عصاة و تعذیب معاندین است پس اگر این شعبه ظهور نمی فرمود
هر آینه امر مالکیت به کمال خود نمی رسید بیت در کارخانه عقل از کفر ناگزیر است ✤ دوزخ کجا بسوزد
گر بولهب نباشد ✤ باقی ماند این جا سوالی جواب طلب بیانش آنست که وقتی که افعال و اقوال منوط باستعدادات
ازلیه است و استعدادات ازلیه خارج از طاقت البشریه پس کفار متمردین و عصاة مصرین طریق الزام
و راه سرزنش مسدود گردد جوابش آنکه حق جل و علا مخلوقات خود را بر دو قسم آفرید قسمی آنست که در
ایشان علم و ارادت ایجاد نفرموده مثل شجر و حجر و قسمی دیگر آنکه در ایشان این هر دو صفت ودیعت نهاده
مثل جن و انس پس آنانکه در ایشان علم ودیعت نهاده اند از بسکه ذات و صفات و اعضا و جوارح و
اقوال و افعال خود را دریافت میکنند البته این امور مذکوره را بخود نسبت می نمایند مثلا میدانند که
این دست و پا از ماست و این قول و فعل از ما صادر شد پس افعالیکه بواسطه ارادت ایشان صادر میشود
گو خالق آن حق جل و علا باشد البته ایشان میشناسند که این افعال از ارادت ما صادر شده است و
چونکه نسبت افعال مذکوره بانسان مثل سایر احکام شرعیه صراحةً از قرآن مجید ثابت است پس مسلمانان را لازم
است که چنانکه سایر احکام را از قرآن فهم کرده قبول نموده این حکم را هم قبول نماید و افعال ذمیمه قبیحه
خود را بخود نسبت کند و دریافت همین امر که این فعل باراده ما صادر شده در توجه توبیخ و سرزنش
کفایت میکند و اما اینکه علم چرا ودیعت در و نهاده اند یا صفت اراده چرا ایجاد فرموده اند یا اراده
او را چرا بسوی این افعال و اقوال متوجه ساخته اند پس جوابش آنکه این همه امور از قبیل ظهور آثار استعداد
ازلی است و اما تفاوت استعدادات ازلیه پس سببش در صدر کلام مذکور شد و اگر در خاطر کسی سوال هم

رسد و وقتیکه ثابت شد که سببیت هر یکی را بهر کاری ساختند و میل ورا در دلش انداختند
پس حکمت بعث رسل و انزال کتب و اقامت حجج و اظهار دعوت و سعی در تعلیم و تعلم و مشورت و عکس جهاد
و حدود چیست پس میگوییم که اگرچه همه کائنات به محض ایجاد حضرت خالق الارض و السموات بلا
واسطه و آلات است لیکن آن حکیم مطلق بمقتضای حکمت باهره خود بعضی اشیا را به بعضی موجودات
مرتبط ساخته و سلسله اسباب و مسببات بر روی کار آورده مثلا جرم شمس و شعاع او اگرچه این هر دو
چیز از مخلوقات حضرت رب الارباب بلا واسطه و حجاب است لیکن در میان شعاع و جرم شمس ارتباط
خاص ایجاد فرموده که بسبب همان ارتباط شمس را سبب و شعاع را مسبب می نامند پس همین قیاس باید
کرد که هر چند جمیع افعال و اقوال که از نفوس ذوات الارادات صادر میشود از مخلوقات آن قادر مطلق
اند لیکن در میان این افعال و در میان ارادات ارتباط سببیت و مسببیت همان حکیم مطلق بمقتضای
حکمت خود القاء فرموده و همچنین در میان ارادات و در میان امور مذکورة الصدر از بعث رسل و
انزال کتب و امثالها علاقه سببیت مستحکم گردانید مثلا میتوان گفت که اراده امور مامور بها در دل مطیعین
بسبب هدایت هادین و تعلیم معلمین متحقق گردیده و یا اراده بت پرستی یا اراده زنا و شرب خمر بسبب خوف جهاد
و اقامت حدود مضمحل شده و نیز باید دانست که تمامی افعال و اقوال اگرچه از آثار استعدادات ازلیه
است اما مجازات بر صرف استعداد کامن نمی تواند شد بسبب آنکه استعداد قابل الزام نیست بد را میرسد
که از بدی خود انکار کند و نیکان ابرار خود دانند و عقاب خود و ثواب نیکان را بلا وجه خلاف عدل و ظلم
شمارد و نیز عادت اصحاب حکومت و سلطنت که بعدل و حکمت و مروت متصف میباشند همین است که گاهی
بسبب علم خود گو یقینی بود انعام و انتقام نمی فرمایند نمونه اش آنکه امیر ذو الاقتدار رفیق مخلص خود
را میداند که بلا شبهه اشجع الناس است در هیچ معرکه قصور نخواهد کرد و داد سعی و جوانمردی خواهد داد لیکن
بدون ظهور امری نمایان در معرکه زور آزمایان انعامیکه مرجح بر دیگران باشد نخواهد فرمود و نیز
در تمثیل ضدش همین قدر کافیست که شخصی بچه گرگ را بپرورد و بالیقین میداند که جبلتش حمله
کردن بر انسان و دریدن وی است اما بدون اظهار اثر آن غضبش چوبش نخواهد زد و قصد هلاک نخواهد

ذ دہمین کہ حملہ بر انسانی از وی صادر گردد آنقدر پر از خشم خواہد شد کہ بجز قتل سزا یش تجویز نخواہد کرد
و بدون قتل اطمینان خاطر او راوست نخواہد داد کارخانۂ مجازات حق تعالی را ازہمین تمثیلات
یک گونہ تصور باید کرد ہر چند استعدادات از لیۂ ہر قطمیر معلوم آن علام الغیوب است لیکن بدون
ارتکاب گناہ غضب وی باعث انتقام نمی شود و ہمچنین بغیر ظہور طاعات بحر رحمت بجوش نمی آید
بیت تا نگرید کودکی حلوا فروش ✤ بحر بخشایش نمی آید بجوش ✤ **افادہ** ہم از جملۂ بدعات
مشرکین صوفی شعار کہ در خواص و عوام اہل زمان عموما و در دیار ہندوستان خصوصا اشتہار یافتہ
و متعرض حال بعضی از مقبولان حق گردیدہ غایت افراط در تعظیم مرشد است بحدیکہ مشعر باعتقاد الوہیت
یا نبوت او باشد پس لابد بحد اعتدال این امر را باید فہمید بدانش آنکہ مرشد بلا ریب وسیلۂ راہ خداتعالی
است قال اللہ تعالی یٰٓاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰہَ وَ ابْتَغُوْٓا اِلَیْہِ الْوَسِیْلَۃَ وَ جَاہِدُوْا
فِیْ سَبِیْلِہٖ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ ای مومنان پرہیز کنید از خدا و طلب کنید بسوی وی وسیلہ را و جہاد کنید
در راہ وی شاید کہ شما رستگار شوید درین آیت برای فلاح چہار چیز مقرر فرمودہ ایمان و تقوی
و طلب وسیلہ و جہاد در راہ وی اہل سلوک این آیت را اشارت بسلوک می فہمند و وسیلہ مرشد را
میدانند پس تلاش مرشد بنا بر فلاح حقیقی و فوز تحقیقی پیش از مجاہدہ ضروریست و سنۃ اللہ بر ہمین
منوال جاریست لہذا بدون مرشد راہ یابی نادر است پس میباید کہ مرشد کسی را اگیرد کہ بوجہی مخالف شرع
شریف نبود و بر طریق مستقیم کہ اتباع قرآن و حدیث است بہایت راسخ القدم باشد او را مرشد و
ہادی خود مقرر نماید لیکن نہ باین طور کہ بہر حال اتباع وی منظور دارد بلکہ مقتدای مطلق شرع
شریف را داند و بالاصالہ متبع حکم خدا و رسول بود انچہ مرشد از روی شرع شریف فرماید آن را
بدل و جان بجا آرد و مباح شرع را از امر وی لازم شمرد و انچہ خلاف شرع گوید ہرگز اتباع آن
نکند بلکہ رد نماید حدیث شریف است کہ لَا طَاعَۃَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَۃِ الْخَالِقِ یعنی
اطاعت مخلوق نمیباید در نافرمانی خالق و محبت مرشد باینطور باید کہ مال و جان خود را برای
رضا و آرام وی صرف نماید و ہیچ دنیا را عزیز تر از رضامندی وی نداند چرا کہ فائدہ منفعتے

که از مرشد حاصل میشود بهزارها مراتب بهتر از تمامی دنیا است و محبت مرشد باین حد ممنوع است که
نافرمانی خدا و رسول در جنب محبت او گوارا کند که این معنی موجب دوری از بارگاه حق تعالی است
اصل همه محبتها و حقوق محبت و حق خدا تعالی است در جنب محبت حق او سبحانه هیچ محبتی حقی را
بخیال آوردن مجهولی از وی تعالی شانه و محرومی از عنایات اوست و اگر بعد عقد بیعت با مرشد
طالب حق را امری منکر در آن مرشد واضح گردد لیس ورا ناصح شود و دعا برای او بجناب ایزدی
کند و اگر باز نیاید و آن منکر را نگذارد لیس اگر آن منکر از قبیل فساد عقیده است عقد بیعت از وی
خلع کرده او را مرشد و پیر خود نداند و اگر فساد عقیده نبود گو گناه کبیره باشد لیس خلع مرشدی وی
نکند لیکن مبتلا ابتلاء دانسته اتباعش را در آن کار حرام انگاشته سعی ظاهری و باطنی در نجات وی
از آن بلیه کما ینبغی بجا آرد **افاده** از جمله بدعات مشرکین صوفی شعار که بزی امور نیک در
انظار مردم این دیار جلوه گر گشته اظهار بدعات منکره بر قبور اهل الله است هر چند آن بدعات بسیار
است لیکن دو سه امور قبیحه تمثیلا درین مقام ذکر کرده میشود تا دیگر امور قبیحه را برین امور مذکوره
قیاس توان کرد از انجمله قصد زیارات قبور آنهاست از جوانب اقطار زمین به کشیدن متاعب
و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و این اسفار هم با وجود یکه در ارتکاب آن صعوبات حج زیاده
بظلمات شرک میکشد و لوای سخط ایزدی میرساند عوام این سفر را برابر بلکه به بعضی وجوه بهتر از سفر
حج میدانند و صورت احرام و محرمان شنیده یا نشنیده بعینها یا بمثلها بر خود می بندند و علاوه بر آن
قیود زائده واهیه خود آن مسافران بد انجام در سفر و تمام متعلقان ایشان در حضر التزام میکنند
القصه اگر چه ارباب بواطن صافیه را قطع منازل سفر بسوی قبور اهل الله منفعتی قلیله می بخشد لیکن
بر عوام مومنین آن قدر مضرت عظیمه میرساند که خارج از بیان است لیس لابد بهمه خواص و عوام را لازم
است که ازین امر بالکل اعراض کرده آنرا نسیا منسیا سازند و از انجمله استمداد و استعانت از اهل
قبور است که آنها را حاجت روای مطلق پنداشته در مراتب استدعا و التجا داد شرک میدهند و در
افتادن آنها از صراط مستقیم توحید ظاهر است لیکن در اینجا شرح کردن احوال خواص آگاه دلان

منظور نیست که باراده استفاضه فیض باطنی قصد مزارات بعیده میکنند لیکن باید دانست که هر چند
اولیا و مقبولان بارگاه حق را موت تعبیری است که حبیب را بحبیب میرساند و ایشان را آنچنان
للغایات لهبیه معارف ربانیه عطا میشود که درین عالم احیا و زندگان را کمتر نصیب میشود بنا بر
علیه آنها را احیا میتوان گفت لیکن بلا ریب نسبت باحکام این عالم مردگانند قدرتی و قوتی
که احیای این عالم را حاصل است ایشان را هرگز نیست و اگر فی الواقع همین قسم قوت و قدرت متحقق
میبود در مجاورت مزارات مدعا حاصل می شد تمام عالم قصد مدینه منوره میکرد و سلسله
تربیت و ارشاد بخودی حاصل میشد پس واضح گردید که عادت الله در تربیت و ارشاد خلق همین
منوال جاریست که استفاضه فیوض از زندگان شود و اگر احیاناً کسی را این چنین زنده که کشود کار
از وی مظنون بود میسر نیاید پس قصد مزارات از امکنه بعیده نکند بلکه متابعت قرآن و حدیث را
لازم گیرد که مفتاح مغلقات است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارشاد فرمود تَرَکْتُ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْن
مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِیْ کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِیْ اَهْلَ بَیْتِیْ
یعنی گذاشته ام در شما دو چیز جلیل القدر را دا سیکه هر دو را مضبوط خواهید گرفت هرگز بعد من
گمراه نخواهید شد کتاب خدا و اولاد من ؎ و در روایتی دیگر است تَرَکْتُ فِیْکُمْ اَمْرَیْنِ لَنْ
تَضِلُّوا مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا کِتَابَ اللهِ وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ یعنی گذاشته ام در شما دو چیز را دا سیکه
هر دو را مضبوط خواهید گرفت هرگز گمراه نخواهید شد کتاب الله و سنت پیغمبر وی پس شناخت
متبوع و مقبول آل طاهر و یافتن آن موجود درین عالم اگرچه دشوار است چه مقبول و متبوع
از آل طاهر و مصداق این حدیث شریف همان شخص خواهد بود که تمام اقوال و افعال و احوال
او موافق کتاب و سنت باشد و ظاهر است که تحقیق امثال این بزرگواران درین جزو زمان به
مثابه اکسیر اعظم و کبریت احمر نادر و کمیاب لیکن قرآن مجید که بهترین ذریعه نجات است هر جا موجود
و همچنین حدیث شریف هر وقت میسر پس اتباع آنرا غنیمت کبری شمارد و همین را ولایت علیا
پندارد و فی الحقیقت همچنین است که کما ینبغی اتباع قرآن و حدیث هم ولایت است اگر بتقدیر ایشان را

قوت و قدرت هم می بود پس در غیر انبیا علیهم الصلواة والسلام جای تلبیس ابلیس است چونکه ظهور آن آثار
ارواح امری عجیب است بسا که شیطانی حکایت صوت یا صورت آنها کرده بامری خلاف شرع
حکم نماید و این بیچاره نادان بسبب شدت اعتقاد و نیاز مفرط بدل و جان آنرا قبول کرده آنچه دیگر آیه
و حدیث بتواتر و یقین ثابت است ازان چشم پوشی نموده در مغاک هلاک افتد و حکایت صوت و صورت
هم بنابر شناسنده صورت و صوت ایشان میباید و هر که شناسا نباشد پس صرف آوازی یا القای
در قلب در وقت تغیر حالت و ظهور توجهی و کیفیات در مراقبات بنابر لغزانیدن وی از جادهٔ حق
کفایت میکند و احیانا بعضی سفها می پندارند که برای تلاش معاش بطریق نوکری یا تجارت اسفار
بعیده کردن البته رواست پس چرا بگمان حصول مطلب دینی این چنین سفر مذموم باشد پس جوابش آنکه
این طریق سبیل حصول مطلب دینی نیست بلکه مقام بربادی مایهٔ ایمان و خوف از دست رفتن اصل
سرمایهٔ کسب سعادات است از تعدی و تطاول سراق شیاطین و قزاقان آنها * و ازان جمله است
که روشن کردن چراغان بر قبور و در مقابر که آنرا روشنی میگویند بلا شبه حرام است و لعنت برین کار
در حدیث صحیح صریح وارد است همین مردم می باشند که آنرا مثل وقت ظهور انوار لیلة القدر و لیلة البرات
ساعت اجابت دعا میدانند و مترصد دعای آنوقت میباشند و مقارنت دعا با روشن کردن چراغان
از مقاصد هم می پندارند معاذ الله من ذلک در حدیث شریف وارد است که ایمان زانی و سارق در وقت زنا و سرقه
از آنها جدا می شود زیاده تر از آنها ایمان اینان به مجرد دعا آنوقت برباد میرود بلکه اگر جهل عذر نباشد
پس صاف کافر شوند مگر آنکه جاهل نیست پس البته کافر می شود حرام شرعی را عبادت عمده اعتقاد کرد و صرف استحلال
حرام کفر است چه جائیکه آنرا عبادت شمرد **افاده ۶** از جمله بدعات مشرکین صوفی شعار که در خواص و عوام
اهل اسلام بلکه جمهور انام غایت اشتهار یافته ادای نذر و نیاز اولیاء الله است بوضعیکه شرک خفی و اسراف
اموال و اختراع بدعات بوجوه متعدده دران راه یافته بیانش آنکه اگرچه اصل این امر بهتر و خوب موافق
حکم شرع شریف است لیکن چون عوام ظنون و اوهام خود را دران دخل دادند و خلف آنها تابع سلف
خود شده درین امور تجدید و تحدید نمودند و قاعده هر که آمد بر آن مزید کرد را دستور العمل ساختند آن اصل

محمود مخفی بنا مستحب گردید و فروع خبیثه که از سعی و تراشیدن مردم بهم رسیده ظاهر و رائج گشت و آن فروع
در خبث خود متفاوت الحال نداد نهای آنها تقلید رسم و عادت است والتزام آن بحدیکه ترکش متعذر شده
بود التزام ما لا یلزم در این امور نزغه شیطانی و بعید از مرضیات رحمانی است شاهد این بیان ممنوعیت
التزام انقلاب از یمین بعد از صلوة کافیست چه هرگاه التزام این قدر کار سهل که از نماز فارغ شده
بطرف راست باید گردید نصیب شیطان در ایشان است دیگر کارهای عمده والتزام آنها را تعبیری
اقبح از نصیب شیطان میباید و اعلای آن شرک است که در وقت ذبح کردن گاو حضرت سید احمد کبیر
قدس الله سره مثلاً از عوام این زمان در این دیار مشاهده محسوس میشود تفصیل این اجمال آنکه اموات را
بلا ریب ثواب عبادات احیا مے رسد بدو سبیل سبیل اول که عمده و بهتر است آنکه در میان
مرده و زنده علاقه باشد که بسبب آن علاقه دخل هست در عبادت زنده ثابت متحقق گردد مثلاً علاقه
ابا با ابنا و ابن ابوت و بنوت خواه بجهت ولادت باشد خواه بجهت تعلیم و ارشاد هر شخصیکه عبادت میکند
ابای او را هر قسم که باشند ثوابی میرسد و در تربیت ظاهری و باطنی هر قدر که کوشش کرده اند و نیاتیکه
دران کوشش مکنون ضمایر ایشان بود حسب آن ثواب مذکور نقصاناً و زیادةً مختلف میشود پس مسلمان
هر قدر که کوشش در کار نیک میکند و نیت خالصه خوشنودی حق تعالی میدارد حق حضرت حق جل
شانه که اعظم الحقوق است و حق پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و جمیع اساتذه و مرشدین و آبا و امهات که
مومنات و مومنین گذشته اند از ذمه اش ادا میشود به همین اعمال نیک بندگی به حضور حضرت حق
تبارک و تعالی اطاعت و تبعیت بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در رشد و سعادتمندی روبروهی سائر اهل
حقوق محض بانعام و فضل ایزدی روشن و مبرهن میگردد و همین دقیقه ایست که بر واقفان احکام
شرع هویدا و بر ناواقفان آن مخفی و محجوب است و بنا علیه هر که بموجب معمول رائج فاتحه و ایصال ثواب
نمیکند او را ناخلف و منکر حق اهل الحقوق گمان می برند و نمی فهمند که اگر بترک این رسوم فاتحه و ایصال
ثواب ایشان ناخلف و منکر حق اهل حقوق میشدند لازم می آید که اهل بیت عظام و صحابه کرام و سائر
طبقات مومنین و صلحا و علما و اولیا که پیش از اشتهار این رسوم گذشته اند معاذ الله ناخلف بنسبت

سلف خود باشند باکہ ہمین حرف در شان افضل المرسلین محبوب رب العالمین بہ نسبت امام الانبیا خلیل
با صفائی حضرت خالق الارض والسما در خاطر خطور خواہد کرد معاذ اللہ من ذلک ثم معاذ اللہ من ذلک پس بیان قبح
این رسوم فاتحہ خوانی بوضع مخترع زائد از لوازم و ارکان دین متین است و کمال بیانی موکولست
بران ہر چند این معنی بالاجمال مذعن خواطر است لیکن بسا است کہ وقت ترک شدن این رسم از صاحبی
کاملی آن اذعان اجمالی بسبب کثافت غشاوہ عادت مستور گشتہ سبب سوء ظن یا اعتراض در حق آن صاحب
کامل گردد و لہذا این حقیقت را مفصلا جانشین خاطر داشتہ تارک این رسوم را در بنای امر اشبہ بسلف صالح
اعتقاد باید کرد **سبیل دوم** آنکہ زندہ فعلی کند کہ مقصود از ان نفع ثواب رسانیدن بمیت منظور
باشد و اظہر و اشہر این قسم در حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم دعا است و یک صورت از ان کہ نماز جنازہ است
واجب است و صور دیگر آنکہ در اوقات پنجگانہ و اوقات متبرکہ و غیرہا بالعموم یا بالخصوص نزدیک یا از دور
وقوع آن میشود بلا شبہ مسنون و مندوب است و در احادیث مشہورہ معروف و شرح آن احادیث موجب
اطناب البتہ دریافت آن بر کتب حدیث حوالہ کردہ شد لیکن یک دقیقہ کار آمدنی درین جا ہم باید شنید کہ
اتباع پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم مراتب است و در آن افراط و تفریط واقع میشود ہر چند در آن افراط و تفریط
قبحی نبود لیکن ہر چہ بر جادۂ اعتدال است بلا ریب افضل است از جانبین افراط و تفریط پس ادعیہ کہ در حق اموات
در وقت حضور قبور یا غیبت آن بوضعی کہ از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم مروی و ثابت شدہ بہمان
وضع اگر بوقوع آید افضل است از اوضاع دیگر مثلا آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در شب برات تنہائی بلا اطلاع
و اعلام احدی در بقیع تشریف بردند و دعا فرمودند و کسی را از صحابہ امر نفرمودند کہ درین شب بمقابر
باید رفت و دعا باید کرد چہ جائیکہ تاکید کردہ باشند پس الحال اگر کسی اتباع پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم منظور
داشتہ در شب برات در مقبرہ مجمع صلحا نمودہ ادعیہ وافرہ کند او را بمخالفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ملام کردن
نمیرسد لیکن این قدر باید فہمید کہ این امر شدہ شدہ برسم انجامیدہ حقیقت کار در ان باقی نخواہد ماند مثال
موضح این بیان است مسئلہ فقہیہ کہ جماعت نفل مکروہ نیست و اگر تداعی باشد مکروہ است و اما صور دیگر سوای
دعا پس مروی از ان کندن چاہ است کہ حضرت رسالت پناہ سعد بن معاذ را بعد التماس ایشان کہ مادرم

ناگاه فوت شده و بازای گفتن نیافت و اگر می یافت وصیتی میکرد پس برای وی اگر چیزی کنم نفع
بوی خواهد رسید فرمودند که چاه بکن و بگو که این برای مادر سعد است و خواندن سوره یس است که نقید
روز جمعه و زیارت قبر والدین وارد شده و حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از طرف برادر خود یعنی
عبدالرحمن رضی الله تعالی عنه بعد وفاتش بردها آزاد کردند و بر همین قیاس باید کرد سایر عبادات را پس هر
عبادتیکه از مسلمان ادا شود و ثواب آن بروح کسی از گذشتگان برساند و طریق رسانیدن آن دعای خیر
بجناب الهی است پس این خود البته بهتر و مستحسن است و اگر آن کس که ثواب بروحش میرسانند از اهل حقوق
اوست بمقدار حق وی خوبی رسانیدن این ثواب زیاده تر خواهد شد پس در خوبی این قدر امر از امور
مرسومه فاتحها و اعراس و نذر و نیاز اموات شک و شبهه نیست و تعین اوقات و قسم طعام و وضع آن و شامل
کنندگان هم از قبح خالی نیست آری ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ در مراتب قبح تفاوت
بسیاری است صرف تعین التزام مالایلزم است که حالش مشروح گردید و از جهت تعین وقت مصلحتهای
هم دینی و هم دنیوی پیش می آید نیت خالصه باقی نمی ماند بلکه احیانا مطلقا نیت عبادت نمی باشد
صرف بجهت نام و نشان دنیا و دفع طعن و تشنیع مردمان بخوف خفت و لحوق عار پیش همچشمان عمل
می آید و از آن بدعائیکه نام نهاده اند صلا بر نمی آید و اینان اگر از عمل صالح عاطل اند پس حال ایشان
و حال صالح کامل تارک این رسوم بلحاظ ادای حق اسلاف خود بمثابه سلطنت شاه جهان آباد و سلطنت
بخاری است درین زمانه که اول رسم محض بلا حقیقت است که اصلا معنی از سلطنت نمانده و رسوم خود وجودی
کمتر از سراب ندارد و ثانی حقیقی است که برسوم ملوث نگردیده این تفاوت مثال و ممثل را بمیزان
شرع و عقل سنجیده و از حالات و واردات قلبیه خود در وقت ارتکاب مراسم بحث کرده امر حق دریافت
نموده از التزام رسوم تائب باید شد رَزَقَنَا اللّٰهُ التَّوْبَةَ وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ كُلِّ
الْمَكْرُوهَاتِ و ادائیکه بحضور طعام فاتحه در بازیچا می آرند پس این هم اتباع خیالات فاسده خود است
چه فاتحه بسبب آن طعام بجای صاحب فاتحه نشده پس چرا ادائیکه در استحسان آن نسبت صاحب فاتحه هم
گفتگو بود بعمل نیاورد و ملک وی نگردیده چه اگر ملک وی است پس چرا فاتحه کنندگان دخل دران میکنند

و بموجب خواهش خود می خورند و می خورانند تا که آن را بوارثان صاحب فاتحه سازند نیاز حضرت سیدة النساء
را بسادات دهند و نیاز حضرت غوث الاعظم باولاد امجاد ایشان حواله نمایند و علی هذا القیاس و اگر این آداب
بگمان حلول روح صاحب فاتحه در آن طعام یا لمس وی است آن طعام را بسبب آنکه تناول کرده کسی خورده
او شده پس این ظنون فاسده ایشان است که هرگز معلوم ایشان نیست و اگر بالفرض و التقدیر چیزی
ازان معلوم شود پس حدیکه در آداب طعام میباید آن طعام ازان تجاوز نکرده پس حاصل از آداب آن
طعام نیست مگر حصول مشابهت بکفره هنود که احیانا حبوب غلات و اجناس اطعمه را پرستش میکنند و از قید
آکلین و ممانعت یکی و اجازت دیگر تحلیل حرام و تحریم حلال پیدا میشود و اتباع اهل جاهلیت لازم می
آید چه همین قسم قول ایشان حق تعالی در مقام مذمت حکایت فرموده وَقَالُوا هٰذِهِ اَنْعَامٌ وَحَرْثٌ
حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا اِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِزَعْمِهِمْ و میگویند که این چارپایان و زراعت ممنوع است نخورد از آنها مگر
کسیکه خواهیم بازعم خودها و ایضا حق تعالی می فرماید وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هٰذِهِ الْاَنْعَامِ خَالِصَةٌ
لِذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلٰى اَزْوَاجِنَا وَاِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ
وَصْفَهُمْ اِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ و معنی حجر انجوبی دریافت کرده باید دانست که
همین معنی مراد مردم این دیار درین زمان از لفظ چهوتا می باشد مصرف طعام هر گرسنه و محتاج است
آری پرهیزگار بهتر از غیر پرهیزگار است پس صحنک و توشه آن ساخته و پرداخته پیشینیان است و تلاحق
افکار رویه حقیقی نهایت دور از حق پیدا شده و اکابر بزرگان حال آن را در اوقات تربیت و ارشاد
در ضمن کلیات بیان می فرمایند و تخصیص و مجاهرت انکار در عین وقت مقابله این رسوم غیر مفید نکشتند
خاموش میشوند از خاموشی آنها فریب نخورده در محو آن سعی باید کرد چه این قیود شده شده بقبایح انجامید
و آن قیود ضرورتر از قیود شرعیه در اذهان جهله قرار یافته که التزام آن از اجزاء اسلام و ایمان می پندارند
و تارک و ساعی را در هدم اساس آن خارج از ایمان می شمارند چون التزام رسوم باین حد رسد بالکل
مطلوب و عکس مقصود گردیده واجب الترک میگردد و بنابر تمیز سنن از فرائض تاکیدیکه در حدیث مشهور
یاد کرده درین محل بکار باید برد و رواج رسم نذر و نیاز باین حد رسیده که از نذر طعام و غیره گذشته از

جاهای بیجا لوران که نیاز میکنند و در ذبح کردن آن خوشنودی غیر خدا جل شانه قصد کرده مطابق حدیث
شریف که لعن الله من ذبح لغیر الله ملعون میشوند و بقول اکثر علما این لعنت بجهت کفر است
پس این امر که کفر شد آنرا عبادت پنداشتن به کدام مرتبه زشتی و زبونی خواهد بود و حقیقت آنست که کسانیکه
سور نذر و نیاز ارتکاب معاصی و کفر میکنند ایشانرا ایصال ثواب منظور نیست بلکه شرک میکنند و میدانند
که این کار برای بزرگان میکنیم یعنی عبادت خدا هرگز در ذهن ایشان نمیباشد دلیلش آنکه هر گاه توشه نیازهای
بزرگان مبلغان کثیره صرف کرده باشد اگر از وی پرسند که گاهی برای خدا هم چیزی داده خواهد گفت
که نه بالجمله خدا را و آنها را بعضی در مرتبه مساوی تقرب و رضا جوئی می نهند و بیان حال همین بعض است
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ
حُبًّا لِلَّهِ ط و بعضی ترجیح میدهند و بعضی آنها را کافی حاجات خود بالاستقلال دانسته از التجاء و
دعا بجناب حضرت حق جل شانه بی نیاز میشوند پس چاره کار طالب جنت و ثواب و متبع مرضیات خدا و رسول
درین جزو زمان آنست که بروح هر شخصی که ایصال ثواب منظور باشد بلا قید وضع و جنس طعام و
متناولات آن هر چیز که انفع و بهتر در حق فقرا و محتاجین آن وقت باشد و بصفائی نیت مقرون تر بود
صرف نماید و از طرف آن شخص نیت کرده بعمل آرد و اگر دعا هم کند بهتر است و تمام قیود و رسوم یک
قلم دور کند **هدایت ثانیه** در ذکر بدعاتیکه بسبب اختلاط رفضه در جمهور انام اشتهار یافته و آن
مشتمل بر سه افاده است **افاده ۱** از جمله بدعات رفضه که در قلوب عوام اهل سنت راه یافته مخالفت
سلف در عقیده تفضیل است پس طالب حق را که متبع سنت و متنفر از بدعت باشد باید که از صمیم قلب خود
اعتقاد نماید که چهار یار کبار رض بهترین بنی آدم بعد انبیا علیهم الصلوة والسلام اند و تفضیل ایشان باهم
موافق ترتیب خلافت است چنانکه عقیدهٔ اهل سنت است مرد مسلمان را باید که بهمین ترتیب معتقد
[illegible]ملت باشد و تفتیش وجوه تفضیل ننماید چه تفتیش وجوه تفضیل از واجبات دین بلکه از مستحبات هم
[illegible]ت خصوصا عوام مومنین را در صدد این تنقیر و تفتیش افتادن بی خردی و نادانی محض است
[illegible]ن بجهت شهرت این مبحث در عوام و خواص این زمانه و افراط و تفریط ابنای روزگار درین عقیده

نوشته می آید که جناب حضرت شیخین رضی الله عنهم قطع نظر از خلافت در بارگاه الهی وجاهتی است پس عظیم و
قربی است نهایت لطیف و تقدم در خلافت علاوه بر آنست و حضرت عثمان رض قطع نظر از خلافت
آنقدر جاه و قرب نیست که مقدم بر حضرت مرتضی علی رض شوند بلکه حضرت مرتضی را باعتبار وجاهت نفس
تقدم بر حضرت عثمان است فاما تقدم خلافت راشده نبویه باعث آنست که در مقام تزاحم اہل مناصب
و مراتب و وقت ظهور عنایات باہره الہیه حضرت عثمان بیشتر از حضرت علی باشند گو ایشانرا جاه و قرب زائد
بود مثل آنکه در پوشانیدن خلعها صاحب منصب متقدم را متقدم بر صاحب منصب متاخر خواهند ساخت
اگرچه صاحب منصب متاخر را جاه و قرب و ارتضا زائد از صاحب منصب متقدم باشد و حضرت مرتضی را
یک نوع تفضیل بر حضرت شیخین هم ثابت است و آن تفضیل بجهت کثرت اتباع ایشان و وساطت مقامات
ولایت بل سائر خدمات است مثل قطبیت و غوثیت و ابدالیت و غیرها همه از عهد کرامت عهد حضرت
مرتضی تا انقراض دنیا همه بواسطه ایشان است و در سلطنت سلاطین و امارت امرا ہمت ایشانرا دخلی
است که بر سیاحین عالم ملکوت مخفی نیست و این عطیه الهیه بمقابل آنست که گاہی انتظام خلافت و مملکت
و سلطنت در آل اطهار ایشان صورت نه بسته بالوجودیکه بعضی کبرای ایشان اعلی الله درجاتهم فی
العلیین مساعی وافره درین کار مبذول فرمودند و رنجهای فراوان در تحصیل این کار بر خود تحمل نمودند
و اکثر سلاسل اہل ولایت ہم منتسب بجناب مرتضی است پس روز رستخیز بسبب کثرت اتباع که اکثری
در آنها صاحب پایهای بلند و مراتب ارجمند خواهند بود موکب مرتضوی با آن ہیبت و جلال نمودار خواهد
شد که تماشائیان آن مقام و نظارگیان آن مجمع بی نظیر را موجب تعجب بسیار خواهد گشت و ظهور همین مقام
بر بعضی متصوفان و خفای مقام شیخین رض باعث آن گردیده که در تفضیل جناب شیخین رض ترددی بہم رسانیده
از عقیده راسخه اہل سنت متزلزل شده اند و اگر نه فی الحقیقت شانیکه جناب شیخین را رض بسبب انتظام خلافت بلکه
قطع نظر از آن ثابت است با این ابهت و جلال نسبت فضیلت مساوات ندارد بلکه شان آن ہر دو بزرگ مانند
جمیع اتباع انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات قطع نظر از خلافت بسبب شرح صدر و وسعت حوصله و تلقی علوم
اعتدال در ہر باب از اخلاق و تدبیر منزلی و مدنی و سیاست ملک و ملت که ازان بتشبه بالانبیاء تعبیر توان کرد

پس بلحاظ نسبت آن ابهت و جلال مذکور است تمثیلش ظاهر مرتبهٔ امیر کبیر است که حقوق خدمت خود
بجا آورده فارغ از امور سیاست گردیده ملازم بادشاه گشته به نسبت کسیکه قائم بر خدمات و مشغول بکار
پیمانی است پس اگرچه در بادی النظر بسبب استغنا از خدمات و اشتغال بحضور بادشاهی و انهماک در
ملازمت و حشمت و شوکت ظاهریه و کثرت اتباع درحق این مصاحب به نسبت آن امیر اعظم که قائم بخدمات
است محقق نیست یا اقل قلیل است لیکن در عزت و وجاهت منصب آن مصاحب فوق منصب امیر اعظم است
چه فی الحقیقت آن امیر باهمگی شوکت و حشمت و اتباع خود گویا که از جملهٔ اتباع آن مصاحب است زیرا که مشورت
و تدبیرش در همه اتباع بادشاهی جاری و ساری است و حضرت عثمان رض که مقبول بارگاه ایزدی بودند و
عنایت الهی در اعلای درجهٔ ایشان متوجه بود لهذا ایشان را مقدم بر حضرت مرتضی در خلافت فرمودند تا
ایشان را هم مرتبهٔ هم جنب مراتب امثال ایشان که حضرت ثلثه اند حاصل آید **افاده ۲** هر یکی از اصحاب
کبار به نسبت سائر امت مصطفویه علی اماما الصلوة والسلام هرچند بسبب صحابیت فضیلت ثابت است لیکن
بعضی را از آحاد اکابر امت بر بعضی از آحاد صحابه در امر نشر هدایت و ترویج دین متین و فوز بمراتب قرب عند الله
بلاشبهه فضیلت محقق است لیکن بر این اکابر تعظیم جمیع صحابه لازم است بمثابه آنکه پسر که اکمل در علم و هنر از پدر خود
باشد هر آئینه تعظیم پدر بر ذمهٔ او واجب است در حدیث شریف است فَاِنَّ مِنْ وَّرَاءِكُمْ اَيَّامَ الصَّبْرِ فَمَنْ
صَبَرَ فِيْهِنَّ كَانَ كَمَنْ قَبَضَ عَلَى الْجَمْرِ لِلْعَامِلِ فِيْهِنَّ اَجْرُ خَمْسِيْنَ رَجُلًا يَّعْمَلُوْنَ مِثْلَ عَمَلِهِ
قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللهِ اَجْرُ خَمْسِيْنَ مِنْهُمْ قَالَ اَجْرُ خَمْسِيْنَ مِنْكُمْ **افاده ۳** از جملهٔ
بدعات رفضه که در دیار هندوستان اشتهار تمام یافته ماتم داری و تعزیه سازی است در ماه محرم بزعم محبت
حضرت حسنین رضی الله تعالی عنهما پس تبیین احوال قباحت اشتمال آنها از ضروریات این زمانه است تا
مومنین کامل از آن اجتناب ورزند و هر که مرتکب آن ماند پس را عذر جهل و غفلت نماند و صور ظاهر این
بدعات چند چیز است اول ساختن نقل قبور و مقبره و علم و شده و غیرها و این معنی بالبداهة از قبیل بت
سازی و بت پرستی است چه ساختن نقل شکل قبور و مقبره و آنرا تعظیم کردن و بجهت نام نهادن قبر حضرت
حسنین همامین صلی الله تعالی علی جدهما و علیهما آنرا بجای اصل قبر و مقبره دانستن از اطوار مشرکین

است حقیقت صنم پرستی همین است که شکلی از دست خود تراشیده و ساخته و نام شخصی بران نهاده با او همان
معامله که با اصل باید با آن نقل که چوب یا سنگ تراشیده است بعمل آرند و درین مقام اگر فی الواقع قبور با شند
بجز دعا و سلام علیکم چیزی دیگر ماثور نیست و انچه اهل زمانه با تعزیه ها میکنند هرگز با قبور واقعیه هم نباید
کرد چه جای قبور جعلیه و این مبتدعان عبادت سجده و طواف کرده صراحة خود را به حد شرک قبیح میرسانند
و شده و علم و تعزیه چون مسجود و مطاف گردد همه در معنی بت پرستی است پس طالب حق راسعی کامل در ابطال
این امر باطل ضرور است هر قدر که تواند در ازاله آن کوشش بلیغ نماید و جبر و روز شکستن آنرا هرگز مکروه
نداند بلکه بهتر و موجب اجر و ثواب بمنزله بت شکنی انگارد و بسبب آنکه اهل بدعت و جهال نام قبر حضرت حسنین علیهما
السلام بر آن نهاده اند مطلقاً از شکستن و پامال کردن آن باکی نه کند چرا که رضای حضرت حق تبارک تعالی
در ازالت این افعال و اهانت فاعلین و مصرین برین افعال است و رضا و خوشنودی برگزیدگان بارگاه وی تعالی
شانه همراه رضا او ست و اگر از دست نتواند بزبان فرماید و گر این هم نتواند از دل کاره باشد و این کمترین درجات
ایمان است آری اگر بلا مقابله و مزاحمه تعزیه ها بدو بر آن دستیاب شود پس بروی اهانت و تذلیل آن را ما بود دو بی
نشان نماید فاما در مقابله قصد شکستن آن کند و لکن بسبب مقابله و مزاحمه و بسبب همگی پیش آمدن اهل آن تعزیه حرکتی
اهانت آمیز صادر شود و بدون آن ابطال این بدعت بد صورت نه بندد پس از آن حرکت باکی نه کند بلکه
اقدام بر انعدام آن نماید چنانچه در حدیث شریف وارد شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در فتح مکه تصویر حضرت
ابراهیم را مدفون ساختند و مثل سائر اصنام باهانت نشکستند پس سبب آنکه تالیف جهال عرب در آن ایام از
اهم مهمات بود و ایشان بسبب قرب زمانه فترت در ورطه جهل و سفاهت غریق بودند پس اهانت تصویر حضرت
خلیل منظنه بدگمانی آن جهال بود که اهانت آن صنم را بر مخالفت ملت حضرت خلیل عمل کرده از دعوت نبی
وقت که دعوای متابعت ملت ایشان می فرمود متنفر شوند بخلاف امر تعزیه چه آن ایام قریب زمانه و شیوع جهالت
بود و این زمانه تواتر علوم حقه و شهرت هدایت است صورت دوم رسوم شیون است و آن سینه کوبی و رخسار
و چاک کردن گریبان و نوحه گری و امثال وی است پس این رسوم شیون مطلقاً حرام است و بر فوت هیچ کس
این افعال روا نیست صورت سوم مراسم احداد یعنی سوگ است در ایام مذکوره و حقیقت آن ترک مباحات

بجهت فوت شدن احدی بنا بر اظهار غم و اندوه واحیانا بعضی جهلهٔ فرائض و واجبات را ترک می نمایند و
قبح این پر ظاهر است اما ترک مباح پس مثل ترک تزین حلال است چنانکه مو شانه نکند یا جامهٔ سفید و بهتر
نپوشند یا سرمه نکشد یا خوشبو استعمال نکند و مثل آنکه صحت و خیریت مزاج نپرسد و علی هذا القیاس این امثله
کثیر است و همچنین زنان ترک تزین خود کنند معصفر نپوشند و حنا بندی نکنند و غیر ذلک از اسباب تزین هیچ
چیز استعمال ننمایند و حرمت این احداد هم مصرح در حدیث شریف است و تا سه روز از موت هر میت احداد
مباح است اگر نبود بهتر و اگر باشد گناهی نیست و زن را بر مرگ شوهر تا چهار ماه و ده روز فرض است اگر
نکند گناهگار شود و سوای آن هر احداد حرام و گناه است گو بر پیغمبر باشد یا بر صدیق یا بر شهید در ایام موت
و قتل و شهادت باشد یا غیر آن تخصیص هیچ کس درین حکم نیست پس هر که در دهه محرم مباحی از مباحات به
قصد اظهار مصیبت ترک کند آثم و مرتکب حرام باشد فاما اگر بدون این قصد متروک شود پس هیچ گناه نیست
مثلا کسیکه معتاد سرمه کشیدن نیست اگر دران ایام هم سرمه نکشد گناهگار نیست و هر که معتاد آن بود و در همان
ایام ترک کند پس مظنهٔ قصد مذکور قوی است و همان قصد مدار گناه است بالجمله مدار بر نیت است و نیت خود
هر کس بخوبی میداند باقی ماند صورتی مشتبه الحال و آن اینها است که شخصی ترک مباحات در ایام محرم میکند لیکن
نه بقصد احداد بلکه غرضش احتراز از طعن و تشنیع مبتدعان است اگر آن مباح را دران ایام ترک نکند مطعون
مبتدعان بلکه سائر عوام زمان گردد و او را بعداوت و بغض اهل بیت متهم ساخته زبان طعن بر وی دراز کنند
و به چشم حقارت در وی نگرند یا ضرر دنیوی بوی رسانند باین اراده هر چند ترک مباح حرام نباشد لیکن خالی
از خلل هم نیست چه ارتکاب امری است که بظاهر حرام می نماید و موافقت مبتدعان لازم می آید و آینده را فعلش
که ظاهرا ممنوع است متبوع خواهد ماند و پسینیان فعل و را حجت گرفته نیات خبیثهٔ خود بآن منضم خواهند کرد و
عذر بهگولی مبتدعان مقبول نیست قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتَابَ
مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِيْنَ اَشْرَكُوْا اَذًى كَثِيْرًا وَاِنْ تَصْبِرُوْا وَتَتَّقُوْا فَاِنَّ ذٰلِكَ
مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ وضرر دنیوی بهتر از موافقت اهل بدعت است و آنرا در امور دینداری لحاظ کردن بعید از کمال
ایمان و مورث نقصان ایمان است آری اگر اینقدر تساهل برای نفع دینی مثل التیام اهل بدعت بامید توبهٔ ایشان

ره شود مضایقه ندارد + وصورت چهارم که شعبهٔ دقیقه است از صورت دوم وآن ذکر قصهٔ شهادت
ست بشرح وبسط عقد مجلس کرده باین قصد که مردم آنرا بشنوند وتاسفها نمایند وحسرتها فراهم آرند
گریه وزاری کنند هرچند در نظر ظاهری خللی دران ظاهر نمی شود اما فی الحقیقة این هم مذموم ومکروه
ست چراکه در وقت حدوث صدمه یا تذکران استرجاع وصبر مامور به است نه اظهار تاسف وحسرت وتکلف
رپیدا کردن آن پس در وقت حدوث مصیبت یا بخاطر گذشتن آن انچه طریقهٔ صابران است کو به
ملت بود والتزام باید کرد واسباب زاری وگریه وجزع جمع کردن البته خلاف طریقهٔ صابرین است واین
امور را آنانکه مرتکب میشوند چون بنهایت محبت وکمال بزرگی حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما در دلهای
خود می انگارند واین خود مغلطهٔ ظاهر است چراکه تکرار مصائب وتذکران موجب ناخوشی اهل مصائب میباشد
مصیبتی بود که گذشت پس در ذکر وتکرار آن هیچ فائده نیست هر مومن صحیح العقیده که خواهد شنید او را ملال و
اندوه پیدا خواهد شد وبرهمین قیاس باید کرد حال حضرات اهل بیت رضی الله تعالی عنهم که اگر بالفرض این
مقالات را بشنوند البته ملالی بهم رسانند واگر نظر باین کنند که این مصیبت ورنج ظاهری چند روز موجب کمال
علو مرتبهٔ حضرت سید الشهدا وسائر شهدای کربلا وحضار ان مشهد مقدس گشته پس اصلا جای اندوه نیست بلکه
مقام فرحت وخوشی است وآنانکه بزعم باطل خود را محب جناب حضرات اهل بیت رضی الله تعالی عنهم قرار داده
صریح امور ممنوعه محرمه بعمل می آرند پس بالکل مطرودان ومردودان آنجناب اند چه ایشان بنابر اقامت امور
مشروعه وموقوف کردن امور نامشروعه جانبازیها کردند پس هر که امور مذکوره بعمل آورده خوشنود کردن ایشان
منظور دارد گویا بمنزلهٔ یزید مقابل حضرت امام حسین است رض زیراکه سبب مقابله با یزید نبود مگر ظهور امور نامشروعه
از وی وچون این کس هم ارتکاب نامشروع نمود ومصر بران گردید وآن کار بد را بهتر وعبادت پنداشت سزاوار
طرد از جناب حضرت امام گردید ودر اتباع اعدا ومبغوضان آنجناب داخل گشت + واصل اینست که مسلمانرا
اتباع ظنون فاسده خود سهم قاتل است حکم شرع را لازم الاتباع دانسته هرگز آنرا نگذارد چونکه شارع چیزی
از رسوم شیون ماتم واحداد اجازت نداده ومطلقا ازان منع فرموده پس بگمان محبت خود مضمر آن چیزی که
ممنوعه شدن عقل ناقص خود را بر حکم شرع رجحان دادن است بسیار است که از تسویل نفس صفات قبیحه کامنه چه
یعنی تزئین ۱۲ یعنی مستتر

معلوم نمیگردد و صفتی مشتبه بصفت دیگر میشود مثل بیمار که خود را تندرست پندارد و مدعیان محبت که
این کارها میکنند امارات بسیار مکذب دعوای ایشان موجود است چه هر کس میداند که از گریه و زاری و
اسراف اموال در مطراق محفل آرای و تعزیه سازی هرگز جناب امام رضی الله تعالی عنه راضی نمی شوند
و هیچ فائده بایشان عائد نه پس صرف اموال آنها نیست مگر بنابر خواهش نفسانی خود که کارهای مذکوره
مرغوب نفس و بازیچهای اوست فی الحقیقت ارضای نفس و شیطان است که آنرا به فریب و تلبیس رضای
حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه میگویند و بدعوی دروغ که این تمام مصارف و حرکات از محبت
آنحضرت است و افعال شنیعه ذمیمه را در نظر جهال و سفها مستحسن و نیک می نمایند چه اگر محبت و رضای حضرت
امام منظور است چرا آنرا بر سادات محتاجین صرف نمی کنند و در تعظیم و توقیر ایشان نمی کوشند و عذر اشتباه
نسب هر جا بیش نمیرود چه بسا سید صحیح النسب که از نایافت قوت جان میدهد و همین مدعیان لاف ان
میدانند و می شناسند و برابر غلامان بلکه سگان خود تفقد حال شان نمی نمایند با وجود ظهور این قسم بی
اعتنائیها از ایشان درباره سادات باز آنها را محب و مخلص تصور کردن جهل صرف و حماقت محض است
و آثار محبت و رغبت آنجناب بذل جان و مال است در اشاعت دین متین و ترویج احکام شرع مبین پروا
هیچکس نکردن در امر معروف و نهی عن المنکر و بمجاهرت انکار نمودن بر کفار و فساق و اهل بدعت و از چاپلوسی
و تملق آنها بالکل احتراز کردن و اصلا مداهنت را دخل ندادن و اولاد و امجاد آنجناب را ترجیح دادن و ایثار
کردن و ثواب عبادت قولی و فعلی و مالی بروح مقدس آنجناب رسانیدن پس هر که درین امور قصور ورزیده
در ملاهی نفس بنام نهادن حضرت امام حسین رض کوشش کند و بذل اموال نماید سخت دروغ بیجا و بی محل بر
بسته و از و خامت بد مآلی خود بی اندیشه گشته اَعَاذَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی وَ جَمِیْعَ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ شَرِّ
الْمُنَافِقِیْنَ الضَّالِّیْنَ **هدایت ثالثه** در ذکر بدعاتیکه بسبب التزام رسوم فاسده در عوام الناس انتشار
یافته بود و آن مشتمل بر یک تمهید و دو افاده و یک فائده است **تمهید** رسومیکه در شادی و ماتم رواج پذیر
یا هندوستان است و التزام آن در اذهان مردم قرار یافته و ترک آن بسبب مخالفت رواج و طعن و
تشنیع نهایت شاق می افتد و جهال اهتمام آن رسوم مقدم بر واجبات شرعیه و ترک آنرا زیاده تر از محرمات

شرعیه می پندارند باعث برهمی امور دین و دنیاست که نهایت انسان را در ضیق می اندازد و از فرو رفتن
دین و دنیا باز میدارد مثلاً التزام طمطراق شادی ختنه باین حد می کشد که انسان نامختون بالغ کلان بسال
میگردد و بعد آن ختنه میشود و سبب بی حیائی و بی پردگی میگردد و احیاناً این شعار شرع موقوف می
ماند و همچنین در شادی نکاح تاخیر بکار میشود و باعث ارتکاب انسان جوان میگردد و انتظار مدت دراز
بعد بلوغ و قوت شباب و نشاط و صبر از ارتکاب حرام دشوار می افتد و همچنین در ماتمها هر چند تاخیر را
دران گنجایش نیست لیکن التزام آن باعث اختلال امور ضروری می بود و مردم ملتزم برسوم در تکفین و
تجهیز و کندن قبر مساهلتها می ورزند و کفایت در آنجا کرده از ادای سنت قصور میکنند و در تقسیم طعام سوم
و چهلم بسبب خوف مطعون شدن وسعت و کشادگی میکنند و بنا بر حفظ رسوم تعزیت و تهنیت و اعراس از ادای
حقوق واجب غفلت می نمایند و معرض میشوند بسا میباشد که انجام و انفعال ترک رسم انسان را در مهلکه
می اندازد و اسباب معاش خود را برای محافظت رسم فروخته مفلس می ماند محض محتاج نان شبینه گشته گداگر
میشود و گداگری که مذلت دارین است بر خود گوارا میکند و این مفسده نیست مگر بسبب شدت رسوخ لزوم
آن در اذهان مردم و توجه مطاعن بحال تارک آن رسم اگر مثلاً نمازی عمداً ترک نماید آنقدر هرگز ملام نخواهد
شد که در ترک عرس و ترک غنا و رقص در محفل شادی نکاح و لهذا این چنین مردم را پیش می آید که تکلف بسیار
در اطعمه می نمایند و در آرایش محافل شادی جد و جهد و کوشش تمام بکار می برند حالانکه طفلان صغیر السن از
گرسنگی جان بلب میباشند و کمال جهل و سفاهت اینست که این امر معکوس را کمال مروت و جوانمردی میدانند
و وقت پیش آمدن چنین ضرورات در گرفتن مال از جا بیجا باکی نمیکنند و تمیز حلال و حرام نمی نمایند و چونکه مال
بدست می آید صریح خلاف شرع و عقل در مصرف آن بعمل می آرند و صرف در سبیل شیطانی صرف می
کنند بالجمله بنای التزام رسوم و اهتمام آن بر غیرت دنیا و عزت و نام داری هاست و هر کاری که بنایش این
چنین باشد البته مرضی حق نیست بلکه از ملکوت آوازه نفرین بر آن کار و فاعلان آن کار میرسد و مشاهده آن موجب
ظلمت و کدورت بواطن صافیه اهل ایمان کامل میگردد و مرتکب آن روز قیامت در مواخذه و محاسبه آن گرفتار
خواهد شد که این قدر اموال کثیره را بیجا و بی محل خرج کرده شامل زمره اخوان الشیاطین گردید و اکثر باوجود

ارتکاب نامشروع و هدم مبالات از حرام مضطر شده آن رسوم از ایشان خود بخود موقوف میشود پس
اگر ابتداءً و اختیاراً لا انتهاءً و اضطراراً ترک نماید چه قدر موجب اصلاح معاش و معاد ایشان
شود و رضای حضرت حق نصیب ایشان گردد پس طالب راه خدا را لازم که مبتری و بیزار ازین رسوم شده در برهم
نمودن این رسوم و موقوف ساختن آن از خانه و خاندان خود و عشیره و قبیله خود و محله و قریه و شهر
و اقلیم هر قدر که تواند کوشش نماید اگر به نیت صحیح است ماجور و مثاب خواهد شد و ازین ترسد که سعی من
مشکور نخواهد شد یا اتباع من خویشان و اقربای من نخواهند کرد در اتباع مرضی الهی قصور ورزیدن
باین ظنون فاسده قبیح محض است چون کار با حق است فکر و اندیشه هیچکس نمی باید آری هر وضعیکه در
برهم زدن رسوم موجب اتباع دیگران بود و با شرع مخالفت نداشته باشد همان وضع را در ازالهٔ این
امور مضره پیش باید گرفت تا سعی او بر طبق مضمون حدیث شریف خَيْرُ الْهُدَىٰ مَا اتُّبِعَ یعنی
بهترین هدایت آنست که پیروی آن کرده شود کارگر گردد و نپندارند که نفع رسانیدن باموات باطعام
و فاتحه خوانی خوب نیست چه این معنی بهتر و افضل غرض آنست که مقید برسم نباید شد بالتعین تاریخ و روز
و جنس و قسم طعام هر وقت و هر قدر که موجب جرجزیل بود بعمل آرد و هر گاه ایصال نفع بمیت منظور
دارد موقوف بر اطعام نگذارد اگر میسر باشد بهتر است و الا صرف ثواب سوره فاتحه و اخلاص بهترین ثواب
است در تعین تاریخ و روز و قسم و وضع طعام ضیق پیش می آید هلتنا و اهتمام آن موجب ضاعت اوقات
میگردد و دیگر کارهای اهم معطل میمانند و یگانه و بیگانه و آشنا و ناآشنا بروز و تاریخ منتظر و مترقب میمانند و
اقربا فراهم می آیند و النساء خواه نخواه انچه کردن دشوار می بود سرانجام آن ضرور می افتد پس در حق
میت بعد تجهیز و تکفین و دفن بجز دعا و تعزیت هیچ رسم را التزام نباید کرد و همچنین در نکاح بجز ولیمه که سنت
موکده است و مانند آن که از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثابت شود همه رسوم را ترک باید نمود و خلاصه کلام
درین مقام آنکه محمد عربی را صلی الله علیه وسلم از تمام خلق پیشوا و محبوب مطلق اعتقاد کرده و بدل و جان راضی
باین شده تمامی رسوم هند و سند و فارس و روم را که خلاف وی صلی الله علیه وسلم باشد یا زیادتی از طریقه
صحابه شود ترک نماید و انکار و کراهیت بر آن اظهار کند و رسومیکه در جاهلیت رائج شده بود و در عهد

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم منتہی گشتہ بود در ابطال آن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وصحابہ کرام تاکیدات منقول است
اگر از ان رسوم چیزی مثل کشتن دختران یا کردن جانوران وامثالہا رواج پذیرد در ابطال آن سعی بلیغ
نماید **افادہ ۱** از جملہ رسوم فاسدہ کہ در اہل اسلام و دیار ہندوستان بسبب اختلاط ہنود واشتہار یافتہ
ممانعت زنان بیوہ از نکاح ثانی است و این رسم فاسد آن قدر رواج یافتہ کہ این امر مشروع حلال مندوب
را زیادہ تر از محرمات شرعیہ میدانند پس در ازالہ آن کوشش بلیغ کند اگر در اقربا باشد این صورت پیش
آید خواہ نخواہ نکاح ثانی کردہ و اگر در اتباع مرضی وی قصور ورزند مہاجرت یعنی ترک ملاقات و برادری
اد از ایشان کند چہ ظاہر است کہ انکار از این کار رغالباً بل قطعاً بنا بر التزام رسوم ہنود است و الا ہیچ معنی
نیست و اگر در ابطال این رسم ترک رسوم بزرگان و اکابر خود لازم آید اصلاً باکی نکند و پروائی ندارد و جانب
حق جل وعلا را بر جانب تمام اہل حقوق مقدم دارد و مقاطعت و مہاجرت حضرت خلیل را نصب العین خود
سازد **افادہ ۲** از جملہ بقایای رسوم جاہلیت کہ درین امت مرحومہ کمال انتشار و غایت شہرت
یافتہ و ارباب خاندان عالی مثل سادات و پیرزادہا در ان گرفتار اند افتخار بمکارم آبا و مناقب اجداد است
و اعتماد بر شفاعت ایشان حتی کہ بسبب ہمین افتخار و اعتماد تواضع و انکسار را کہ شعار اہل اسلام است و تقوی
و صلاح را کہ افضل مناقب اہل ایمان است نسیاً منسیاً ساختہ و بجای آن تکبر و تجبر و جرأت بر اظہار بدعات
و ارتکاب منکرات حاصل نمودہ کلام اللہ و کلام رسول را پس پشت خود انداختہ اند گویا کہ آیہ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ
عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ آیۃ • وَلَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا آیۃ • فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ
بَيْنَهُمْ آیۃ • يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ آیۃ • تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ
مَا كَسَبْتُمْ • حدیث • إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُبِّيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَفَخْرَهَا بِالْآبَاءِ إِنَّمَا هُوَ
مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ أَوْ فَاجِرٌ شَقِيٌّ النَّاسُ كُلُّهُمْ بَنُو آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ وامثال آن را بگوش ہوش
خود گاہی نشنیدہ و بمجرد اوہام و ظنون خود و بہ مسلمات و مشہورات باطلہ در امثال خود تمسک نمودہ در ورطہ
ہلاکت جان خود را انداختہ سبحان اللہ این سفاہت و چہ حماقت کہ اسباب نجات را کہ بالیقین و بالقطع مو

نجات و با عث رفع درجات اند ترک کرده باسباب وہمیہ وظنیہ تمسک شدند حال سفاہت مآل این جہال بدان می ماند کہ شخصی اموال خطیرہ خود را کہ در قبضۂ خود میداشت وانتفاع بآن قطعی ویقینی می انگاشت بتحصیل حیل اکسیریہ واعمال دست غیب کہ حصول آن محض موہوم است برباد دہد الغرض اگر این علاقہ نسبیہ با کابر از امور نافعہ معاد است پس ظاہر است کہ غفلت ازان وعدم اعتنا بآن بہیچ وجہ اخلال در نفع آن نمیکند چہ علائق نسبیہ از جنس افعال اختیاریہ نیست تا بسبب غفلت وعدم اعتنا برہم شود پس وقتیکہ شخصی غافل را از علائق نسبیہ خود در معاد نفعی حاصل خواہد شد البتہ او را بسبب حصول آن نعمت غیر مترقبہ سرور وابتہاج دو بالا دست خواہد آمد مثل حصول فرحت بسبب بدست آمدن مالی از میراث آبائی خود با وجودیکہ این وارث ازان غافل بود واگر این امر در معاد کار آمدنی نیست واین شخص تمام عمر خود را در امید حصول منفعتی ازان امر گذرانیدہ باشد پس البتہ ندامتی وخجالتی بسبب جہل مرکب خود خواہد کشید و بانواع آلام نفسانیہ وتعذیبات روحانیہ گرفتار خواہد گردید پس عدم اعتنا باین علائق نسبیہ وعدم اعتماد برامثال این امور وہمیہ برہر تقدیر احسن واصوب است والسلام علی من اتبع الہدی **فائدہ** باید دانست کہ درجوہر اولاد کرام استعدادی مکنون بطریق میراث از آبای کرام ایشان ودیعت می نہند لیکن آن محض استعداد در ہیچ یکی از امور معاشیہ ومعادیہ کار آمدنی نیست آری اگر ہمان استعداد بروی کار آید وبسبب تعلیم وتعلم وتشرع وتدین جلوہ گر شود البتہ مظہر امور عظیمہ ومصدر منافع جلیلہ خواہد گردید این استعدادات مکنونہ را بمثابہ استعدادات ازلیہ کہ نصیبۂ ہر شخص در ازل الازال استعدادی از استعدادات صالحہ یا فاسدہ گردید باید فہمید اما بنای مجازات بر محض آن استعدادات نیست لہذا مادامیکہ آثار آن استعداد بر منصہ ظہور نرسد در کارخانہ مجازات ہیچ اعتداد بآن استعداد نہ آری این قدر یقینی است کہ بسبب مصادفت اسباب ہدایت وضلالت آثار صلاح وفساد فراخور استعداد ظہور می نماید پس ترتب ثمرات بالفعل بر آثار است اگرچہ ارتباطی خفی باستعدادات ہم میدارد لیکن ارتباط ثمرات باستعدادات بس خفی وکثیر التخلف است وبآثار بس ظاہر وقلیل التخلف مثلاً منافع حرب بآلات آن ارتباط ظاہر میدارد وبجوہر حدید ارتباطی خفی لہذا شمشیر فولادی زنگ خوردہ انکار نمیکند کہ شمشیر مصقل از آہن خام

فصل دوم در تہذیب اخلاق وآن مشتمل بر دو ہدایت است

هدایت اولی در ذکر اخلاق محموده و مذمومه اجمالاً و آن مشتملبر سه تمهید و پنج افاده است تمهید ۱
از قوی ترین موانع نزول فیض رحمانی و ورود عنایات یزدانی بر سالکین راه حق تلوث نفوس بهیمیه ایشان
است برذائل اخلاق مثل بخل و حسد و کبر و حرام و غیبت و کینه و ریا و کذب و طمع و حرص ۰ ۲ سلف صالح
تزکیه ازین رذائل مقدم تر و مهم تر میدانستند و آنرا صرف بنابر رضاجوئی حق از دل خود منقلع و منقمع میکرده
اند تا اثری ازان باقی نمی ماند و دلهای ایشان مصفی میگردید لهذا مورد عنایات بیغایات میشدند و همین
تصفیه که از رضاء الله تعالی العمل می آوردند مقبول میگشتند و هرکه با وجود طی مراتب سلوک منضبط مورد آثار
عنایات نشود آثار این همه رذائل یا بعض آن در وی البته محسوس خواهد بود پس وجود این رذائل مانع ورود
عنایات الهی است تمهید ۲ سلف صالح را بتوفیق ایزدی در تزکیه نفس از رذائل اخلاق همین اعمال
صالحه اسلامیه و مصاحبت با مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فن علامات و اسباب و معالجات آنرا
بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته اند لیکن آن بیان با وجود شدت وضوح کفایت نمیکرد ملاک ارباب
همم قاصره بمطالعه آن صحف متطاوله می پندارند که این حال رجالی است که گذشتند و به حظیرة القدس پیوستند
حقیقتی دیگر داشتند که با این اعمال کثیره و مشاق عسیره قیام ورزیدند خود را المحل لبعید ازان می انگارند و بعضی
بغلط فهمی خود را متخلی ازان رذائل و متحلی باضداد آن که فضائل محضه اند می دانند پس مناسب حال ابنای
روزگار اینست که چنانکه اشغال و مراقبات بنابر وصول بمعرفت الهی می نمایند همچنین مراقبه برای این امور
هم پیش گیرند و بدون آن وصول را ببارگاه قبولیت غیر ممکن انگارند هرچند بمقام معرفت میرسند لیکن از باب
عنایت و راه قبول نمیرسند بلکه از باب دیگر آنجا رسیده اند که پرسش مقبول و نامقبول آنجا نیست تمهید ۳ شیطان و نفس
بمنزله سگ و دربان بارگاه قبولیت حق اند ایشان را نمیگذارند که در آن مقام واصل شوند و محفوظ از شر
شیطان و نفس رسیدن ممکن نیست مگر بوسیله اعمال صالحه و تخلی از رذائل مذکوره و تحلی بفضائل و تخلی از رذا
بمنزله چوبدار و نقیب است که خود بخود انسان را بمقام مقصود میرسانند و احیاناً اجتبائی ازان بارگاه میرسد
که بدون مزاولت اعمال و مقاسات تکالیف و مشاق او را فائز بقبولیت میسازد و این قسم بندگان برگزیده حاجت
به ترتیب و تلقین ندارند حق خود مربی ایشان میشود و تخلی بفضائل و تحلی از رذائل بدون امتنان احدی از

مخلوقات وبدون کشیدن تکلیفات ایشان را ارزانی می فرماید پس طریق آن اینست که او لا شغلی بخواندن قرآن
وحدیث کند وپاره اوقات خود را مصروف تحصیل آن نماید تا که بر حقیقت فضائل ورذائل آگاه شود وبنابر دریافت
بضروریات خود پریشان نگردد من بعد بیاد داشتیکه در طریقه نقشبندیه مقرر است که عبارت از دوام ملاحظه
ذات حضرت حق است مشغول شود ودر همین ملاحظه ملاحظه دیگر مندرج سازد وآن ملاحظه تعظیم اوامر شرعیه وعزم
امتثال آن واهتمام نواهی شرعیه وعزم اجتناب از آن است پس هر دم وهر جا در خلوت وجلوت ودر کوچه وبازار
ودر مسجد وخانقاه وحالت اکل وشرب وبول وبراز وملاقات دوستان واحباء ومشغولی در وجوه معاش ومعاد القصه
در همه حالات آگاه ومطلع باشد که هرگز میلانی بسوی نواهی شرعیه در دل نگذرد وباهتمام اوامر شرعیه دل را چالاکی
وچستی وفرحت وشادمانی علی الدوام ماند واز جمله اوامر شرعیه مامورات عمده را مثل نماز وتلاوت قرآن بلحاظ
خاص ملحوظ دارد ودر هر حال دلش متعلق بنماز ماند وهمین که وقت برسد یا اذان بشنود غفلت از آن سو
نورزد وهیچ کار را بر تهیه نماز مقدم نکند ومهم تر از آن نداند وقت هر کار در جنب ادای صلوة بروی سهل و
آسان نماید بمثابه آنکه محبوبی بر سر وقتش رسیده ممکن نیست که دران وقت بکار دیگر مشغول شود اگر هزار ها کارهای
دیگر فوت شود محاضره ومکالمه آن محبوب مرغوب تر خواهد بود همچنین نماز را بمقتضای حدیث شریف قرة
عینی فی الصلوة موجب رحمت حاصلی خود پنداشته هیچ کار دنیا ودین بران مقدم نکند ومهم نداند وهمچنین
ارکان دیگر را که روزه وزکوة وحج است تخصیص کند وجهاد را که سنام الاسلام است وحقیقت محبت خدای تعالی
ببذل مال وجان وکشیدن رنج وتکلیف بخوبی دران واضح میشود نیز بلحاظ قصدی مخصوص کرده باشد
وچونکه بر مواظبت این لحاظ زمانی خواهد گذشت عادات او همه عبادات خواهند شد مثلا نخواهد خورد مگر
باراده ونیتی که موجب رضای حق است ونخواهد خفت مگر وقتیکه دل آگاهش گواهی خواهد داد که اینوقت خفتن
باعث رضامندی خدا است وقس علی ذلک وبعد صاف شدن دل از رذائل خود بخود تحلی بفضائل مثل
شجاعت وقناعت وسخاوت وعفت وزهد وصبر وشکر ورضا بالقضا وتوکل وغیرها حاصل خواهد شد لیکن
بلحاظ استقلالی قصد تحصیل آنهم کند تا در همه فضائل بمرتبه اعلای هر یک متصف شود وهرگاه دل خود را
پاک کرده وبر اوامر شرعیه چست ومشتاق گشته راه سلوک را سالک خواهد شد از فضل الهی متیقن است که بطور

سلف مورد عنایات ایزدی خواهد گردید عنایات او را پایانی نیست همین قسم بزرگان بودند که مفز بعنایات
او سبحانه میشدند و آنانکه از عنایاتش محروم اند از قصور خود محروم مانده اند در راه رضای او را گذاشته اند
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ازان خبر میدهد شعر هرچه هست از قامت ناساز و بدا ندام
ماست ✤ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ✤ و بامورات و منهیات الهی را دامن دراز است
سبیلش آنکه سالک را لازم است که متشبث بکلام الله شود اگر حفظ کند از همه بهتر و اگر نتواند جهارت تام تلاوت
قرآن پیدا کند و از ترجمه موضحه معانی آن آگاه بوده بتدبر تلاوت کرده باشد و صرف تلاوت الفاظ را غنیمت
کبری شمرد که بهترین عبادات و فاضل ترین وسیله تقرب و سبب تلاوت قرآن مجید مناجات و مکالمه حق تبارک
و تعالی است و صفتی از صفات اوست که در لباس این عبارت عربی معجز هویدا شده و هرگاه صفات حق غیر
او نیستند پس خود را در تلاوت قرآن بنوعی از وصول و وصل بذات حضرت حق انگارد و لذتهای وصول و
مناجات و مکالمه و مخاطبه و سماع بردارد غفلت خود حجاب اکبر است همین که پرده غفلت خود را بردارد و اصل
بوی شود ✤ ع ✤ حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ **تمهید** دراعمال اتباع مذاهب اربعه
که رایج در تمام اهل اسلام است بهتر و خوب است لیکن علم پیغمبر صلی الله علیه وسلم را منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نداند
بلکه علم نبوی منتشر در آفاق گردیده بموجب مقتضیات وقت بهر کس رسیده و بعد ازان که کتب مصنف شده جمعیت
آن علوم ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صحیح صریح غیر منسوخ یابد اتباع هیچ مجتهد دران نکند و اهل حدیث
را مقتدای خود شناسد و دل محبت ایشان دارد و تعظیم ایشان لازم شمرد که حاملان علم پیغمبر اند و بنوعی فایده
مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاصل کرده مقبول جناب رسالت مآب گشته اند و مقلدان تعظیم و توقیر مجتهدان
بخوبی میدانند محتاج آگاهی بران نیستند **افاده** ✤ ✤ هرکه از امرا و ملوک و اهل حکومت بتوفیق ایزدی
در راه سلوک قدم نهد او را با وجود اهتمام تمامی امور شرعیه که سالکان را میباید زیاده تر اهتمام عدالت و انصاف
ضرور است که در حق او عدالت بهترین عبادتها است و در عدالت آئین سلاطین گذشته را رعایت نکند
بلکه در عدالت و سیاست پیروی خلفای راشدین رضا کند و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر رضا برای آن کافی و سبق
و فرق درمیان آئین بادشاهان و خلفا این است که بادشاهان اصلاح دنیا را مقدم میدارند و پروای

واہتمامی باخرت نمیکنند وخلفای راشدین باوجود کمال انتظام دنیا دین را ہرگز از دست نمیدادند و
اصلاح واز دنیا دآن را قدم واہم می شمردند وسلاطین وامرا عزت خود در شوکت وحشمت ظاہری در مکان
و پوشاک وسواری گمان میکنند واین خود غلط است ہر قدر کہ در دینداری صلابت وفرزند بهمان قدر
بعنایت حضرت حق عزت وشوکت ایشان ورعب آنہا در اعدای ایشان زیادہ تر میشود **افادہ ۲** مسلمان
از دو چیز پرہیز واجتناب لازم است اول کبر یعنی تکبر کہ آدمی خود را بہتر وبلندتر داند ومدام تعلی وبزرگی خود جوید چہ
این خصلت قبیح انسان را بہ کبر میرساند ازین جہت اقبح است از دیگر اعمال وخصایل در حدیث شریف است
لَا يَدْخُلُ النَّارَ اَحَدٌ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ اِيْمَانٍ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ
فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبْرٍ دوم افساد وخرابی انداختن درمیان جماعتی از مسلمین و
این مراتب بسیار دارد باعتبار عموم وشمول امکنہ وازمنہ افساد اہل یکخانہ است وافساد اہل یک شہر است
وافساد اہل اقلیم وافساد اہل چند اقلیم وہمچنین افساد یک قرن یا دو قرن یا زیادہ ازان واعلای آن افسادی
است کہ تا مرور دہور از قرون متطاولہ باقی است مثل افساد بلوائیان شہادت حضرت عثمان رض کہ تمام
قرون این امت را اثر آن افساد محیط شدہ واول افساد لیست کہ درین امت پیدا گشتہ وافساد را انواع بسیار
است گاہی قتل می بود وگاہی اہانت وگاہی تجسس عیوب وگاہی مشورت بد دادن واین امور ہم بہ نسبت
اشخاص در معنی افساد مبتدل میشود مثلا کشتن رئیس یک محلہ کہ موجب انتظام امور معاش ومعاد بود مرتبہ دارد
وقبح کشتن بادشاہ عادل ضابط کہ موجب بہبی امور خلائق باشد افساد لیست کہ قبح آن بہزار ہا مراتب زائد
از قبح اول است وہمچنین کشتن قیم مسجدی کہ چندکس از مسلمین بسبب در مسجد بنا بر نماز جمع میشوند قبیح است وکشتن عالمی
باکمال کہ حلال مشکلات ومرجع خاص وعام خلایق بودہ مصداق امام اعظم وقت وبخاری عہد وغزالی زمانہ
گشتہ باشد قبحی وخامی دارد کہ پایان آن نیست ودرکشتن قیاس باید کرد اہانت وتجسس عیوب او ہر قدر
افساد سخت تر بر ہمی ایمان بیشتر وسبب فزونی قبح این کار زشت آنست کہ در افساد اتلاف حقوق ناس وتخم
گناہان کثیر کہ تا مدتہا باقی ماند میشود وآنقدر وبال آن بر مفسد فتنہ انگیز متراکم میشود کہ در غضب الہی گرفتار شدہ بانجام
بد وخاتمہ سوء از دنیا میرود ومایوس از مغفرت ورحمت الہی میگردد واز ظلم ہم احتراز لازم است کہ فی الحقیقت

منشا ظلم یا کبر است یا افساد پس در ظلم شعبه کبر خواهد بود یا شعبه از افساد و اجتناب از کبر و افساد تمام نخواهد شد مگر با اجتناب از ظلم در حدیث شریف است اَلَا اُخبِرُکُم بِاَفضَلَ مِن دَرَجَةِ الصِّیَامِ وَالصَّدَقَةِ وَالصَّلٰوةِ قَالُوا بَلٰی قَالَ اِصلَاحُ ذَاتِ البَینِ وَاِفسَادُ ذَاتِ البَینِ هِیَ الحَالِقَةُ

افاده ۳۳ مسلمان را بنا بر تسکین خاطر و توکل در مضائق و مصائب معرفت هر نعمتی از نعم غیر متناهیه خصوصا آن نعم که بمقتضای اِنَّ لِلّٰهِ فِی اَیَّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا برسبیل نفحات در مطاو ریاح می وزد و بجز ادمغه عالی دماغان که محیط رحمت خاصه الهیه گشته اند میسر شد قدر قدرت آن قادر بی مثال کما ینبغی مذعن و منقش خاطر کردن ضرور است چه اهمال همین اذعان است که جمعی را با وجود مسمی بودن باهل کتاب و کتاب مهیمن بلغ وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدرِهِ اِذ قَالُوا مَا اَنزَلَ اللّٰهُ عَلٰی بَشَرٍ مِن شَیءٍ داغدار ساخت و در ذیل تقبیح حال بد مال گروه دیگر که نسبت مشرکین در تمام انام بدنام اند نشان وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدرِهِ وَالاَرضُ جَمِیعًا قَبضَتُهُ یَومَ القِیٰمَةِ وَالسَّمٰوٰتُ مَطوِیّٰتٌ بِیَمِینِهِ سُبحَانَهُ وَتَعَالٰی عَمَّا یُشرِکُونَ که نشانه انتقام شدید است بفراخت پس باید دانست که معرفت قدر قدرت کامله لازمه ایمان است هر مومن میداند که خدای تعالی بر هر چیز توانا است لیکن این معرفت محیط قوای دراکه وی و جاگیر قلبش نمیباشد دلیلش آنکه هر گاه امری عجیب می شنود آن را استبعاد میکند اگرچه بعد مراجعت بعقیده اسلامیه آنچنان انکار نمیکند که او را از دائره اسلامیه کشیده به فهوات کفر اندازد فاما استبعاد شدید از خاطر نمی رود هر چند این قدر معرفت قدرت ایمان را کافی است لیکن آنچه مطلوب درین مقام است معرفتی است که از بلندتر ازین مرتبه باشد یعنی محیط قوای دراکه و جاگیر قلبش باشد و هر گاه امری گو نهایت عجیب و اغرب بود چنانچه اگر کسے گوید که نیمه آسمان شکسته فرو افتاد و نیمه آن ایستاده است بشنود بلحاظ قدرت کامله اش خاطرش آن را ملتقی بالقبول نماید آری بعد مراجعت بعقائد دیگر که شکستن آسمان پیش از قیامت شدنی نیست و اشراط قیامت چنین و چنان است و آن تا حال بوقوع نیامده اند این قول خلاف واقع خواهد دانست و برای تحقیق همین قسم معنی الله تعالی می فرماید اِنَّ اللّٰهَ یُمسِکُ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضَ اَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا اِن اَمسَکَهُمَا مِن اَحَدٍ مِن بَعدِهِ اِنَّهُ کَانَ حَلِیمًا غَفُورًا یعنی این است

برآئینه خدا تعالی باز داشته است آسمانها و زمین را از آنکه زائل شوند و اگر زائل شوند باز ندارد آنها را کسی سوای او هر آئینه او هست بردبار بخشاینده یعنی مانع از بیجا کردن آسمان و زمین حلم و مغفرت اوست و الا قدرت و انتقام وی متقاضی این کار اند بوجهی قصوری و فتوری درین صفات نیست و برای ذهن نشین کردن همچنین حق در حدیث شریف در ادعیه وقت شام وارد شده أَعُوذُ بِاللّٰهِ الَّذِي يُمْسِكُ السَّمٰوٰتِ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَذَرَأَ وَبَرَأَ پس معلوم شد که کمال معرفت قدرت این است که هر امری گو نهایت دشوار و گران و نادر بود و قوع آنرا شنیده و واقع بندارد و این دریافت از دلش بلحاظ قدرت حضرت حق بی تامل سر زند آری بنابر تصدیق وقوع آن تحقیق صدق اخبار مخبرین نماید و بدون آن جزم وقوع آن نکند و لیسهل الوقوع بودن همیشه مصدق بود و همچنین از حال سائر صفات کمال و را برین قیاس باید کرد **افاده** بهم ادعای محبت و الفت با خدای عز و جل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب است بلکه نایاب حقیقت محبت و الفت آنست که با وجود کمال ایمان و اعمال و علم و عقائد او در هر باب و اجتناب از معاصی و سیآت بمرتبه علیا اگر او را مصائب و بلیات آن چنان رسد که جان و مال و اولاد و زوجه و قوم و آبروی او را فرا گیرد و به بدترین امراض مبتلا گردد و در بلیات جان داده به عذاب شدید آن عالم گرفتار شود هرگز یارهٔ از حرف شکایت در خاطر خطور نکند آری التجا و زاری و ستایش و بی قراری از عدم تحمل آن مصائب بحضور خداوندی بسبب فرط اعتقاد عموم رحمت و مغفرت هر قدر که کند بهتر و بجا بلکه مقتضای کمال ایمان است فاما مفهوم شکایت را نسبت بآن ذات پاک در وهم و خیال جا ندهد بلکه آنرا بالکل بقصور حال و مآل و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست منسوب کند وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ را مبین حال خود شمارد و همین امر باعث حصول مقام صبر و منصب رضا بالقضا میباشد و لیقین کند که وی مستحق سخت تر عذابی بود از انچه بوی رسید و موافق استحقاق وی نیست و عفو آن عفو غفور است که بآن درجه عذاب که مکافی قصورش باشد ابتلا نفرموده و همین امر باعث میشود علی المنوال شکر که در عین ابتلا به بلایا و هجوم مصائب میگردد و بالجمله انسان هیچ حقیقت قابل آن نیست که

قدردانی الله تعالی کند و در صورت توجه بخطش او تعالی را ناقدردان پندارد چه او طلب قدری هست از سبب
آن الله تعالی را بقدردانی و ناقدردانی خود خیال کند **فائده** از جمله اخلاق مند و به لطف و رحمت
عامه است بر تمام بندگان حق تعالی قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلرَّاحِمُوْنَ يَرْحَمُهُمُ
الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوْا مَنْ فِي الْاَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ و معنی رحمت آن نیست
که هر کس را راضی و شاکر سازد بلکه حقیقت آن اینست که آنچه فی الواقع بهتر در حق آنها است گو در آرای
کاسده ایشان نقصان ایشان باشد بلکه حصول آن برای ایشان خواهد و سعی در آن کند و سعی در حق
عموم مردم بظاهر نمی تواند شد پس دعا بالتجا برای هدایت و توفیق دراهیابی بمرضیات الهی در حق عامه
ناس خواه کافر باشد خواه مسلمان کرده باشد که از دعا افتتاح باب رحمت او ست و بمقتضای اَلْخَلْقُ عِيَالُ اللهِ
خلق را عیال خدای تعالی دانسته ترحم بر ایشان موجب خوشنودی او تعالی پندارد و از جمله مخلوقات امت
محمدیه را علی صاحبها الصلوة بخلق و تعظیم و ترحم تخصیص کند و خود را و ایشان را خواجه تاش داند که نوکران یک
آقا بلکه بندگان یک مالک اند و بخلق ربانی بهر کس پیش آید و اگر مقدور باشد بسلوک و خدمت بهر نوع کند
و مواسات مالی بهر وضع که باشد اگر مقدور بود بعمل آرد و از امداد در خوراک و پوشاک دریغ نه نماید و از
دادن چیزها گو پارچه خرما بود باک نداردو تمام مردم را در اخلاق مساوات نکند بلکه حفظ مراتب اهل
فضایل و مزایا ضرور است هر شخصیکه وصفی از اوصاف دینیه داشته باشد او را حسب آن در تعظیم و
اکرام و سلوک و مواسات ترجیح دهد و تفضیل اخلاق و تفاوت مراتب و منازل از سنت و آثار معلوم کند
و هر که از اهل دنیا بنا بر دنیای خود تکبر ورزد و بجاه و حشم خود مغرور باشد با وی اخلاق ظاهری نمی
باید بلکه از وی بی پروا ماند و التفات بسوی پیش نکند لیکن از دعای غائبانه و خیرخواهی وی چنانکه مرقوم
شد قاصر نشود صالح باشد یا فاسق **فائده** هرگاه که انسان را تحلی بفضایل و تخلی از رذایل و آراستگی
صوم و صلوة و سایر عبادات حاصل شود می باید که آن را محض از عنایات ربانی و توفیقات یزدانی داند
و بر سعی خود و بر کمال خود در علم و عمل هرگز نسازد چه بر ظاهر است که ابنای جنس او و امثال او در عقل و
دانش موجود اند که از فضایل و رذایل غافل اند و یا آگاه اند که با وجود کمال تمیز در حقایق آن

ودانست اسباب و علامات و منافع و مضرات از رذائل متخلی نمی تواند شد و از حلیه فضایل مطلقاً
مبرا و عاطل میباشد پس هر صباح و مسا بلکه هر ساعت و هر لحظه بمضمون اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ
بِی مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ مقر و معترف باشد و خود را عاجز صرف
و ناچیز محض انگارد و گاهی از مکر الهی ایمن نبود خائف از غضب وی ماند و جانب رجا راجح دارد

هدایت ثانیه در بیان معالجات اخلاق رذیله تفصیلاً

و آن مشتمل بر یک تمهید و یازده افاده است. تمهید از خبث اخلاق ذمیمه رذایل دهگانه است پس طالب حق را
لازم است که در امر تزکیه آن رذائل مذکوره را از سائر اخلاق ذمیمه تخصیص کند بحدیکه هیچ گاه هیچ یک
ازان در دلش خطور نکند و میلانی بسوی آن در دلش نگذرد و هر یک را ازان رذائل موجب بغض
و غضب و سخط حضرت حق و باعث نهایت دوری از بارگاه قبول و رضای او دانسته از ته دل دشمن آن
شود و مانع عظیم و عائق عمده از وصل محبوب خود انگارد و در اهتمام مامورات و منهیات آنقدر تعمیم کند که
ادنای مامورات مثل دور کردن خاری از راه مسلمین و همچنین ادنای منهیات مثل انداختن آب دهن
در مسجد از لحاظ اهتمام و نظر اعتبار او ساقط نگردد و از صدور امثال این امور بی پروای و بی اعتنائی
نورزد زیرا که همین کمال اعتنا و وفور محبت است که موجب قبولیت میگردد و کار سهل بهتر از کار مشکل و
مقبول تر دران بارگاه می افتد در حدیث شریف وارد شده که شخصی بهمان عمل نیک که شاخی خار دار را
از راه مسلمین دور کرده بود بهشتی شد و اگر احیاناً در اهتمام مامورات یا منهیات سستی و غفلتی مظنون شود
نفس را بران سستی سزای معین مناسب آن رساند چرا که هر نفس آرام و راحت خود می خواهد چونکه تکلیف و
تذلیل در مخالفت مامورات و منهیات خواهد یافت در پی خود بدون مواظبت بر طاعات و قیام بر
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی یقیناً متعذر نخواهد دانست خود بخود انحراف از امور شرعیه در وی نخواهد گذاشت
چه هر نفس را صیانت خود از تکلیف و تذلیل منظور است چونکه صیانت خود منحصر در امتثال امر الهی دانست
البته راه مخالفت آن نخواهد پیمود و نمونه تعیین سزا اینست که بمقابله کسل از نماز که از بسیار طعام و شراب
پیدا شده روزه دارد و اگر در صحبت یاران مالوف و سخنان دلپذیر ایشان روداده خلوتها ورزد و ترک

صحبت با آنان سکوت ازان قسم سخنان لازم گیرد ❊ و رذائل و مهلکات درین رباعی منظوم است رباعی
خواهی که شود دل تو چون آئینه ❊ ده چیز برون کن از درون سینه ❊ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ❊
کذب و حسد و کبر و ریا و کینه ❊ و فرق در میان حرص و طمع آنست که حرص در اشیای حاضره میباشد و طمع خواهش
چیزهای مغیب متخیل گو بعید الوقوع بود **افاده** ❊ ۱ ❊ علاج حرص آنست که حرص طلب خواهش مزید
باشد با وجودیکه قدر کفایت حاصل است پس اگر مقدار زیادتی که مطلوب نفس است کم از مقدار شی موجود
بود پس مقدار مطلوب نفس را تصدق کند و بر باقی قناعت ورزد مثلا یک آثار موجود هست و نفس بسبب حرص
خواهان زیادتی نیم آثار است یعنی خواهش یک نیم آثار دارد پس از یک آثار که موجود هست نیم آثار را تصدق
کرده بر نیم آثار قناعت ورزد و علی هذا القیاس و نفس را بگوید که اگر بر قدر موجود قناعت نخواهی کرد همین طور
خلاف تو خواهم نمود و همین منوال در لباس و مسکن و هرچه دران حرص معاوم کند بعمل آرد و اگر خواهش برابر قدر موجود
یا اضعاف آن بود پس از قدر موجود نصف آن تصدق کند و بکلام مذکور نفس را سرزنش نماید و اگر باز حرص
باقی ماند و نفس قناعت بر قدر موجود نکند نصف ازان باز دهد و همان کلام نفس خود را مخاطب سازد و باز
اگر آن رذیله از نفس و بالکل زائل نشد باز نصف قدر موجود دهد و همان کلام را بنفس خود گوید القصه نفس یا بر
قدر موجود قناعت خواهد کرد و از رذیله حرص پاک خواهد گردید یا آن امر مرغوب بالکل از دست او خواهد رفت
همین طور بعمل آورده باشد تا که بیخ حرص از دلش برکنده گردد **افاده** ❊ ۲ ❊ علاج طمع آنست که هرگاه طمع
چیزی در دلش بگذرد هرچه از قسم آن چیز یا مثل آن در خانه وی موجود بود همانرا در صرف نماید مثلا
اگر طمع پوشاکهای عمده دامنگیر خاطرش گردد از قسم پوشاک هرچه برای تجمل مهیا میدارد بذل کند و اگر طمع طعام
در دلش خطور کند هرچه پیش وی موجود بود در بیجا صرف کند یعنی نزد خطور خیال طمع چیزی از موجود خرج
نماید و همچنین تدبیر این رذیله کرده باشد تا اینکه نفس از ین رذیله پاک گردد یا همه امور مرغوب از دست او
رود اما بذل اموال بوجهی نکند که ارتکاب نامشروعی لازم آید مثلا لباسیکه ساتر عورت یا وقایه سردی و گرمی
دست ندهد یا تمام سرمایه قوت خود را بر باد داده این قدر محتاج شود که سوال نماید باین طور صرف کردن
هرگز روا نیست چرا که در معالجه طمع باین وضع صریح امر نامشروع لازم می آید و احتراز از نامشروع

لازم این باشد بطور هرگز صرف ننماید مگر شخصی که قوی الهمت بود که باوجود صرف کردن تمام سرمایه قوت معاش
خود مضطر سوال نخواهد شد و بر حکم شرع شریف مستقیم و مستحکم خواهد ماند او را صرف کردن تمام سرمایه خود در وقت
و نشان علو همت اوست **افاده ۳** علاج بخل که ضمیمه دل بود هر چند ظاهر آثار او هویدا نشود آنکه
اعلای مراتب جود را بر خود در هر حال التزام کند و مدام بر وتیره جود دادن مؤثر رفته باشد تا که وسوسه آن
در دلش هیچگاه نیاید **فائده** تفرقه در علاج طمع و بخل آنست که برای دفع طمع هرچه سوای حاجات ضروری
موجود بود و برای دفع بخل آنچه که بران خیال بگذرد باید که بدهد اگر بخیلی تمام اسباب خود را صرف کرده
فقیر همسایه گردد رذیله بخل از دفع نخواهد شد بلکه سبیل دفع این رذیله آنکه هرگاه دادن پارچه گران نماید
پارچه بدهد و اگر دادن طعام دشوار نماید و نفس از آن سرتابی کند همان طعام بفقیر حواله کند و همچنین در سائر
اشیای مملوکه خود تصرف نماید تا آنکه چون آن اشیای مملوکه قریب باتمام رسد در آن هنگام از صرف مال
دست خود را باز دارد و بطریق کسب حلال مالی دیگر بدست آرد باز در آن مال مکسوب بهمان وضع مذکور
تصرف کند و همچنین تدبیر این رذیله کرده باشد تا که نفس از آن پاک شود و چونکه باین وضع مقابله نفس دلیل
و بهار خواهد کرد امید است که رذیله بخل بفضله تعالی منه دفع خواهد شد **افاده ۴** علاج حرام آنست که
هرگاه نفس خواهش حرام کند حلالی که از جنس آن حرام بود آنرا هم بنابر خواهش نفسانی خود ترک کند بلکه
آنرا بنابر محافظت جان یا ادای عبادت و احکام شرعیه یا ادای حق ارباب حقوق بعمل آرد مثلا نفس
خواهد که طعام غیر را بغصب یا دزدی گرفته باید خورد پس طعام حلال هم او را بوقت خواهش او ندهد هرگاه
نفس خواهد که اینوقت طعام خورده آرام باید کرد آنوقت طعام نخورد بلکه هرگاه بسبب تبدل وقت خواهش
طعام و گرسنگی فرونشیند باین نیت که ضعف و ناتوانی موجب درماندگی از ادای حقوق عبادات شاقه
مثل جهاد یا غیر شاقه مثل نماز و غیره خواهد گردید آنوقت بقدر حاجت بخورد و همچنین در جنس طعام
کند مثلا نفس می خواهد که فلان طعام باید خورد قسم دیگر برای دفع حاجت تناول کند و علی هذا القیاس خواهش
حرام که از جنس دیگر بود مثلا اگر نفس خواهش زنا کند از مجامعت حلال هم مطابق اراده نفس پرهیز کند و وقت
و حالت متبدل ساخته بنابر ادای حقوق زوجه مجامعت نماید **فائده** در حدیث شریف است که وقت

ویدن زن اجنبی ومیلان خاطر بسوی وی بازن حلال دفع حاجت خود نماید چنانچه در مشکوة است که
إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقْبِلُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ وَتُدْبِرُ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ إِذَا أَحَدُكُمْ أَعْجَبَتْهُ
الْمَرْأَةُ فَوَقَعَتْ فِي قَلْبِهِ فَلْيَعْمِدْ إِلَى امْرَأَتِهِ فَلْيُوَاقِعْهَا فَإِنَّ ذَلِكَ يَرُدُّ
مَا فِي نَفْسِهِ یعنی هرآئینه زن پیش می آید در صورت شیطان و پشت کرده میرود در صورت شیطان
وقتیکه یکی را از شما خوش آید زنی پس بیفتد در دلش پس باید که قصد کند سوی زن خود پس باید که صحبت کند
با وی پس هرآئینه این صحبت دور خواهد کرد آنچه در دل اوست یعنی میلان خاطر او را بسوی زن و در حدیث
دیگر است که دیدند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زن را پس خوش آمد آنجناب را پس تشریف آوردند نزد حضرت سوده
و ایشان خوشبوی میساختند و نزد ایشان زنان دیگر بودند پس آنها از انجا رفتند تا که مکان خالی شود پس
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضای حاجت خود فرمودند باز ارشاد نمودند که أَيُّمَا رَجُلٍ رَأَى امْرَأَةً
تُعْجِبُهُ فَلْيَقُمْ إِلَى أَهْلِهِ فَإِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِي مَعَهَا یعنی هر مردی که ببیند زنی را که خوش
کند پس باید که برخیزد بسوی اهل خود پس هرآئینه نزد اهل وی است آنچه نزد آن زن است یعنی در حاجت روائی
هر دو برابر اند این سنت قولی و فعلی مخالف بیان مذکور نیست چه حدیث شریف بیان حال پرهیزگار پاک است
و بیان معالجه نفس برای بدکار گرفتار حرام است که هرگز نفس وی از ارتکاب حرام باز نمی آید پس علاجش نیست
مگر مخالفت خواهش نفس قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَى یعنی ولیکن هر که بترسد از ایستادن بحضور پروردگار خود و باز دارد نفس را از خواهش و کهنه
مقام آنست که خواهش جماع دو قسم است یکی انهماک نفس است در لذت آن و از آثارش میلان خاطر است
بحرام و عدم انجام از حرام و انحراف از حلال خصوصاً وقتیکه لذت نفسانی و شیطانی در حلال کمتر باشد و در
حرام بیشتر مثلاً شخصی را منکوحه حسینه خوش وضع و خوش لباس بود و زنی دیگر آنچنان نبود لیکن در عین حالت
جماع ادا ها و صداهای شهوت انگیز بوضعی میکند که داد بیحیائی میدهد آن شخص گرفتار دام نفس و شیطان مائل
بآن زن خواهد بود و این نیست مگر از انهماک در لذت جماع و نیز از آثار روی است تکلف در شهوت انگیزی
باوجود ناتوانی و قلت ماده منی و حالش را شیخ سعدی علیه الرحمة بیان می فرماید بیت

بسبب بی رغبتی بشهوت انگیختن و برغبت بود خون خود ریختن و قسم دوم جماعی است که طبیعت انسان
بسبب شدت امتلای اوعیه منی بآن مائل میشود و درین میلان خصوصیت زنی یا خصوصیت طریق جماع
از حلت و حرمت دخلی ندارد بیانش آنکه چنانچه نزدیک امتلای مثانه ببول بی آرامی و قلقی در طبیعت
انسانی حادث میشود و بسبب حدوث همان قلق چار و ناچار مکانی برای دفع حاجت تجسس مے نماید چون
مکانی مناسب بدست می آید و مانع شرعی یا عقلی از بول در آن مقام نمی باشد طبیعت آن شخص بسوی آن
مکان متوجه میشود و تا وقتیکه الفراغ از آن حاجت متحقق نگردد خیالش بهمان مکان متعلق می ماند و اگر
مانع مذکور مے بود مثلا مکانی باشد که مالکش از بول کردن در آنجا ناخوش خواهد شد یا مثل آن مانع دیگر می
بود پس خاطر متعلق بآن مکان نخواهد ماند لیکن بے آرامی که بسبب کثرت بول لاحق گردیده بر شدت خود خواهد
ماند تا که بول کند پس خصوصیت آن مکان یا حصول طریق تحصیل آن از غصب یا بیع یا هبه درین توجه طبیعت
دخلی ندارد و همچنین وقتیکه اوعیه منی ممتلی میشود هیجان شبق در طبیعت انسانی پدید می آید پس وقتیکه زنی را
که مناسب قضای حاجت او باشد می بیند همان هیجان دو بالا میشود و مادامیکه قضای حاجت متحقق
نگردد خیالش بقضای حاجت خود متعلق می ماند پس درین میلان خصوصیت آن زن و خصوصیت طریق
تحصیل آن از نکاح یا سفاح دخلی ندارد بلکه از آن زن و کار حرام مطلقا معرض و مجتنب می بود فاما اشتیاق
جماع که بسبب دیدن آن زن پیدا شده در دل می ماند تا که از حلال حاجت خود قضا نماید پس مورد هر دو
حدیث شریف قسم دوم است چنانچه لفظ فَاِنَّ ذٰلِكَ يَرُدُّ مَا فِي نَفْسِهِ فَاِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِي
مَعَهَا ازان آگاهی می بخشد زیرا که مقصود از مماثلت اینجا نمی تواند شد مگر مماثلت در نفس قضای
حاجت نه در سائر امور مثل صورت و سیرت و ازهمین جا معلوم شد که جناب امام المعصومین را خواهش زن
اجنبی در دل خطور نکرده بلکه تقاضای نفس قضای حاجت که مستور و مخفی بود بر روی کار گشته و مخالفت
نفس از قسم اول که داخل در نهی النفس است از هوای وی که منطوق آیه کریمه است و ریاضت نفس بخلاف
آن امری است که مسلم اهل شرع و عقل است شعر وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلٰی
حُبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ فذلک کلام موجب مصطلی است این فن آنکه حدیث شریف

در بیان ادای حقوق نفس ست و معالجه مذکوره برای ترکیه آن از اتبل ع حظوظ **افاده ۵** علاج غیبت
آنست که اگر صرف خطره آن بگذرد باید که بالتجای تمام منقطع از ماسوی الله شده بهمگی همت خود دعای برای
بهتری و خوبی شخصی که خیال غیبتش بخاطرش گذشته بود بکند و آن قسم بهتری بود که برای نفس خود نهایت
خواهان بود و دعا هم بکیفیتیکه بنابر اهم مهمات و اشد ضرورات خود میکند بعمل آرد و اگر نفس درین کار تقاعد ورزد در نفس شدت خواهد
دعا تعلل کرده اهمال نماید بلکه یک روز یا دو روز یا سه روز در پی نفس بماند و اگر غیبت بظهور آید سوای
دعا عفو تقصیر از ان شخص خواهد و بحل کناند و در خلوت از و بگوید که من غیبت تو کرده ام فائده اظهار آنکه نفس از
اظهار عیب خود میگریزد و هرگز معترف عیب خود نمی شود در اظهار عیب کمال شکستگی نفس خواهد شد و فائده خلوت
آنست که اشاعت معصیت الهی ممنوع است و ارتکاب نامشروع قبیح است و افشای آن اقبح از ان لهذا در خلوت
گوید و او را هم از اظهار آن مانع آید **افاده ۶** علاج کذب آنست که اگر کذب بنا بر لذت زبانی است نفع و
نقصان احدی را دخل در آن نباشد پس علاجش سکوت و خاموشی است در مجالس از گفتگو پرهیز کند تا که لذت
کلام از دلش دور گردد و احتراز از نشستن مجالس نماید بلکه در مجالس نشیند و سکوت ورزد که این معنی نهایت
بر نفس گران است و اگر کذب بنا بر افساد ذات البین و فتنه انگیزی درمیان دو شخص است پس علاجش
بطور علاج غیبت است هر دو را جمع کرده در خلوت آنها را آگاه کند که نفس من مرا این چنین اغوا کرده بود
که درمیان شما فساد و خرابی اندازم و عفو تقصیر از ایشان کناند و ایشان را از خود راضی و خوشنود سازد و همیشه
در صلاح آنها کوشد و هر امریکه موجب مزید التیام و صحبت ایشان بود در ان سعی بلیغ کرده باشد و اگر زائد
از دو شخص بوند همه آنها را جمع کند و احتراز از اغیار بطور سابق و ممانعت از اظهار آن لازم شمرد و در هر صورت
یعنی غیبت و کذب قبل استغفار از اهل حق توبة النصوح بحضور حضرت حق که حق ادا اعلا ترین و اصل همه حقوق
است بجا آرد من بعد استغفار از اهل حقوق بعمل آرد **افاده ۷** علاج حسد آنست که اگر در دل است صرف
بر دعای مزید کمالات محسود و مزید عزت و جاه او خصوصا برای مزید چیزیکه در ان حسد کرده است کوشش
کند و بطوریکه در غیبت مرقوم گردید دعا بالتجا نماید و ظاهرا هم بقدر وسع خود از دست و زبان بمساعی
جمیله در ترقی محسود کوشد تا که وسوسه حسد بسبب مقابله و مخالفت نفس از دلش منتفی و منعدم گردد و هیچ گاه

نماید وآن مسلمان محسود را فائده حاصل گردد واگر اثری از آثار حسد ظاهر گشته مثلا بی لیاقتی محسود در مجالیکه بسبب حسد گشته از زبانش برآمده باشد پس آن محسود را هم بران آگاه کند و بر کار بی لیاقتی او مخاطب ساخته بود وآن را هم بر خطا وغلطی خود آگاه ساخته معترف بقصور خود شود و هر لیاقتی که معلوم وی بود آنرا بکمال خوبی وتقریری که دلنشین باشد اظهار کند مثلا بحضور آقای شخصی بسبب حسد گفته باشد که آن شخص لائق رفاقت ومحل اعتماد نیست پس آن شخص را هم آگاه کند ومستعفی از قصور خود شود وآن آقا را هم بر غلطی خود آگاه کرده بجای بی لیاقتی کمال لیاقتش ذهن نشین وی سازد وفائده اعلام آن شخص آنست که وی هم بر تخلل کار خود آگاه بوده تدارکش نماید ودر اظهار لیاقت خلاف نمائی نکند بلکه اگر واقعی است اظهار نماید والا سعی محض بدون اظهار لیاقت کند **افاده ۸** علاج تکبر آنست که اگر تکبر بنسبت شخصی رو داده تذللی بیش از حد بنسبت آن شخص بجا آرد گو از غایت تذلل خود و نهایت تعظیم آن شخص حرکات ونقل مجلسهای مردم ومضحکه همچشمان وی گردد اگر طالب رضای حق است وخود را در سلک طالبان خدا منسلک کرده به هیچ چیز ازان باکی نکند ایا نمی بینی همین مردم باعزو وقار می باشند چونکه خود را در زمره آزادان داخل میکنند اصلا در قبول زی وضع آنها که سراسر خلاف عقل ومروت است باک نمیکنند بلکه عزت وافتخار خود میدانند وامیرزاده معززی باشد که محبت مخنثان او را صید کرده انچه گوارای خاطر هیچ مرد سلیم الطبع نیست همه آن را بدل وجان قبول کرده علی رؤس الاشهاد در کوچه وبازار بهمان اطوار خرامان وشادان میگردد اگر طالب خدا فی الواقع است ازین امور که بالکل موافق عقل وشرع است گو مخالف عقول ناقصه غافلان مرضیات الهی بوده باشد با وا انکار نخواهد ورزید ومراد از تذلل این تذلل جلی جداگانه مطلوب نیست که سر خم کردن یا زمین بوس شدن است بلکه حقیقت تذلل در هر مقام وهر جا جدا جدا است مثلا شخصیکه در زی مشایخ بوده او را تکبر بنسبت شخصی از مشایخ بهم رسد پس میباید که با او معامله کند که در اذهان مردم متیقن گردد که این شخص از آن شخص مستفید است واز وی فوائد طریقت حاصل کرده ونقصان خود را بصحبت وی تکمیل نموده **افاده ۹** علاج ریا بطریق تمثیل آنکه ریائی در نماز طاری گردد پس آن خیال را امقدور در همه دفع کند واگر باوجود کوشش دفع نشد پس لمحات ریا را بشمار آن محفوظ

داشته دراوقات خلوت مثل شب که تنهائی محض بود و هیچ کس از استرامکان اطلاع نباشد اگر در نماز دوگانی بود دو دو رکعت و اگر چهارگانی بود چهار چهار رکعت استشمار لمحات بحضور و خلوص تمام بگزارد و اگر دران وقت هم خلل شود هر نمازیکه دران خلل شده آنرا از شمار موقوف کند و بار دیگر خواند تا که نماز با خلوص معنی از ریا استشمار لمحات مذکوره رسد و تا ادای آن هرگز نفس را رهائی ندهد و همچنین اگر در رسد دادن ریا پیش آید نفس خود را زجر کند که احسب اال ترا ده چندان خرج خواهم گرد و لله خواهم داد اگر باز نیاید همچنان کند بلکه در صورت کمال سرهنگی نفس خود را بگوید هر قدر که خواهی بسیری تمام کار خود کن انشاء الله تعالی سزای آن قرار واقعی خواهی یافت باز سزای معادل سرهنگی بار رساند و در ادای فرائض ریا نیست مقام ریا سنن و نوافل است لیکن سنن و نوافل اهم باین خیال که ریا پیش آمده یا خواهد آمد ترک نکند بلکه بخواند و علاج ریا چنان که مذکور شد بعمل آرد

افاده ۱۰ علاج کینهٔ اگر از دل تجاوز نکرده باشد طریقهٔ اخلاص با آن شخص پیش گیرد بوضعیکه در دلش اخلاص پیدا شود و صرف اخلاص ظاهرا بدون موافقت قلبی اعتبار نیست و اگر سخنی یا حرکتی بسبب کینه ظاهر گردیده علاج آن استغفار و اعتراف بقصور و سعی در اخلاص و دوستی است چنانکه سابقا مشروح گردیده

افاده ۱۱ چون بطور یاد داشت که سابقا مذکور شد بملاحظه این امور مواظبت خواهد کرد امید واثق است که تصفیه حاصل خواهد شد لیکن بمجرد اینکه در دلش ظن تصفیه و تخلیه هویدا شود اعتماد بران نه کند بلکه امتحان آن کند و طریق امتحان را بخوبی فهمیده خود را با آن ممتحن نماید مثلا درویشی خانقاه نشینی پادشاهی یا امیر را بکمال شوکت و حشمت و طمطراق بسیار دیده رشکی و حسدی در دل خود نیافت نداند که من از حسد پاکم بلکه طهارت وی ازین خصلت رذیله وقتی هویدا گردد که هم پیره و هم خانقاه و هم نسبت و هم پیشه او بهمان اشغال و اعمال مشغول شود و در اندک زمانی او را فواید بسیار حاصل گردد و آنهم پیره اش در همان کار که این شخص برای آن مدت دراز محن کشیده در اسرع ازمنه بدون محنت عسیره مشار الیه و ممتاز گشته در وی او تقدم و سبقتش واضح گردیده و از زبان دانایان انکار رد خانقاه نشینان و مرشدش که سر آن خانقاه است چالاکیش در آن کار مشهور و معروف گشته و بسبب آن معظم و محترم مشایخ عظام گردیده باوجود آن او را انشاشتی و فرحی نظر باتحادات مذکوره پیش آید و سوزشی و قلقی بوجهی در دلش نگذارد آنوقت البته اندرونش از رذیله

حسد پاک شده و علی ہذا القیاس حال دانشمند و سپاہی و اشراف و محترف جدا ست **فصل سوم در**
ذکر مخلات عبادت و آن مشتملبر دو ہدایت است ہدایت اولی
در ذکر مخلات عبادات اجمالاً و آن مشتملبر دو افاده است **افاده اولی** از جمله مخلات
عبادات فقدان محبت و تعظیم نام خدا است ہر چند ہر شخص را محبت و تعظیم نام خدا میباشد اما چند یکه
موجب کامیابی شود و بوضعیکه اکابر دین را بود نمی باشد تفصیلش آنکه محبت و تعظیم را غایاتی و اغراضی
بود بحسب آن اغراض و غایات محبت و تعظیم مختلف و مبتدل میشود مثلا شخصی مواظبت ذکر نام خدا با قیود
و شروط و اہتمام تمام می نماید باین غرض که ببرکت این نام پاک نوکری چند روپیه بدست آید یا بیش
سرداری یا امیر معزز شوم ہر قدر که آن غرض عزیز تر تعظیم و محبت بیشتر اعلای اغراض دنیوی سلطنت
و پادشاہی است ہر چند باین غرض عمده ہر که یاد نام خدا خواہد کرد محبت و تعظیم نام پاک او سبحانه در دلش
بیش از حیطه بیان زائد خواہد بود لیکن بموجب ارشاد لازم الانقیاد حضرت رب الارباب **قُلْ مَتَاعُ**
الدُّنْيَا قَلِيلٌ و بموجب بیان ہدایت نشان حضرت رسالت پناہی علیه افضل الصلوت والسلام **لَوْ كَانَت**
الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ دنیا چیزیست فانی قلیل و ذلیل
ہر که نام خدا را وسیله حصول آن ساخت قدر و مرتبه این نام بلند نشناخت و لہذا میباشد که ہمین حقیقت دنیا
بلباس و پندار ہی بر می آید و خود را بزی آن متلبس کرده جلوه گر میشود مثلا مواظبت اذکار الہی باین نیت
که کمالی حاصل کنم و بوسیله آن بادشاه و امرا و اہل عزت و اعتبار پیش من سر خم کنند و التجا بمن آرند و
نام و نشان من و صیت کمالات من تا ازمنه متطاول باقی ماند در بلدان و اقالیم دور دراز آوازه ولایت
من منتشر و فاش گردد و فی الحقیقت **اِنْ كُلُّ ذٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ**
عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِيْنَ و حالش مبین در حدیث شریف است که قاری و جوادی و شہیدی را روز
عرض و حساب پیش خواہند آورد و ہر یکی از اشخاص مذکور دین کمال کوشش خود در رضا جوئی حق تعالی بیان
خواہد کرد و عالم السر والعلن که آگاه بر مافی الضمیر است ہر یک را بر نیت اینها که شہره و آوازه خود منظور داشتند
مطلع فرموده حکم بادخال دوزخ خواہد فرمود و ازین بیان گمان نتوان کرد که اذکار الہی بنا بر طلب رزق

یا امور دنیویہ ممنوع وحرام است کہ این معنی صریح خلاف نصوص قاطعہ است بلکہ غرض بیان تفاوت مدارج
محبت وتعظیم نام خدا تعالی است کہ ذاکرین دران مختلف میباشند وانچہ در حدیث مذکور از دخول آن ہر سہ
فرق درنار مبین شدہ پس شرحش آنست کہ ادای افعالیکہ ازان رضای حق ہم می توان طلبید وتحصیل دنیا
ہم ازان میتوان گردید دو وجہ میباشد اول آنکہ ادای این افعال نماید واظہار کند کہ این افعال را محض بسند
بجا آوردہ ام وحالانکہ در دل خود نیت تحصیل غیر رضای خدا ازان کردہ باشد پس فاعل او البتہ مطرود از بارگاہ
الہی است وقابل دخول نار وبیان حال امثال ہمین اشخاص در حدیث مذکور واقع شدہ ووجہ دوم آنکہ ہمان
افعال مذکورہ را بجا آوردہ موافق نیت قلبیہ خود اظہار طلب غیر خدا نماید پس این شخص اگرچہ محقر در بارگاہ الہی
باشد لیکن نہ این قدر کہ امر ادخال نار در حق او صادر شود ونیز باید دانست کہ ہمین اشغال واعمال دنیا است
کہ بہ نیات صحیحہ عبادات عمدہ میگردد مثلا خواب کہ سراسر غفلت وحجاب می نماید بارادہ صحیحہ ونیت درست
بہتر از عبادات اہل ریا میشود مخلص فی العبادات را ہر گاہ سہر وبی خوابی موجب کلال حواس شود ولذت مناجات
وکیفیات عبادات را مختل سازد وآن مخلص بی ریا مشتاق آن لذت وکیفیات گردیدہ وبار دگر حصول آنرا
منحصر در خواب پنداشتہ بہمین ارادہ ونیت در خواب رود بہتر از نماز خوانی صدہا مرائی وغافل خواہد بود
بلکہ خواب ورا با نماز مرائی ہیچ نسبتی نیست تا آنرا بہتر گفتہ آید نمازش موجب دوری ونارضامندی حق است
واز ملکوت لعن بروی میرسد وبران نام صدہا رحمت الہی ورضامندی وخوشنودی حق فائض میگردد
شَتَّانَ بَیْنَ الْمَرْتَبَتَیْنِ وچون تفاوت اغراض دنیوی معلوم شد انتقال باغراض اخروی باید کرد ہرچند
اغراض اخروی ہمہ بہتر است لیکن دران ہمہ تفاوت مراتب ومنازل بیشمار است از تفاوت مراتب ومنازل
اہل جنت تفاوت اغراض اخروی را معلوم باید کرد ہمین خصال فطرت کہ مسواک ومضمضہ واستنشاق وفرق
وقص شوارب واستنجا واستحدا وختنہ ونتف الابط وقلم اظفار کہ بموجب قول مفسران معتبر ابراہیم خلیل الرحمن
صلی اللہ علی نبینا وعلیہ بان ممتحن ومکلف شدہ وباین محک معتبر نقد استعداد ورا آزمودہ بمرتبہ امامت کبری
رسانیدند وہمین صلوۃ وصوم وتلاوت واذکار وجہاد وزکوۃ وحج است کہ در ادای آن مراتب صدیق وفاروق
وامثالہما بسبب تفاوت عزائم وارادات متبدل شد پس بہترین نیات واغراض در محبت وتعظیم نام پاک وی

رضاجوئی وی است بنا مش جز رضای وی ہیچ نخواہد و ہیچ مطلبی دنیوی و اخروی اجرت خود نداند بلکہ کمال انعام جلیل القدر کہ مقابل آن ہیچ نعمت دنیا و آخرت نتواند شد ہمین است کہ توفیق و قوت ذکر نام پاک او یافت ہمین انعام را بالشرح و بسط تمام کہ صرف بقوت و توفیق او دست فہمیدہ و در دل خود جا دادہ از تہ دل شادان و ممنون احسان ایزدی باشد و شرح و بسط آن این است کہ مبادی و اسباب ذکر را ملاحظہ کند کہ ہمہ از خدا است تمام جوارح و اعضا و حواس ظاہرہ و باطنہ کہ ہر یک او دخل در ذکر است ہمہ انعام عام اوست من بعد توفیق کہ انعام خاص خاصا نست ہم از دست اوست با شخص نست کہ ہمہ اعضا و قوا و دل و زبان و فہم و دانش او درست باشد و ہزار ہا تقاریر دنیوی و افکار معاشی بر زبان و دل او میگذرد و ہمینکہ ارادہ ذکر زبانی یا فکر قلبی کردہ توجہ بخدا تعالی نماید ثقلی در زبان و وہمی در دلش پدید می آید کہ ہرگز بر ذکر و فکر نمی آید بالجملہ صرف جریان نام خدا بر زبان انسان نعمتی است فخیم ہمین انعام را بہترین انعامات دانستہ از طلب جزای ثواب دیگر اغماض نماید باین وضع تعظیم و محبت نام او اصل و بنیاد ہمہ کمالات است **افادہ ۲** از عمدہ مخلات عبادات عدم اہتمام با وامر و عبادات شرعیہ است و اصل بنیادش ہمین است کہ راہ رضاجوئی حق از دست شان گم میشود بدو صورت اول آنکہ رضاجوئی حق بخاطر خطور نمیکند بلکہ مطمح نظر کمال خود کہ فی الحقیقت نقصانست میباشد دوم آنکہ قصد رضاجوئی او سبحانہ میباشد لیکن از طریق آن خطا واقع میشود و ہر چہ بخیال ناقص شان میگذرد کہ موجب رضا او ست ہمان را وسیلہ اش میسازند و حقیقت اینست کہ خود را از راہ رضاجوئی او ضال محض پنداشتہ مثل نابینا یا بصیرا خذ بیدی را ورد زبان حال خود علی الدوام سازد و کلام ازلی حضرت حق را کہ خطاب باکمل انبیا فرمودہ کہ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰى و حدیث قدسی را کہ از زبان صادق البیان سرور عالم خود می فرماید كُلُّكُمْ ضَالٌّ اِلَّا مَنْ هَدَيْتُهٗ طریق رضای و را منحصر در اعلام و آگاہی او داند و شرع شریف را کہ حبل متین و عروۃ الوثقی است قائد خود انگاشتہ ہیچگاہ خلاف آنرا موجب بہبود خود نداند و گو گمانی از قبیل کشف و کرامت و خرق عادت و ظہور انوار و تجلیات و مصاحبت با رواح و اہل سموات در مخالفت شرع شریف او را مظنون گردد **فائدہ** علامت تحقیق این مانع در سالک نامقبول این است کہ آن اہتمامیکہ در ادای او امر و مسائل عملیہ بیند

عشر عشیر آن در اہتمام ادای صلوۃ مفروضہ نمیکنند بلکہ ہرگاہ شیطان لعین برین جماعت چیرہ دست میشود و بمقتضای وَاِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ آنہا را از راہ حق دورتر می برد نماز را مثل بیکار سرکار حاکم وقت میدانند و این قدر وقت را کہ در نماز و وضو میگذرد رایگان می انگارند و کار آمدنی خود نمیدانند معاذ اللہ من ذلک و این حال جماعتی است کہ متسم باسلام اند و آنانکہ خارج از دائرہ اسلام اند با حال آنہا درین مقام گفتگو نیست

ہدایت ثانیہ در ذکر مخلات عبادات تفصیلا و طرق معالجات

آن ﴿ و آن مشتمل بر سہ افادہ است ﴿ افادہ ﴿۱﴾ مخل نماز نفس و شیطان ہر دو میشوند نفس باینطور کہ کسالت میکند و آرام خود میخواہد و عجلت در ادای ارکان می نماید تا جلد تر فارغ شدہ بخسپد یا آرام کند و در مرغوب خود مشغول گردد و در خواندن نماز قیام و رکوع و سجود و قعود بطور مسنون نمیگزارد بلکہ مثل نافہمین و مفلوجین کسالتی و استرخائی در اعضای او راہ میابد و جوارح خود را باکیف ما اتفق بسبب عدم مبالات بارکان صلوۃ یا بوضعی کہ مناسب راحت بدنی باشد میدارد و ہمچنین مثل محمومین پراگندگی حواس باطنہ و تشتت وہم و خیال متعرض حال او گشتہ اخلالی عظیم در توجہ قوای باطنہ و اعضای ظاہرہ بسوی نماز می اندازد اما شیطان پس وسوسہ می اندازد اقبح وساوس وی سبکی شان صلوۃ و قلت مبالات بآن و چندان کار آمدنی ندانستن آن و این وسوسہ جلد تر بکفر میرساند استخفاف و انکار فرضیت پیش می آید و آدمی کافر میگردد و ثانی وساوس آنکہ از حضور مخاطبہ و مکالمہ و لذت مناجات رب العزت غافل سازد باین طریق کہ شمار رکعات یا تسبیحات را بخوبی باید دانست مبادا سہوی و غلطی واقع شود یا در متشابہات قرآن مجید حافظ را می اندازد کہ آزادی خیال دارد بنا بر صیانت از غلطی باوجودیکہ ہمان نماز خوان یکبار یا دو بار یا صد بار آزمایش کردہ کہ در لقای حضور ہیچ نہ تخللی در رکعات میشود و نہ در تسبیحات و نہ تشابہ در قرآن می افتد این مکر شیطان است و غرضش باحصای رکعات و تسبیحات و متشابہات نیست بلکہ تنزیل و فرود آوردن است از مرتبہ اعلی بمرتبہ ادنی و ھَلُمَّ جَرًّا تا کہ بمقصود اصلی رساند و مقصود اصلی آن رجیم ہمان انکار و کفر است اگر بفضلہ تعالی آن مقصود سرانجام نشد پس بنا چاری بمقتضای اِذَا فَاتَکَ اللَّحْمُ فَاشْرَبِ الْمَرَقَۃَ آہستہ آہستہ بخیال گاو و خر می رساند تا کہ این صورت متحقق گردد کہ ﴿ ع ﴿ بر زبان تسبیح و در دل گاو خر ﴿ گاو خر تمثیل است ہرچہ سوای حضور حق

است گاؤ باشد یا خر فیل باشد یا اشتر و طالب علمان ندانند کہ تامل ما در صیغ و ترکیب زبان قبیل نیست ہیہات ہیہات بلکہ زیادہ تر از خیال گاؤ خر مخل صلوۃ است و دانشمندان نپندارند کہ فکر استخراج مسائل غریبہ از قرآن قبیل نماز است بلکہ منتقص است و ارباب مکاشفات نہ انگارند کہ توجہ ہم در نماز بہر زجر شیخ یا تجسس ملاقات ارواح و ملائکہ تحصیل ہمان نماز است کہ معراج مومنین است لی لی این توجہ ہم شعبہ ایست از شرک گو شرک خفی بلکہ اخفی باشد و نباید دانست کہ سنوح مسائل غریبہ و کشف ارواح و ملائکہ در نماز قبیح است بلکہ توجہ ہمت و قصد این کار در طویت و امتزاج این مدعا در نیت مخالف خلوص مخلصان است و اما سنوح و کشف مذکورین پس از قبیل خلعتہای فاخرہ است کہ مخلصان مستغرق حضور حق را بسبب فور عنایت ہا بان می نوازند پس در حق ایشان کمالی است کہ در موطن مثال مجسم گردیدہ و نماز ایشان عبادتیست کہ ثمرہ اش بمنظر رسید آری دعیہ حاجات گو حاجات قلیلہ معاشیہ باشد کہ بسبب اعتقاد انحصار حاجت روائی در ذات صمد مطلق از مصلی با کمال در عین صلوۃ صادر میشود از ہمین قبیل یعنی کمال نماز است و مشاورات با لنفس در حوائج از قبیل وساوس قبیحہ نقصان نماز است و آنچہ از عمر رضا منقول است کہ تدبیر سامان لشکر در نماز می فرمودند پس باین قصہ مغرور نباید شد و نماز خود را تباہ نباید کرد **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر × گرچہ ماند در نوشتن شیر و شیر × خضر علیہ السلام را شکستن کشتی و کشتن کودک بیگناہ ثواب عظیم بود و دیگرا ازگناہ فخیم جناب فاروق را مرتبہ بود کہ تجہیز لشکر در نماز مخل نمی شد بلکہ آنہم منجملہ مکملات نماز میگردید زیرا کہ آن تدبیرا از جملہ ملہمات حضرت حق در دل ایشان بودہ بخلاف کسیکہ خود متوجہ بتدبیر امری از مورد دینیہ یا دنیویہ شود بر ہر کہ آن مقام منکشف میشود میداند آری بمقتضای **ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ** از وسوسہ زنا خیال مجامعت زوجہ خود بہتر است و صرف ہمت بسوی شیخ و امثال آن از معظمین گو جناب رسالت مآب باشند بچندین مرتبہ بدتر از استغراق در صورت گاؤ خر خود است کہ خیال آن با تعظیم و اجلال بسویدای دل انسان می چسپد بخلاف خیال گاؤ و خر کہ نہ آنقدر چسپیدگی می بود و نہ تعظیم بلکہ مہان و محقر می بود و این تعظیم و اجلال غیر کہ در نماز ملحوظ و مقصود میشود بشرک میکشد بالجملہ منظور بیان تفاوت مراتب وساوس است انسان را باید کہ آگاہ شدہ ہیچ عالق از قصد حضوری حق منجم و سنان بانگرود و غرض درین مقام علاج این محل است بر وضعیکہ فہم ہر کس و ناکس باین رسد پس اگر وسوسہ از قبیل قبیح ترین وساوس بود پس خود با لتجای تمام دعا کند

هر چند هر چیز منوط بفضل الهی است لیکن در بعض چیزها اسباب ظاهری چندان دخل ندارد و حصول آن مربوط
بفضل الهی است و بس از همین قبیل است دفع این وسواس و بخدمت شیخ خود عرض نماید زیرا که مرشد از وی دانا
تر این کار است بر تدبیری مفید تر شاید آگاه سازد و دعا خواهد کرد و اگر وسوسه از طرف نفس یا از طرف شیطان
سوای وسوسه مذکور است پس علاجش آن است که اگر مثلاً در فرض ظهر پیش آمده بعد از فراغ از فرض و سنت
در خلوت و تنهائی بجد و جهد اینکه وسوسه نگذرد شانزده رکعت بخواند اگر در تمام رکعات خیالات ممتد مانده بود
و اگر در تمام رکعات خیالات نمانده بعض به حضور و خالی از خیالات گزرانیده و بعض آن ملوث بالودگی خیالات
گشته پس مقابل هر رکعات که دران وسوسه شده چهار رکعت مقرر نموده بحساب آن بگزارد و تدارک نماز عصر بعد
مغرب کند و تدارک مغرب بعد آن و علی هذا القیاس عشا و تدارک فجر بعد طلوع آفتاب کند تا نفل نامشروع نشود
و چون این کار بر نفس شاق است البته ازان باز خواهد آمد و خود را باز خواهد داشت و چونکه نفس در کاری تقابل آید
شکر الهی بسیار بجا آرد و مدارات نفس و مکافات آن بترفیه و آرام دادن و خواهش او بموجب شرع بوی سازد
بعمل آرد و اگر تهجد از ملتزم آن بسبب تسویل نفسانی یا شیطانی قضا شود صباح آن روزه دارد و اگر در روزه
مخلی از مخلات شرعیه نفس و شیطان بر روی کار آرند تنبیه آن شب بیداری همه شب که بآن روزه پیوسته است
بیاید و شیطان چون از اثر خود مایوس هیچ دلنفس اشریک خود میسازد تا دعای او بر آید در تنبیه و تادیب
نفس خود نفس و شیطان هر دو از شرارت باز می مانند بلکه نفس منقاد حکم الهی میگردد و شیطان را مجال فرمان روائی
در انسان نمی ماند **افاده ۲** اگر در ادای زکوٰة نفس تعلل ورزد و آنرا گران فهمد و بر حکم حق تعالی راضی
و شاکر نشود چهار چند از قدر زکوٰة مال خود جسته سد صرف کند تا نفس بار دیگر تعلل نورزد و او را به فهماند که هر قدر تعلل
خواهی کرد همان قدر مال صرف خواهم کرد **افاده ۳** حج و جهاد وقتیکه فرض گردد و بر ادای آن نفس احتیاط
و حالاکی نه بیند پس تامل کند که کدام چیز باعث است که نفس بسبب آن در ادای حج و جهاد تقاعد می ورزد همان چیز
را بگذارد مثلاً اگر ریاستی و حکومتی مانع است و فرمان روائی که بر صدها مردم دارد نمی گزارد که حج و جهاد را بچستی
و چالاکی عازم شود پس زی و لباس و خوراک و پوشاک و نشست و برخاست خود را بطور غربا و اذلا سازد هر چند حج و
جهاد بلکه جمیع عبادات باوجود منازعت و کشاکش نفس ادا می شود لیکن رونقی و برکتی که در فرصت و اطمینان

حاصل میشود و صلاح درین صورت هویدا میگردد چونکه نفس رام شده و در عبادت بنشاط قدم نهاده موجب
برکات و رونق عبادات میگردد و اگر او جود در آمدن در امور جهاد نفس بخوبی ادای حق آن نکند و محافظت
خود خواهد پس هر کاری که مشکل تر بود مثل کشتن رئیسی کافر بخفیه در خلوت همان کار مشکل را نزد و لازم و ضروری
بینند شده بجا آرد و نفس را بفهمانند اگر تقاضد خواهی کرد همین طور ترا در مهلکها خواهیم افگند تا آنکه باز آید و کوشش
در کارهای جهاد درین زمانه از اهم المهمات است

فصل چهارم دربیان طریق ادای طاعات

و آن مشتمل بر یک تمهید و پنج افاده است ✤ تمهید اصل مقصود از تهذیب اخلاق
و غایت مطلوب از ادای طاعات اصلاح نفس است تا که نفس مطمئن شود و از رذائل پاک گردد و تطهیر شر
از رذائل عین اتصاف اوست بفضائل و نفس کشی که زبان زد عوام اهل سلوک است خطای محض است
چه کشتن نفس نه مامور از طرف حضرت حق است و نه با وجود حیات ممکن و آنچه ممکن است همان است مامور یعنی
نفس را اصلاح کرده رام احکام شرعیه نماید مثل آنکه انسان جاهل را عالم کند پس کشتن غلط است و آنچه در کشتن
نفس ریاضات شاقه و تقلیل طعام و شراب معمول دارند این هم خطا است باین ریاضات نفس کشته نمی شود
بلکه بنیه انسانی مضمحل و بی طاقت میگردد و قابل عبادات شاقه نمی ماند و بسا که نفس بر چستی و چالاکی باشد
و اگر در وی شکستگی پدید آید بوجهی شکسته خواهد شد و بوجوه کثیره تازه خواهد گردید ✤ افاده ۱ ✤ بهترین طریق
اصلاح ارکان اسلام آنست که عظمت این ارکان را بخوبی فهمید چونکه فائده و عزت در آن بسیار خواهد دانست
اهتمام آن و تدبیر اصلاح آن بسیار خواهد کرد پس حقیقت عظمت ارکان اسلام خصوصا نماز که عمده ترین آنها
است با دراک آوردن خیلی دشوار است لیکن بحکم مَالَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ شمه از عظمت نماز
تحریر کرده میشود من بعد انموذجی از ارکان دیگر هم توان گفت پس از ذالتمثیلی باید شنید بادشاهی است وسیع
الممالک کثیر الرعایا و العساکر هزاران هزار بلکه بی نهایت و بی شمار کارخانهای او در مقامات مختلفه و اماکن
متباینه قائم اند و بهر کارخانه اقسام مردم موکل و متعین اند و گوناگون چیزها را در هر یک کارخانه مدخلیت است
مثلا مزارعان با وجود بسیاری اختلاف مراتب در کار خود مشغول اند و زرگاوان در جوانب بیشمار مستفاد نه مسخر و
ذلول و علی هذا القیاس اهل سیف در کاری هستند و اهل قلم در کاری دیگر و هر یک را حسب کار او اجرتی معین

وجاهی معزز و هر یک بسبب آن کار علاقه در ربطی میدارد بجناب باد شاه و بدریافت آن علاقه
در خود می بالد و بر سعی و کار خود مینازد چونکه میداند که باد شاه بی پروا محتاج بهیچکس نیست پس علاقه
که مرا با وی است از عنایات اوست و مایه افتخار و اعتبار من است لیکن اهالی این تمام کارخانجات
را باوجود تفاوت مدارج و مراتب علو بعض آنها باعلای مدارج کار نیست معین که از ان تجاوز نشده
ممکن نیست و بنا بر اعلیه جز جاه ایشان را زیاده و نقصانا تفاوت نه من بعد چیله خاص که بمقام
نیابت و منصب خلافت او را نواخته اند تصور باید کرد که او را واسطه قیام بتمام کار کارخانجات کرده
برای حضوری او اوقاتی معین ساخته تا حسب آن اوقات حاضر شده عرض حوائج خود نموده و
احکام حضور سلطانی را شنوده مصدر قیام کارخانجات گردد چونکه او را همیشه اوقات دربارداری معین
است و بحضوری دربار حسب تعین وقت بروی قدغن شدید است ارباب تمام کارخانجات نگران حال و
مشتاق مقام او میباشند در هر دربار احتمال ظهور چیزی بدیع و مرتبه رفیع میباشد و در تعین اوقات و تأکید
حضوری در آنها عنایتی خاص که حالش از طرف باد شاه برای سائر ارباب کارخانجات هویدا و منکشف
میگردد و بهمین سبب آن چیله خاص در تمامی رعایا و لشکر و اهل سیف و قلم ممتاز و معزز میباشد بهمین
منوال مخلوقات را از سنگ گرفته تا ملک باید فهمید که در احکام الهی مسخر و سرگرم اند هر چند ملائکه مقربین را مناصب
عمده و کارهای بزرگ مقرر است اما از کار و منصب خود تجاوز نمی توانند کرد حضرت جبرئیل علیه السلام را در کارخانه حضرت
اسرافیل علیه السلام دخل نیست و همچنین حضرت اسرافیل را در امور جبرئیل دخل نه و علی هذا القیاس حضور و راحت
و منصبی که حضرت جبرئیل راست ایشان را نه از ان نزول است و نه عروج اما نزول پس بسبب آن نیست که معصوم
اند و عدم عروج را قصه معراج گواه است بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم +
حضرت آدم صفی الله را الله تعالی بنا بر خلافت پیدا فرموده و مستعد کمالات بی غایات ساخت و مظهر کارخانجات
کثیره کرد و نزول و عروج برای حقیقت انسانی معزز فرموده اول افراد او را که حضرت آدم اند بوجهی مظهر اتم آن ساخت
تا در سائر افراد این حقیقت سر که وحی حاصل و دست سریان کند و لهذا چنانکه چیله خاص شاهی مصدر بسا امور کلی از امور مملکت
که منقسم بر همه خدام سلطنت است میتواند شد مثلا کاری که بخدمتگاران و خواصان تعلق میدارد مثل مگس رانی و لعاب داری

و امثال آن ازین جیله خاص هم عند الحاجت در خلوات متحقق میگردد و همچنین کاریکه بنقیبان و چوبداران
تعلق میدارد مثل پیغام رسانیدن بکسی یا احضار ان عند الطلب ازان جیله خاص هم امثال این امور
عند الحاجت بظهور میرسد و همچنین کاریکه متعلق بمنشیان و متصدیان است از فرامین نویسی و تحریر حساب
و ضبط جمع و خرج ازان جیله هم عند الحاجت طلب میکنند و کارهای عمده را مثل ایلچی گری و نظامت
ممالک و ریاست جنود و عساکر امور متعلقه بوزارت برهمین قیاس باید کرد همچنین اکمل افراد انسانی مصدر
خدمات جمیع ملائکه مدبرات الامر میتواند شد مثلا در جهاد یا اهلاک کفره بدعا و همت خدمتیکه بملائکه غضب تعلق
دارد ازان بظهور میرسد در ایصال منافع علیه خدمتیکه بملائکه رحمت تعلق دارد ازان متحقق میشود و
در تسبیح و اذکار و بجا آوردن عبادات خدمتیکه بملائکه مسبحین تعلق دارد از و رومی نماید و در تعلیم و تعلم
و ارشاد و تلقین خدمتیکه بملائکه خدام وحی تعلق میدارد از دست او درست می آید و در اقامت سلطنت
عادله و خلافت کبری و قیام بمناصب امامت باطنه و نبوت و رسالت و مراتب اولو العزم و خاتمیت خدمتیکه
تعلق بملاء اعلی میدارد از و صورت می بندد و قس علی ذلک سائر الخدمات القصه حضرت حق جل و علا
بنابر دربار داری خلیفه خود او قاتی معین ساخت و بطریق ارث در همه بنی آدم آن استعداد را مستور
ساخت و اظهار آنرا موقوف بر اختیار ش فرموده و از راه کمال لطف و عنایت بعثت رسل و انزال
کتب و انواع هدایات از خلق حاملان کتب و نواب نبوت و امثال آن از بواعث و دواعی ظهور استعداد کامن
در دادامداد ها فرمود پس اوقات پنجگانه نماز که وقت کمال قرب و حضوری آن اشرف مخلوقات است و لهذا
بر خیر امت فرض شده اوقات دربار داری است و شعبه از معنی خلافت در هر کس موجود هر که خواهد آنرا جلوه گر
نماید و هر که خواهد آنرا برباد دهد قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا اوقات
نماز پنجگانه که بر بندگان فرض شده شاهدیست مقبول الشهادت بر تفوق حقیقت انسانی بر تمام حقایق مخلوقات
گو افراد وی متفاوت و متناقص باشند بلکه تنزل کرده باسفل السافلین رسند و فی الحقیقت سبب نزول ایشان
باسفل السافلین همان تفوق ایشان است چه ابتلا با کبر بلایا و اقبح انواع تعذیبات نصیبه ملازمان حضور باد شاهی
بیباک شدن ع * هم بیشتر عنایت هم بیشتر عتاب * پس مومن طالب کمال انسانی را باید که حقیقت نماز را همین طور داند که حضرت

حضرت رب العزت که عظمت مملکت و سائر اوصاف او را پایانی نیست از تمام مخلوقات مرا برگزیده تاکید
شدید در بار داری بجز وقت اذن مطلق داده محتاج باستیذان نگذاشته و از منت برداری حاجبان
و نقیبان سبکدوش ساخته و در عدم حاضری وعید شدید فرموده پس خود را ازین نعمت عظمی که مقام غبطه عالمیان
است محروم کرده مستحق مقتضای وعید شدید شدن کدام مرتبه جهل و سفاهت است این قسم عظمت نماز را
فهمیده حرکات صلوة بکمال اداب و خشوع که شایان قبول بارگاه بادشاه حقیقی باشد بعمل آرد و خود را مدام
درکار الهی داشته اوقات نماز را بلا شبه وقت دربار و حضوری پندارد و تلاوت و تسبیحات و ادعیه را مناجات
و مکالمه و عرض حاجات خود پندارد این است حقیقت اجمالیه صلوة اما حقیقت ارکان آن تفصیلا پس برای تفهیم
آن تمثیلی تصویر باید کرد بیانش آنکه وقتیکه چیله خاص شاهی عزم مناجات و قصد عرض حاجات در دل
خود مصمم کرده در دربار آقای خود حاضر شده بکمال خضوع و تعظیم می ایستد و از ماسوای او اعراض کرده و
هیبت و سلطنت او در نصب العین خود ساخته دیده امید مناجات با وی می ورزد پس لابد بمجردیکه آن
بادشاه عالی جاه بر عزم مناجات او اطلاع می یابد و امید عرض حاجات او را می بیند عنایت خاصه در
باره او مبذول می نماید و دیده قبول و محبت او را ملاحظه می فرماید و هر قدر که اقوال و افعال تعظیمیه ازان چیله
منقاد صادر میشود عنایات شاهی در حق او دو بالا میگردد پس وقتیکه آن بنده منقاد عنایات آقا را بجانب
خود بیش از بیش متوجه می یابد برای بجا آوردن تخت بوسی یا امثال آن از تعظیماتی که تقدمه استیذان مناجات
و توطیه عرض حاجات می باشد انحنا می ورزد و بسبب صدور این تعظیم عنایات بی غایات پادشاهی
بسوی او متوجه شده اذن مناجات و پروانگی عرض حاجات با و ارزانی میکنند پس آن عبد منقاد
در شکر حصول اذن مناجات زبان خود را بثنا و مدحی که شایان مولای او است کشاده و فعلی که مشعر به
تعظیم آقای او است بجا آورده مشغول بمناجات و عرض حاجات میگردد و از انجا که این وقت وقت
نهایت کمال این عبد منقاد و غایت قرب آن بادشاه عالی جاه و شدت ظهور هیبت سلطنت و نهایت ظهور
سطوت مملکت است بمظنه سهوی بعضی مضامین مناجات و مقام نسیان بعضی از حاجات بود لهذا
او را امر می فرمایند که لمحه از مقام مناجات جدا شده خیال و عقل خود را درست نموده باز در محل قرب

داخل شود تا تدارک مافات بخوبی دست دهد و وقتیکه امثال این حالات قرب و مقامات
افضال بران عبد منقاد چند بار بسبیل تکرار ورود میکنند قانون حسن معاملت وقدردانی
ووفور قبولیت چنان اقتضا می فرماید که آن عبد را بران اعزاز واکرام بنشستن ماذون
بکنند لیکن ازبسکه نشستن در دربار بادشاهی کمال سوی ادب است لهذا حکمت سلطنت
چنان اقتضا می کند که آن عبد را بخدمتیکه مناسب نشستن باشد مامور فرمایند مثلا بسوی
او پای خود دراز می کنند تا به تقریب ادای خدمت چپی بنشیند همچنین وقتیکه مومن پاک
مبرا از اشراک صحیح العقیده خالص النیت مجتنب از بدعت متخلی از رذائل و متحلی بفضائل
جان خود را از الواث بهیمیه وخبائث معنویه صاف نموده وتن خود را از انجاس حقیقیه واحداث
حکمیه پاک کرده ولوح خاطر خود را از نقوش التفات الی ما سوی الله مصفا ساخته و دل خود
را از علائق غیر الله معرا کرده بقلب و قالب خود متوجه الی الله گشته بکمال محبت و وفور رغبت
بمضمون إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ را در سویدای
قلب خود راسخ نموده وعقد تحریمه می نماید بمجرد این عقد رحمت الهیه بجوش می آید وعنایت
خاصه بسوی او متوجه میگردد که إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقَنَّ قِبَلَ وَجْهِهِ فَإِنَّ اللّٰهَ
بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِبْلَةِ وفی روایة فَإِنَّ الرَّحْمَةَ تُوَاجِهُهُ اشارتی است باین معامله و هرقدری که
اقوال تعظیمیه از تلاوت قرآن واز ادعیه از و بظهور میرسد همان قدر عنایات رحمانی وفیض یزدانی
درحق او مبذول میگردد تا انکه رکوع که توطیه عنایت تعظیم وتمهید نهایت قرب که عبارت از سجود
است بجای آرد و وقتیکه بعقل خالص خود ملاحظه می نماید که مثل این مقام رفیع که عبارت از سجود
است مرا ماذون مطلق فرموده وهیچ مانع وحائل نگذاشته اند درادای شکر این نعمت کبری ومواهب
عظمی را است استاده مدح وثنائیکه شایان است بجا آورده جبین خود را بر خاک عجز سائیده در مناجات
وعرض حاجات مشغول میشود وازبسکه سجود مقام نهایت قرب ومحل سنوح تجلیات جمال و
ظهور سرادقات جلال است لهذا مظنه سهو مضامین بعضی حاجات گردیده بنابرآن چنان امور شد

خود را می ازان مقام رفیع فرد تر آورده باز بهمان مقام رفیع برای تدارک ما فات من عرض
استجاجات عود کند وچون آن مومن پاک باین حالات مرضیه بار بار متلبس میشود که اونای تکرار در
دو رکعت متحقق میگردد قابلیت داتمی نشستن پیدا میکند زیرا که تکرار دلالت بر شدت انقیاد
می کند بخلاف آنکه فعل تعظیمی ازان یک بار صادر شود چه محتمل است که آن فعل تعظیمی اتفاقا ازان
صادر شده باشد لیکن بنا بر محافظت قوانین عظمت قعود صلواة را خالی از عبادات نگذاشته
به تشهد که مشتمل بر نهایت اقوال تعظیمیه است امر فرمودند و نیز در قومه سری دیگر هم مودع است
بیانش آنکه هر رکنی از صلواة مشتمل بر حلاوت جدیده ولذت تازه است پس لابد رکوع را از سجود
بالفعل اجنبی ممتاز باید ساخت تا لذت هر رکن برابرها نصیبه مصلی گردد و همچنین در جلسه مابین
السجدتین سری است بس غامض بیانش آنکه وقتیکه شخصی بلی القدر به مقامی رفیع و پایه بلند دفعة
فائز میگردد مثلا دست او بپایه تخت شاهی رسد یا بدستار سربسته بهره ور گردد پس البته اقران
و امثال او را ظن اتفاقی بودن این امر بخیال میگذرد و چون این امر به تکرار متحقق
می شود خیال باطل مضمحل میگردد همچنین وقتیکه این مشتی از خاک را باعلای مناسب
قرب که در سجود بدست می آید می نوازند البته محل حدوث ظن اتفاقی بودن این امر در
قلوب سائر عالمیان بلکه در قلب نفس این مصلی هم است پس بنا بر ازاله این ظن در هر رکعت
این مومن پاک را باین خلعت فاخره دو بار می نوازند این است اشاره اجمالیه لبعض
اسرار ارکان صلوة و اما تفصیل آن پس بنا بر تنگی مقام بر ذکای اهل فطانت حواله کرده
شد چونکه برین معنی بخوبی آگاه بوده مواظبت خواهد ورزید امیدا ز فضل الهی است که حسب
استعداد خود مورد الهامات صادقه خواهد شد و ازینجا لی باید بر دلسر قول فاروق که اُجَهِّزُ
جَيْشِي وَاَنَا فِي الصَّلوٰة در دربار خود تدبیر عساکر مسلمین که موجب مزید ثبوت شوکت دین
متین باشد میفرمود و لهذا هر قدر که فتوح و ازدیاد اسلام در عهد او رو داده در هیچ عهد معلوم نیست
القصه بتحقیق معنی ایمان در دل انسان بمنزله تخمی است که مخفی در زمین ساخته شده همینکه متکلم بکلمه شهادت

شد عبودیتش مشهور و معروف عوالم الهیه گردید و بزبان حال صدای تهنیت عبودیتش و قبولیت او
از ملاء اعلا سر برزده مسامع اهل عوالم را زینت بخشید به مجرد صدور کلمهٔ شهادت مامور بحاضری دربار
اوقات خمسه گشته به بسیاری از احکام تطهیر که مقدمهٔ قصد دربار است و به تعلیم آداب قولیه و فعلیه و عرضه داشت
جهریه و سریه معزز و سرفراز گشت * **افاده ۲۵** * چونکه انخلاع از اموال که بموجب منطوق جعل
الله لکم قیاما عماد زندگانی این جهانی است کلیه مامور نیست و بسا است که انسان وقتیکه مسلمان
شد همان وقت مالدار شود بلکه از سابق مالدار بود بناء علیه زکوة را ضمیمهٔ نماز فرموده‌اند تا مال که اکثر موجب
غفلت و نکرت میباشد و محبتش زنگ آئینهٔ دل میگردد در حق مرد مسلمان نوعی از حضوری علی الدوام
بخشد شرحش آنکه چون مرد اسلام آورد دانست که بارکان اسلام مامورم و اهتمام ارکان عمده که از آن جمله زکوة
است در دلش قرار یافت همانوقت درپی تفتیش اجناس اموال گردید که کدام از قبیل مال زکوة است و کدام
نیست و هرچه از قبیل اول است مقدارش چیست آن مقدار را چه قدر زکوة و گذشتن سال که شرط زکوة است
از کدام وقت شروع پس این اهتمام ما دامیکه دامنگیر خاطرش گو در عین تدبیر تثمیر اموال خواهد ماند در همهٔ آن
اوقاتش نوعی از حضوری حق نصیبهٔ او خواهد بود و چونکه معنی فرضیت بخوبی خواهد فهمید یعنی حکمی است از احکام
الهی ادای آن بنابر حکم بر من لازم است و نیات دیگر از ابتغای ثواب یا رفع حاجت فقیر یا صلهٔ رحم یا آوازهٔ
وصیت خود بجود و کرم در جنب نیت ادای امر الهی مضمحل یا منعدم خواهد گردید و استغنای جناب صمد مطلق مذعن
وی خواهد بود و خواهد دانست که اینقدر مال که بر من در هر سال بطور پیشکش و نذرانه مقرر گشته تا بحضوری
او رسانم محض بنابر حکمت افزایش انعام جلیل القدر خود بر من مقرر فرموده و بناء علیه اخذ زکوة اصالةً حق امام و
خلیفه است و گویا در دست الهی حواله میکند چنانکه قرآن و حدیث بران دلالت دارد پس حال مسلم در ادای زکوة
هر سال بمثابهٔ کسی است که از حضور پادشاه عالیجاه بی پروا با امر موکد و حکم متحتم مامور است که از اشیای مملوکه و
مستعملهٔ خود اینقدر هر سال بطریق نذر عید یا جشن بحضور ما آورده باشد که ما بدست عنایت خود آن را
قبول فرموده مورد تفضلات خواهیم ساخت پس اهل کارخانجات دیگر که اینطور نذر گذرانیدن ایشان
در عید و جشن مطلوب و معمول نیست بلکه نمی توانند گذرانید مگر آن علو منصب و کمال

عزت و محبتش که در بارگاه بادشاه است میباشند و آن شخص مدام در مزید و ترقی می ماند غفلت او برادر عین
اشتغال باموال رونق می دهد **فائده** چنانکه سلاطین ذوی الاقتدار ساحت شعار اموال نذر و نثار را
در مخارج خاصه خود صرف نمی نمایند بلکه در مخارج سائر اهل عزت و افتخار مثل شاهزادهای عالی مقدار
و امرای کبار تجویز بذل نمی فرمایند بلکه مصارف امثال این اموال نزد ایشان ذوی الحاجات فی الغایات اند
و بس همچنین حضرت ملک الاملاک اموال زکوة را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که مخارج آنجناب فی الحقیقت از
مخارج خاصه حضرت رب الارباب است و بر سائر بنی هاشم که علاقه اخوت و بنوت بآن جناب میداشتند
تحریم فرموده و مصارف آن اموال از ذوی الحاجات معین نمود پس کسانی را که برایشان صدقات تحریم فرموده
اند عزت و افتخاری حاصل شده که شکر آن هیچ زبان ادا نمی تواند کرد اگر فقط در مقابله همین نعمت صدها انواع
عبادات و هزارها اقسام طاعات بجا آرند ایشان را می سزد و بسبب مقابله مثل این نعمت عظمی بکفران ارتکاب
عصیان بکدام پایه میرسند **افاده ۳** در فرضیت صوم ماه رمضان یک نوع توجه و التفات مرد
مومن تمام سال بسوی حکم الهی و تعظیم امر وی تعالی می ماند و انتظاری میکشد و استعدادی مینماید که هرگاه
رمضان خواهد رسید چنین و چنان یعنی روزه و نماز تراویح و قرآن ادا خواهم نمود و درین انتظار و استعداد
و خلوص نیت مردم مختلف الحال میباشند و حسب آن اختلاف مدارج مقبولیت آنها مختلف میشود و بجهت این
انتظار تمام سال مشابهتی بزکوة دارد چنانکه سابق در زکوة مرقوم گشته و هر چند روزه بر هر امت معین بود لیکن
تخصیص ماه رمضان برای این امت بجهت عنایات بی غایات حضرت حق است که برای امت مرحومه فائض
است نظر بضعف بدنی و کمی عمر و قلت همت و توفیق مزاولت اعمال شاقه ماه موصوف و لیلة القدر مقرر شده تا
بدون مزاولت اعمال شاقه بوساطت برکات ماه موصوف و شب قدر فائز بدرجات عالیات مثل پیشینیان
بلکه زائد ازان شود و در هر سال یکبار لکدکوبی قوی بر نفس میرسد که اثر آن تمام سال میماند و شهوت و غضب
و حرص او را اصلاحی پدید می آید گوهر انسان ازان آگاهی نشود **افاده ۴** حج اما حج پس بمنزله آنست که
بادشاهی مقامی معین کند و آنرا مورد عنایات بی غایات خود سازد و هر که او دران مکان طلب نماید
آنرا نهایت مورد فیوض خود سازد و در اقران او معظم و معزز کند حتی که اگر کسی بدون طلب هم دران مکان

داخل شود او را هم بعنایاتی که لیاقت آن میدارد مشمول سازد و بوجه من الوجوه عزتی و عظمتی او را هم در
اقران خود حاصل شود او را خالی محض از اعزاز و عنایات ندارد القصه آن مکان را خوان یغما کرده باشند
هرکه بنا بر طلب حاضر شده باشد او را بطبق حال و معزز و منعم سازد و هرکه بدون طلب آمده باشد او را
موافق حال و بوجه من الوجوه معزز و منعم کند همچنین بادشاه علی الاطلاق خانه کعبه را از اطراف و اکناف مسمی بحرم
است از تمام ارض ممتاز ساخته مورد فیوض خود کرده است و مثل خانه یغما برای هرکس و ناکس مبذول ساخته
پس هرکه بنا بر طلب آنجا حاضر شود و آن بنی آدم اند پس بانواع نعم الهیه مشمول میشود که از انجمله مغفرت عام است
که تمام گناهان او می آمرزد و باعتبار رفع گناهان چنان میشود که گویا الحال پیدا شده هیچ گناه بروی نیست
و آمده را هم در عنایات یزدانیه و کفالات رحمانیه مشمول می ماند و هرکه بدون طلب در آن مقام متحقق گردد
مثل حیوانات و نباتات پس ایشان هم بحرمت حرم معزز شده از امثال خود امتیازی حاصل می نمایند پس مومن
پاک را باید که این امر عظیم یعنی طلب پروردگار را در مثل این مقام این چنین حاجز محض برای اعزاز و اکرام
تصور کرده عظمت حج را در دل خود راسخ گرداند ** افاده ۵۵ * باید دانست که جهاد امریست کثیر
الفوائد عمیم المنافع که منفعت آن بوجوه متعدده بجمهور انام میرسد مشابه باران که منفعتش نبات و حیوان
و انسان را احاطه کرده و منافع این امر عظیم دو قسم است منفعتی عامه که مومنین مطیعین و کفار متمردین و
فساق و منافقین بلکه جمیع انس و حیوان و نبات در آن اشتراک میدارند و منافع مخصوصه بجماعات
خاصه یعنی لبعضی اشخاص منفعتی حاصل میشود و بعضی دیگر را منفعتی دیگر اما منفعت عامه پس بیانش آنکه
چنانکه به تجربه صحیحه ثابت شده که بسبب عدالت حکام و دیانت اهل معاملات و سخا و جود ارباب اموال
و نیک نیتی جمهور انام برکات سماویه مثل نزول باران بروقت و کثرت نبات و نفاق مکاسب و معاملات و دفع بلایا و
آفات و نمو اموال و ظهور ارباب هنر و کمال بیشتر از بیش تحقق میگردد همچنین مثل آن بلکه صد چند از آن بسبب شوکت
دین حق و عروج سلاطین متدینین و ظهور حکومت ایشان در اقطار و اکناف زمین و قوت عساکر ملت حقه و انتشار
احکام شرع و قمع مفسدان بظهور میرسد چنانچه حال هندوستان با حال روم و توران در نزول برکات سماویه با هم
سنجیده بلکه حال هندوستان درین جزو زمان که سنه یکهزار و دو صد و سی و سوم است که اکثرش درین ایام دار الحرب گردیده بحال همین ولایت

پیش ازین دو صد یا سه صد سال بوده در نزول برکات سماویه و ظهور اولیای عظام و علمای کرام قیاس باید کرد و اما منافع مخصوصه پس حصول آن بنسبت شهدای مومنین و غزاة مسلمین و سلاطین ذوی الاقتدار و جوانمردان کارزار مستغنی از بیان است و اما بنسبت ارباب بواطن صافیه پس حصول ترقیات عظیمه در اوقات قلیله و فوز بمراتب ولایت و مناصب جاهت بریاضات یسیره است و اما بنسبت علما پس انتشار علوم حقه و کثرت معلمین و متعلمین و فوز علما بمراتب احتساب و قضا و اجتهاد و افتا و قیام بمنصب امامت باطنه یعنی دعوت عامه ظاهر دلسوی ملت مقبوله و حصول نیابت انبیا بسبب نشر عقائد حقه و احکام مرضیه و ظهور امر بالمعروف و نهی عن المنکر است و اما بنسبت عوام صلحا پس فور رغبت ایشان در صلاح و تقوی بسبب اعزاز اهل صلاح و اهانت اهل فجور و بسبب شهرت امور محموده مشروعه و خمول امور مذمومه ممنوعه و نیز تضاعف اجر طاعات ایشان بسبب انقیاد سلاطین اهل اسلام و اکرام علمای ذوی الاحترام و اولیای عظام و بسبب دخول در جماعات عظیمه کافه اهل اسلام است و اما بنسبت عوام مومنین پس حدوث نیت صحیحه در معاملات و میلان بسوی طاعات در قلوب ایشان بسبب انتشار انوار دین حق و الطاف جواد مطلق و انقیاد در رسوم شرعیه بسبب شهرت آن اگرچه بتقلید آبا باشد و نیز رفاهیت معاش بسبب نزول برکات سماویه و بسبب عدالت سلاطین ذوی الاقتدار و جود و کرمای سخاوت شعار و انتظام امور معاش و معاد ایشان بسبب متبوع بودن قوانین شرعیه است و اما بنسبت فساق و فجار پس حصول توبه یعنی حدوث کراهیت در قلوب ایشان از فسق و فجور بسبب سریان انوار ملت حقه در قلوب بنی آدم و بسبب رسوخ شناعت افعال قبیحه در عقول جمهور انام بسبب شهرت ملت حقه و نیز دست کشیدن از اظهار منکرات و بدعات بسبب خوف اقامت حدود و تعزیرات یا خوف لحوق عار بسبب طعن اخوان و ملامت اقران بسبب شهرت قبح منکرات و بدعات است اما بنسبت اهل نفاق پس استقامت ایشان در دین حق ولا اقل ظاهرا و عدم دخول ایشان در زمره کفره جهره بسبب خوف قتل یا بسبب ملاحظه عزت اهل ایمان و ذلت اهل طغیان و نیز اسیر سریان ملت مستقیمه حقه در جذر قلوب ایشان بسبب انتشار انوار ملت حقه و نزول برکات سماویه و بسبب ملاحظه شوکت اهل اسلام و بسبب مخالطت با اولیای عظام و علمای کرام و انعکاس انوار و نفوذ مواعظ این بزرگواران در قلوب ایشان است اما بنسبت کفار اهل ذمه پس رفاهیت معیشت بسبب نزول برکات

و نفاق بمکاسب عدالت سلاطین و اطمینان از لصوص و قطاع الطریق و امید حدوث و رغبت بسوی اسلام بسبب مخالطت با اهل حق و شهرت رسوم ایشان و بسبب ملاحظه انتظام امور معاش و معاد اهل دین حق بسبب اتباع شرع است و اما بنسبت اهل حرب پس در حق کسانیکه در جهاد از دست اهل اسلام مقتول شدند باوجودیکه ایشان اقل قلیل میباشند چه در اکثر محاربات مقتولین اقل قلیل بنسبت فارین میباشند خصوصاً وقت ظهور شوکت جانب مخالف القصه در حق ایشان مقتول شدن باعث تخفیف عذاب و تقلیل عقاب است چه اگر مقتول نمی شدند البته بر کفر خود تا مدتی باقی میماندند پس لابد کفر ایشان متزائد میشد و هر قدر که کفر متزائد میشود باز در ان عقاب متضاعف میگردد اما در حق ذراری ایشان از نسا و صبیان پس از بسکه ایشانرا بسبب استرقاق مخالطت با اهل حق بدست می آید البته حصول منافع صحبت اهل حق در حق ایشان مظنون میباشد این است بارد از ذکر منافع جهاد اما تفصیل آن پس احاطه اش درینمقام نمی تواند شد القصه وجوب جهاد بر اهل ایمان و امر با قامت آن الی انقراض الزمان در کارخانه تشریع مشابه انزال غیث و اجرای انهار است در کارخانه تکوین اما تلف شدن چندی اشخاص فاسد الاستعداد مثل بعضی از اهل اسلام که مانع از وقوع جهاد میشوند و راه مخالفت غزات و مجاهدین بسبب خبث باطن و حسد و محبت کفره می پیمایند و در ورطه هلاکت ابدی خود را می اندازند و در زمره اخبث منافقین داخل میشوند پس در عموم منافع جهاد مخل نمی تواند شد چه همین باران است که عموم نفع او در حق جمهور انام بدیهی است باوجودیکه بعضی از اشخاص بسبب انهدام عمارات یا طغیان سیول و انهار تلف میشوند خاتمه در فوائد متفرقه و آن مشتملبر پنج افاده است

افاده ۱ باید دانست که استماع غنای مزامیر و اختلاط امارد بدون شهوت اگرچه از ممنوعات شرعیه نیست لیکن امثال این امور را در حق سالکین راه حق خصوصاً در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه امثال این امور هم در حق مبتدیان مضر است و هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان پس تفصیلش آنکه جمیع ارباب طب روحانی اتفاق کرده اند برآنکه سالکین راه حق را ایفای حقوق نفس ضرور است و اتباع حظوظ آن مضر لاسیما حظوظیکه لذات آن

در طلب نفس راسخ گردد و حلاوت آن در سویدای دل مستحکم نشیند و نفس در طلب آن هیجان و سرگردان
گردد و پر ظاهر است که امثال این امور از قبیل حقوق نفس نیست چه گاهی بسبب ترک آن ضعف و ناتوانی
در جسم پدید می آید چنانکه بسبب ترک اکل و شرب و همچنین گاهی بسبب ترک آن انتشار حواس و پراگندگی
عقل و کرب طبیعت حادث می شود چنانکه بسبب ترک نوم و استراحت و همچنین گاهی بسبب ترک آن
مظنه وقوع در ممنوعات شرعیه متخیل میگردد چنانکه بسبب ترک جماع القصه امثال این امور را هیچ یک
از عقلا از قسم حقوق نفس نمی تواند شمرد پس امثال این امور نیست مگر از حظوظ نفس بلکه از همان قسم
حظوظ که طالب را اجتناب از آن اوکد است چه صوت خوش و صورت دلکش از همان قبیل است
که لذت آن در ته قلب فرو میرود و اثر آن علی مر الدهور والاعصار بر دل نفس منتقش میماند و نفس را
در طلب آن هیجانی و سرگردانی فرا میگیرد علاوه برین آنکه امثال این امور از جنس مباحاتی است که منجر
باتصالی بامور محرمه میدارد و در بعضی اوقات بعضی اشخاص را بسوی معاصی کشان کشان می برد
مثلا شدت تعلق قلب باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و کثرت اختلاط امارد در خلوات
بحدوث شهوت منکشد چنانچه بر اهل فطانت و تجربه کاران پوشیده نیست و اجتناب از امثال این
امور مباحه شعار اهل تقوی و صلاح است چنانچه در احادیث کثیره مصرح است و کسی که بملکه تقوی
و صلاح خود معتمد شده اقدام بر امثال این امور نباید کرد که کلام هدایت التیام إِنَّ الشَّيْطَانَ
يَجْرِي مِنَ الْإِنْسَانِ مَجْرَى الدَّمِ در از امثال این ظنون شافی و کافی است و اما در حق منتهیان پس احتیاط
استماع غنا مضرتی دیگر میرساند و تعلق قلب با امارد مضرتی دیگر اما مضرت اعتیاد باستماع غنا پس
تفصیلش موقوف بر تمهید مقدمه است بیانش آنکه هر انسان سلیم الوجدان در باطن خود دریافت
میکند که کیفیت غضبیه امری دیگر است و ملکه شجاعت امری دیگر اگرچه آثار و احکام آن هر دو باهم
متجانس و متماثل میباشند مثلا ضرب و قتل از عروض غضب بهم میرسد و از ملکه شجاعت هم صادر
میشود لیکن اول از عوارض سریعة الزوال است و صدور افعال از آن بی انتظام و ثانی از ملکات
راسخه است و صدور افعال از آن با انتظام و استحکام و اول از کیفیات مذمومه است و ثانی از ملکات

محموده پس طریان غضب وحسد و آثار آن اگرچه مخل ظهور آثار شجاعت نیست بلکه مؤیدان لیکن غلبه
آن کیفیت وتسلط آن بر نفس و اتباع مقتضای آن بحیثیتیکه هرچه غضب وتقاضا کند همانرا بعمل آرد
خواه موافق عقل وعرف باشد خواه نه بلکه شجاعت را بی رونق میسازد وچنانکه صاحب شجاعت متمیز
با تمکین میباشد همچنین صاحب غضب سبک مزاج وبی وقار چون این مقدمه ذهن نشین شده پس
در حصول مقصود بکمال التعمق باید نمود ونظر غائر را کار باید فرمود که هیجانی وغلیانی که بسبب استماع صوت
خوش در باطن انسان پدید می آید اگرچه فی نفسه از امور قدسیه الهیه نیست چه مثل همین حال بر نفس فساق
وفجار بلکه مبتدعین وکفار بلکه بر نفوس سائر حیوانات وارد میشود لیکن بسبب اختلاط انوار عبادات و
طاعات وآمیزش محبت خالق الارض والسموات یک گونه تائید سالکان راه حق را در بادی نظر
مینماید واز حالات محموده بالعرض معدود میگردد اما در جنب مقامات وآثار حب یالی مثابه همان
کیفیت غضبیه است در جنب شجاعت وچنانکه وقتیکه آتش از زیر پاره از زر یا سیم می افروزند
بسبب تیزی آتش در آن پاره تغلغلی حادث میشود حتا که مثل آب شده کفهای او هویدا میگردد
وخلاصه او در ته می نشیند پس امر مرغوب فی الحقیقت همان است که در ته نشسته است واین کف که بر
روی کار آمده هیچ کار آمدنی نیست فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ
فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ همچنین بسبب استماع غنا هیجانی که بر روی کار می آید تمام باطن مستمع را فرا میگیرد و
امریست از مرغوبات نفسانیه واحکام بهیمیه که با انوار قدسیه ممتزج گشته سر بافلاک کشیده است و
احکام وآثار حب یالی در ته او مختفی گشته واین هیجان اصلا در امور عظیمه کار آمدنی نیست آری
مثل طلسمی است که برای نظاره تماشاییان ملکوت بر روی کار آمده پس اتباع امثال این امور وعنایت
باسباب تحصیل آن رونق مقامات حب یالی می شکنند چه کار صاحب یالی سراسر اطمینان است و تسلیم
ووقار است وتمکین وکار اهل وجد سراسر اضطراب وپیچ وتاب واما مضرت تعلق قلب با مرد پس بیانش
آنکه اگرچه میل به حظوظ نفسانیه درحق ایشان مضر لیکن زیر سایه رسوخ چیزی در سویدای قلب به
نسبت ایشان سم قاتل است وتعلق قلب با امرد از همین قبیل میشود یا آخر منجر باین امر میگردد چنانچه

بر صاحب وجدان سلیم پوشیده نیست و بسبب همین امور مذکوره از اکابر سالکان راه حق مثل انبیاء و صحابه چیزی از امثال این امور ماثور نیست بلکه آنچه از کلام بلاغت التیام ایشان بر ذکای اهل فطانت هویدا میگردد نوعی اجتناب و اشعاری بکراهیت این امور است چنانچه بر جهره اهل حدیث پوشیده نیست واما عدم التصریح اجتناب بتحریم امثال این امور پس بنا بر حکمت غامضه است بیانش آنکه این امور بسبب بعد از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست باوجودیکه بسبب کمال رغبت نفس بسوی آنها و شدت اشتهار آنها در طوائف انام اجتناب از آن از جمهور انام دشوار مینمود پس اگر نهی صریح از امثال این امور در شرع وارد می شد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیتی شرعیه بمجرد اقدام بر این امور لازم می آمد واکثر امت مرحومه بشقاوت عصیان گرفتار میشدند بنا برعایه بر اشعاری بکراهیت امثال این اکتفا کرده شد پس طالب حق را باید که بامثال این امور اعتیاد نورزد و آنرا در سویدای قلب خود جا ندهد و در طلب آن هیمان و سرگردان نگردد و اتفاقی صمیم قلب بسوی آن ننماید آری اگر بطریق امور اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجاهرت بانکار آن امور ضرور نیست و تعریض بحال فاعلان آن جائز نباشد و فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید و اگر مخلصان خود بلکه سائر طالبان راه حق که کمر همت در رضا جوئی حضرت حق جست بسته باشند اظهار کراهیت این امور و نهی آن ارشاد کنند احسن و اولی تر است فاما آنانکه امثال این امور را از وسائل قرب الهی دانسته در زمره عبادات شرعیه داخل مینمایند پس ایشان بلاشبهه اهل بدعت اند

افاده ✻ آنچه درین کتاب از تخلیه و تحلیه مرقوم شده بدو وجه متحقق میشود وجه اول طریقه اصحاب الیمین است بیانش آنکه مرد مسلمان افعال و اقوال خود را بمیزان شرع سنجیده قدری ضروری از تخلیه و تحلیه بدست آورده امیدوار اجر جزیل بر سعی جمیل خود باشد و از حظوظ نفسانیه مباحه و لذات جسمانیه جائزه اجتناب نورزد مثلا در فراهم کردن اموال و جمع نمودن امتعه و اقمشه و کنز کردن مال و امثال سعی بلیغ آن بیش بکار برد اگرچه در اداء نفقات واجبه مثل زکوة و صدقة الفطر و نفقات اقربا تساهل ننماید وعلی هذا القیاس پس سعی این شخص مشکور و صاحب آن بقدر اعمال خود ماجور خواهد شد و بدرجات جنت بر حسب عبادات و طاعات خود فائز خواهد گردید وجه دوم طریقه سابقین است ✻

بنابرین آنست که ایشان اکتفا بر قدر ضروری از تخلیه و تحلیه نمی نمایند بلکه اخذ بعزایم بمعالی همم می فرمایند
و قطع تعلق از ما سوی الله می نمایند حتی که از مال و عیال و از جوارح و اعضا و از مساعی و اعمال خود هم منقطع
العلاقه می باشند و همه را از آن منعم حقیقی و مولای تحقیقی خود میشناسند مثلا دست خود را دست خود نمی
دانند و سر خود را سر خود نمی پندارند و تمامی حشمت و شوکت و مال و منال و سایر اسباب دنیا از آن حضرت
حق جل شانه فهمیده هرگز اعتمادی بران نمیکنند و در صرف آن بمرضیات او سبحانه دریغ و قصور نمی نمایند
و وسوسه آنکه زندگانی و معاش ما بچه طور خواهد گذشت هرگز در خیال ایشان نمیگذرد مثلا اگر ایشان احتیاج
شدید بسوی طعام میدارند و صرف آنرا در مرضیات مولای حقیقی خود شناسند در صرف کردن آن هیچ
صرفه بکار نبرند حتی که مشاقی و مساعی که در تحصیل رضای مولای خود بجا آورده اند آنرا هم هرگز از آن خود
نمی شمارند مثلا اگر همگی اعمال ایشان را حق جل و علا بکافری متمرد عطا فرماید یا باسباب حبط نماید هرگز حرف
گله و حکایت شکایت بخیال و وهم ایشان نخواهد گذشت که این اعمال ما رایگان گردیده و چیزی از آن
ما بود که از دست ما رفته بلکه میدانند که مالک حقیقی در ملک خاص خود تصرف فرموده ما را با آن امور هیچگونه
علاقه نیست بلکه صدور آن اعمال از دست ما بمثابه چیزی است که مالکش آنرا در صندوقی که محض مملوک
اوست نهاده باشد پس آن صندوق را اصلا با آن چیز علاقه نه مثلا اگر مالکش همگی آنچیز را برباد کند هرگز
صندوق را محل اعتراض نه بلکه بعضی این بزرگواران را مقامی عطا میفرمایند که از لوازم قیام با آن مقام اینست
که از دل صاحب آن مقام رحمت ربانی و خیرخواهی جمهور انام فواره صفت جوش میزند حتی که اگر ایشان
برین مطلع شوند که اعمال جلیله ایشان را بعضی از عصاة عطا فرموده اند و بسبب همین اعمال کار و بار
ایشان درست شده و حال بدمآل ایشان رو به بهی آورده البته این بزرگواران را بسبب
حصول نجات آن عصاة از مهالک و مهوات بسبب اعمال ایشان سروری و فرحتی بهم رسد
بنابر آنکه بنده از بندگان حق بسبب اعمال ایشان از مهالک و مهوات نجات یافت چنانچه
شیخ سعدی شیرازی از احوال شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز
نقل نموده که آن بزرگوار شبی در مناجات مضمون این بیت را ادا فرموده * بیت *

چه بودی کرد و نسخ زمین پر شدی + مگر دیگرا نزاع حالی شدی + القصه چون این معنی یعنی تبری بعض از امور دنیا و عقبی در خلال دل او جا میگیرد و در جذر طبیعت او مستحکم می نشیند و فنای اراده بالکل دست مید هد عنایت غیبیه او را اصطفا کرده مشابه چیلهٔ خاص که بادشاهان ذوی الاقتدار بعضی مطیعین خود را از سائر رعایا تمیز داده بچیلهٔ خاص ملقب میفرمایند برگزیده میکنند پس چنانکه چیلهٔ خاص ماذون مطلق در تصرف امتعه و امتعهٔ مولای خود میباشد و تمام سلطنت او را بخود نسبت مینماید مثلا چیلهٔ خاص بادشاه هندوستان را میرسد که بگوید که سلطنت ما از شهر کابل تا لب دریای شور است همچنین اصحاب این مراتب عالیه و ارباب این مناصب رفیعه ماذون مطلق در تصرف عالم مثال و شهادت میباشند و این کبار اولی الایدی و الابصار را میرسد که تمامی کلیات را بسوی خود نسبت نمایند مثلا ایشان را میرسد که بگویند که از عرش تا فرش سلطنت ما است و معنی این کلام آنست که از عرش تا فرش سلطنت مولای ما است و ما را با همه چیز نسبت متساوی است یا با هیچ چیزی خصوصیتی نیست تا آن چیز با منسوب باشد و غیر آن با منسوب نباشد والله اعلم بالصواب + **افادهٔ** ۳۵ حالات و مقامات و فضائل که مندرج این رساله است هر که متصف بآن شود یا صرف بدرایت علمی آن بهره مند شود او را لازم است که در تعظیم و تکریم عاطلین و غافلین این امور کوتاهی نکند حسب حال هر یک حق تعظیم او ادا نماید چه هر مسلم از گفتن نام پاک حق جل شانه مقصر نیست پس اولا تعظیم تر بجهت تعظیم این نام پاک میباید این نام پاک اسم جلیل القدر است که بمقابلهٔ آن هیچ چیزی نسنجد و ادراک بلکه کمال آن نمیرسد و اجر و ثوابش را پایان نیست و ثانیا حال خاتمه و انجام خود را ملاحظه کرده از زدیلهٔ تکبر متبری شده خفض جناح نماید چه هر کس در رنده و خلقت لاتعقل محض و ناکاره بحت بود و انجام خود هیچ کس را معلوم نیست که چه خواهد شد و ثالثا بلحاظ عموم رحمت و قدرت حضرت حق جل شانه چه از رحمت و قدرت او هیچ بعید نیست که در یک ساعت انرا قطب الاقطاب سازد مومن باشد یا کافر یا کافر را در یک لمحه فائز بنعمت ایمان فرماید و همان وقت او را بنعمت قطبیت بنوازد رحمت و انعام او موقوف بر محنت و استعداد نیست بلکه محنت و استعداد هم از انعام عام او ست اگر احدی را امروز و هنوز ولیعد

محن شدید نعمتی عطا شده نه پندارد که عطای الہی بدون این قسم محن ممکن نیست جائز است که
ہزار درجه بهتر ازان در یک لمحه عطا فرماید **افاده ۴** باید دانست که آنچه از تهذیب اخلاق به
تخلی از رذائل و تحلی بفضائل و اصلاح اعمال و عبادات مفصلا بیان شده اینهمه برای کسی است
که طالب رضای حق تعالی باشد و با رضای وی مقبولیت و عزت و اعتبار به بارگاه حضرت ذو
الجلال حاصل نماید و مدار نجات برین امور نیست بلکه مدار نجات صرف کلمه است که از صدق دل و
اعتقاد درست گوید و از اعتقاد به و کلمه کفر محترز بود هرچند کبائر عمده مثل زنا وغیره از وی صادر
شود لیکن هرکه بتصدیق و اذعان دل کلمه گفت نجات خواهد یافت و به بهشت خواهد رسید و هرکه
معتقد و مصدق مضمون کلمه خواهد بود لابد که قبائح را قبیح خواهد دانست و بیزار و پشیمان ازان
خواهد شد گو بالکل آنرا ترک نکند بلکه مرتکب آن هر روز چند بار بلکه صد بار شود و ارتکاب گناه هم صور
مختلفه دارد ارتکاب گناه باین صورت که گناه کند و در عین مشغولی بگناه حق تعالی را غفور رحیم
داند و همین دانست موجب جرات و دلیری او بر گناه گردد و اقبح صور ارتکاب معاصی است چه باین
صورت مرتکب گناه شدن گویا استهزا به حضرت حق جل شانه کردن است معاذ الله من ذلک و این
صورت مورث توجه غضب الہی بر مرتکب گناه میگردد و شخصی در وقت گناه خود را هالک و از کار رفته
و مستحق عقاب داند گو من بعد توبه نکند انجام این چنین شخص انشاء الله تعالی نیک خواهد شد و تعیین
نیک انجامی وی حوالہ مشیت ایزدی است اگر خواهد او را توفیق چنان عمل نیک دهد که مکفر تمامی سیأت
و ماحی همه خطیات شود یا آنکه شفاعت شافعی در حق او مقبول فرماید و شافع را توفیق و قوت شفاعت
دهد یا آنکه بدون هر دو امر خود آمرزش کند یا سزای آن در دنیا یا در گور یا در حشر یا در جهنم چشانیده
به بهشت رساند **افاده ۵** چونکه محیا و ممات مرد مسلمان بطرز سنت نبویه علی صاحبها الصلوة
والسلام بودن علامت کمال ایمان است و در زندگانی اختیار کار بدست اوست و بعد موت مرده
بدست زنده هرچه احیا از میخواهند میکنند پس مرد مسلمان محب سنت و مبغض بدعت را باید که در وقت
مظنه آثار احتضار توبه و استغفار نموده ایمان خود را مفوض بارحم الراحمین نماید هرچند الله تعالی

معین هر مسلمان در هر وقت است و هر مسلمان از تفویض ایمان خود بار تعالی در هر زمان لازم لیکن او را این
قدر سعی میباید خصوصًا در این وقت که وقت طریان غفلت و مدهوشی است و برای تجهیز و تکفین و دفن
خود وصیت کرده مقید بقلم ساخته نگاه دارد و مقبران را آگاه سازد که هر که خلاف طریقهٔ محمدیہ علی
صاحبها الصلوة در تکفین و تجهیز و دفنم بعمل خواهد آورد مواخذه از وی روز قیامت خواهم کرد و دامنگیر
او خواهم شد هر بدعتیکه در تجهیز و غیره رایج باشد نفی آن باهتمام کند مثل ساختن قبه بر قبور و تجصیص و تکلف
در مقبرها و چراغان ساختن که عمل آن موجب لعنت است چه جائیکه آن را از اعمال صالحه شمارد
اَعَاذَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَمِیْعَ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنَ الْبِدْعَاتِ وَرَزَقَنَا اتِّبَاعَ الْمُصْطَفٰی
فِیْ جَمِیْعِ الْحَالَاتِ

باب سوم در بیان طریق سلوک راه ولایت

وان مشتمل بر چهار فصل و یک تکمله است

فصل اول

در بیان اشغال طریقهٔ قادریہ وان مشتمل بر
یک تمهید و دو هدایت است

تمهید

خلاصهٔ اشغال طریقهٔ قادریہ با تغیری که موجب سهولت سلوک
و سرعت مطلب یابی باشد و اثری از اندراج نهایت در بدایت دران هویدا گردد درین فصل محرر
کرده شد دا نسبکه همه اشغال منحصر در ذکر و فکر اند لا بدین فصل بر دو هدایت منقسم گردید

هدایت اولی در بیان طرق ذکر

وان مشتمل بر چهار افاده است

افاده

اول ذکر یک
ضربی باید کرد و طریقش آنکه دو زانو بطور نماز نشسته لفظ مبارک الله را از وسط سینه بشدت و جهر برآورد
و بپیش روی خود ضرب کند و نزدیک تلفظ باین لفظ چنان تخیل کند که نوری همراه این لفظ مبارک از
دهنش برآمده و چونکه ضرب بتمام شود آوازی دراز بطور آواز گهریال متخیل خواهد ماند و بیانش آنکه چون انسان
نصف جهار آواز بجهر شدت میکند بیش از آنکه آواز مسموع پیدا شود جنبشی بدید می آید وان جنبش را
صوت خیالی توان گفت و هرگاه آواز بجهر و شدت تمام میگردد بعد اتمام آن و قبل از آن که دم بجای خود
آید و شکل و هیئت دهن و لب و زبان بحالت نخستین عود کند امتداد صوتی متخیل می ماند که از ادراک
آن گوش را نصیب نیست آری آواز کننده میداند پس همین آواز متخیل لسین را زیاده ترکشاده همراه
آن آواز نور متخیل را دراز تر و پهناتر مثل چادر نورانی نموده از پیش روی خود بر سر آورده تمام بدن را

تا قدم با آن احاطه کند باز از آن آواز تخیل هم سکوت و خاموشی ورزید و چنان پندارد که آن جاد نورانی در همه اش فرو رفته از هر طرف آمده در وسط سینه مجتمع شده و بعد چند بار بسبب تکرار آن نور توجه بشود و بجای تمام جسم همان نور استقرار پذیرد و درین سکوت لحاظ خود را بذات بحت متوجه نماید و بعد استقرار آن لحاظ و مجتمع شدن نور در سینه باز به همان طور ذکر کند و این ذکر را بکثرت و مواظبت بعمل آرد تا که به قابو درآید **افاده ۲** بعد رسوخ ذکر یک ضربی بطریق مسطور ذکر دو ضربی شروع کند طریقش آنست که دو زانو مثل نشست نماز بنشیند و لفظ مبارک الله را از وسط سینه برآورده بشدت و جهر در زانو راست ضرب کند و باز امتداد و صوت تخیل را باهستگی تا به شانه راست کشیده بوسط سینه رساند و چنان تخیل کند که نور همراه این لفظ برآمده و بجای زانو و پهلو و شانه و دست راست تمام آن نور گردید یعنی این همه اعضا باطل شده و بجای او همه نور نشسته است باز قدری سکوت کند و دران سکوت نشستن همین نور بجای اعضای مذکوره ملاحظه کند تا در ذهن و صورت همان نور بجای آن اعضا خوب بنشیند بعد ازان همین لفظ را همراه آن نور از وسط سینه تا بشانه راست کشیده بر قلب بشدت و جهر ضرب کند و چنان تخیل نماید که همان نور که بر جانب راست محیط شده بود در قلب فرو رفته است باز قدری سکوت کند و درآن سکوت چنان ملاحظه نماید که همان نور که بقلب فرو رفته بود در درون تمام بدن این شخص ساری گردید **افاده ۳** طریق ذکر سه ضربی آنست که چهار زانو بنشیند و یک ضرب در جانب راست بطریقیکه سابق مذکور شد بکند و دیگر ضرب در جانب چپ بهمان وضع نماید و ضرب سوم در قلب نماید **افاده ۴** طریق ذکر چهار ضربی آنست که چهار زانو نشسته یک ضرب بطریق مذکور در جانب راست و دیگر در جانب چپ و سومی در قلب و چهارم رو بروی خود کند بوضعیکه همراه آن ملاحظه کند که گویا که نور یکه همراه این برآمده از تحت احاطه میکند تا که تمام این را احاطه کرد و تمام این شخص دران مستغرق گردید بلکه بجای بدن این شخص همان نور قرار گرفته **فائده** غایت این ذکر باین طریق مذکوره آن است که اثر ذکر اسم ذات بر تمام بدن اجمالاً و تفصیلاً احاطه کند و ظلمت بشریت از تمام بدن عموماً و از اعضای مذکوره خصوصاً بدر رود و تمهید فنای جسمانی گردد و ذکر همراه فکر مختلط شود و اقرب باشد برای انتقال از ذکر

بمراقبه بالجمله چون آثار اذکار چهارگانه از یک ضربی تا چهار ضربی هویدا گردد بفکر مشغول باید شد + **هدایت ثانیه دربیان اقسام فکر** + وآن مشتمل بر هفت افاده است + **افاده ۱** + مراقبه اولی مراقبه وحدانیت است وطریقش اینکه وحدانیت حق تبارک وتعالی را که لاشریک له مبین وست هرجا لحاظ کند که در هر زمان و مکان همان ذات پاک یگانه است واین ملاحظه را سه صورت بخیال میگذرد اول آنکه هر چیز را نفی کرده بجای وی وجود حق تعالی را بفهمد دوم آنکه وجود حق تعالی را عین این چیزها تخیل کند این هر دو طریق مراد نیست بلکه ازین هر دو طریق پرهیز واجتناب لازم شمرد وصورت سوم که مراد درینجا است اینست که وجود او را یگانه غیر تام اشیا هرجا تصور کند نه آن چیزها را نفی کند ونه عین حق داند مثالش اینکه هر شخص میداند که معنی ازان بلفظ هست در فارسی وهی در هندی تعبیر میکنند هرجا موجود است وعین هیچ چیز نیست بلکه غیر هر چیز است باوجودیکه هیچ چیز خالی ازان نیست + **افاده ۲** بعد استقرار واستحکام مراقبه وحدانیت مراقبه صمدیت کند وآن را دو مرتبه است ابتدا وانتها اما ابتدایش عبارت از ملاحظه احتیاج هر چیز بسوی وی سبحانه تعالی اجمالا واستغنای وی از همه چیز است پس چون این مراقبه مستحکم شود طلب تحصیل انتهای آن کند وآن عبارت از ملاحظه احتیاج خود در امور معاش ومعاد تفصیلا ممزوج بغایت محبت والفت ونهایت تضرع وعجز است یعنی چنان ملاحظه کند که در هر چیز احتیاج بسوی اوست وهیچکاری بدون عنایت وی سرانجام نمی شود کار عمده بود یا سهل از معاش بود یا از معاد وباین مراقبه او را الفتی ومحبتی وراهی بجناب کبریائی متحقق گردد که بروی فدای جان ومال وعزت وآبروی خود را در مرضی وی تعالی بلکه بر نام او سهل وآسان نماید بلکه آنرا موجب افتخار واعتبار ومزید عزت وجاه شمارد واین امر در اعتقاد وی کما ینبغی مستقر ومستحکم شود مثالش آنکه شخصیکه از طرف بادشاهی انعامهای مخلد موروثی ابا عن جد یافته آمده وتمام کاربار معاش وعزت واعتبار بتوسل بادشاه رو داده اگر بکاری مامور از طرف آن بادشاه شود سرانجام آنرا بجانبازی هم فخر خود میداند وازین مراقبه معنی اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ بخوبی متحقق میگردد واز ثمرات این مراقبه انکشاف توحید آن تعالی است که باوجود کثرت افعال وفواعل صاحب این مراقبه را یک فاعل ویک موثر که ذات فاعل حقیقی است در هر فعل وهر جنبش وهر سکون هویدا میگردد + **افاده ۳** + بعد این مراقبه شغل دوره کند

وارکان آن شغل چهار اسم اند از اسمای حسنی یعنی سمیع و بصیر و قدیر و علیم با هر یک اسم ذات را ضم کند پس بطور مراقبه نشسته و خاطر را مجتمع ساخته و دل را حاضر کرده بخیال خود گوید که الله سمیع و آنرا از ناف که مقام لطیفه نفس است بوسط سینه که مقام لطیفه سر است برآرد و چنان داند که روحش که مدرک و دریابنده هر چیز در وی همان است مجتمع و فراهم شده همراه ذکر مذکور از ناف بوسط سینه رسیده است و اگر نقل روح از ناف بوسط سینه متعسر شود چنان تخیل کند که روح در میان این هر دو اسم یعنی الله سمیع بوجهی است که لفظ الله بالا و لفظ سمیع زیر آنست پس باین تدبیر انتقال روح همراه انتقال این هر دو اسم متیسر خواهد گردید و باز بمصاحبت الله بصیر بطریق مذکور بلطیفه اخفی که مقامش در سر محاذی کام است رساند و باز الله قدیر را از اخفی بآسمان چهارم رساند و روح خود را تابع و همراه آن سازد و باز الله علیم را از انجا بعرش معلی رساند و باستعانت آن ذکر روح را از آسمان چهارم بعرش مجید ترقی دهد و باید کرد منزل سوم و چهارم یعنی آسمان چهارم و عرش مجید روح را تا دیر متوقف سازد نیم گهری یا یک گهری هر قدر که ممکن شود و انجا روح را بچپ و راست دائر و سائر کند و گاهی توقف روح در آن مقامها دشوار می افتد بلکه مثل چیز سنگین خود بخود بزیر می افتد تدبیرش آنکه در وقت صعود راهی بطور روزنها در سماها متخیل خواهد شد بنا بر اقامت و توقف روح آن روزنها و راه را بسعی خیال بند کند تا روح انجا توقف کند باز بهمان عدد تها از عرش مجید تا لطیفه نفس بترتیب و وضع مذکور نزول نماید یعنی بذکر الله علیم از عرش تا آسمان چهارم و بذکر الله قدیر از آسمان چهارم تا لطیفه اخفی و بذکر الله بصیر از اخفی بسر و بذکر الله سمیع از سر تا به نفس آهسته آهسته این ذکر را مزاولت کند تا که آثار آن پدید آید از آثارش نورانیت روح ذاکر است و ملاقات با ارواح انبیا و اولیا و ملائکه و سیر جنت و نار و امکنه سماوات مثل سدرة المنتهی و بیت المعمور وغیره و لوح محفوظ و کشف وقایع آنجا و بنا بر همین امور روح را در آسمانها متوقف کردن و دائر و سائر نمودن میباید و دیدن عجائب آنجا مختلف میشود هر کس بموجب قوت ادراک و استعداد و مناسب حال خود می بیند و در ضمن ملاقات ارواح و ملائکه مکالمه با ایشان میشود و احیانا بر صلاح نیک که مفید راه سالک بود یا غیر آن نیز او را آگاهی می بخشند و روح را لطافتی و قربی و انسی بذات پاک الهی دست میدهد و بیگانگی از جسم

حاصل میشود و نورانیتی بهم میرسد که در شغل نفی اعانت و امداد میکند و آنرا آسان تر میسازد و هرچند
روح بشری قابل عروج عالم قدس و سموات نیست لیکن ذکر الهی بدرقهٔ او شده پس جائیکه طاقت رسیدن
نمیداشت ببدرقهٔ مذکوره میتواند رسید ** افاده ۱۴ ** بازشغل نفی چنین گیر و بدانش آنکه بمقتضای
اشاره اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انوار الهی در هر مکان موجود است بمثابه وجود و هستی که
هر جا ثابت است چنانچه در مراقبه وحدانیت واضح گردیده و انوار لوازم آن وجود پس جائیکه وجود است همه
جا انوار متحقق است و چون احاطه وجود معلوم شد بهمان طور احاطه انوارش باید فهمید و با وجود آنکه انوار
هر جا موجود است لیکن قوت دراکه انسان بسبب آنکه از خیالات اشیای کثیفه ظلمانیه که اجسام فلکی و عنصری
هست از درک آن محجوب و محروم است نه بسبب غیبت و دوری و در وصول بذات بحت طی حجب که عبارت
از انوار است واجب و طی آن بدون ادراک آن در حق اکثر ناس ممتنع و انچه ارباب فطرت عالیه ابدون
انکشاف انوار و وصول بذات بحت و دست میدهد پس در احتیاج اکثر ناس تا انکشاف انوار قدح نمیکند
پس برای ادراک آن قوت دراکه خود را از خیالات مذکوره پاک و صاف باید کرد تا که انوار الهی مدرک
شوند همچین که آئینه قوت دراکه اش از زنگ خیالات مزبوره مصفی گردید پس انوار هر جا موجود اند بالعیان
دریافت خواهد شد و طریق پاک کردن آن اینست که شغل نفی کند و خلاصه شغل نفی نیست کردن خیال
اشیاست از خیال خود اگرچه فی الحقیقت هیچ چیز نیست نخواهد شد و فی الحقیقت آنرا نیست دانستن خیال
باطل و وهم کاذب است هرچه موجود است بایجاد موجود حقیقی تبارک و تعالی موجود است و ربطی
خاص با وجود پاک او هر چیز موجود را حاصل است پس نفی وجود چیزی فی الواقع ممکن نیست و قصد این
امر کردن گویا مقابل خالق شدن است و غرضی هم به نفی واقعی متعلق نیست چرا که غرض صفائت کردن
مدرکه خود است چون مدرکه صاف شد مدعای خود خواهد برآمد از نفی واقعی هیچ کار نیست و هرچند نفی
تمام عالم امری صعب بنظر می آید لیکن اینجا دو مرتبه است و پس برا که نفی عالم و نفی یکجا جزوی از عالم
برابر است انسان را خالی کردن خیال خود از پشه و تمام افلاک برابر است آری نفی وجود خود چیزی سخت
است بنا بر علیه نفی را بدو مرتبه باید نهاد اول نفی خود دوم نفی تمام عالم و سبب در سهولت دوم و دشواری

اول آنست که قوت مدرکه از علم و دانست خود مدام ممتلی و پر می ماند و دریافت غیر خود احیاناً میشود در
نفی دوم چیزی را از آمدن در قوت مدرکه خود منع میکند و در نفی اول آنچه در مدرکه مستقر است آنرا اخراج
مینماید پس فرقی که میان ممانعت خارج از دخول و اخراج داخل است پوشیده نیست که اول به نسبت
دوم بسیار آسان است یا باین طور فرقش توان فهمید که نفی باران شخصی که باران گاه گاه دیده آسان
است از نفی باران مرکسی را که در عین بارش ایستاده و قطرات متواتره بر بدنش می افتد و بناء علیه در نفی
خود نفی جسد سهل جائیکه بران قرار دارد و شوهر تر میشود و گاهی نفی سر که مقام ادراک و امتیاز است
گران می نماید و بعضی را که بر تنفس و آمد و رفت دم آگاه تر می باشد نفی حلق و سینه سخت میشود تا بجای هر چیز که
آگاهی بران بیشتر نفی آن سخت تر پس والا نفی تمام عالم کرده نفی بدن خود کند و شروع از همانجا کند که نفی آن
دشواری نماید که به نفی آن عضو تمام بدن یک بارگی نفی خواهد شد و اصل در تحصیل نفی توجه صاحب نفی کامل
است که نفی خود کرده بهمت خود متوجه شده القا فرماید و ابتدای نمود اثران بر مبتدی این کار بصور مختلفه
میباشد گاهی خلائی به مقام سینه و شکم اولا معلوم میشود و گاهی خود را بی سر و گاهی بی هر دو دست می پندارد
و گاهی تصور میکند که خرد شده ام و گاهی طولانی یا کمی ضخامت و جثه متخیل میشود گویا قصبی است از لحم که دم
بدم دراز و باریک میشود و اسهل طریق تصور آنست که در سینه یا شکم خود خلائی خیال کند مشابه آنکه گولهٔ توپ از
یکطرف بطرف دیگر رسیده آن مقام بدن را خالی گذاشته است و باز همان روزنه را آهسته آهسته فراخ تر و
گشاده تر سازد تا که بانجام رسد و از سخت ترین صور وی آنست که چیزی غیبی معنوی که عبارت از فنا
است از عالم غیب متوجه بوی شده یکبارگی جسم او را متلاشی ساخته مثل سنگ سخت که بر پاره خزفی سست
رسیده پاش پاش نموده متلاشی سازد و گاهی اینطور هم تصورش میتوان کرد که جانش برآمده یا گوشت
پارهٔ دل از وی برآمده منعدم گردیده و جسم بی جان و دل باقی می ماند پس آن جسم بی جان شده مضمحل
گردیده هر چند نزد واقف این کار بیان این صور شتی تطویل لاطائل است لیکن بسا است که از معنی
مجمل نفی تعین صورتی از صدرش به بزرگی قوی الذکا هم میسر نمیگردد و احیانا با وجود دریافت صور
کثیره غیبی غافل به اصورتی دیگر ادرای آن صور پدید آید بالجمله دریافته اختلاف صورتش خالی از فائده

نیست بهر وضعیکه ابتدا رسم نمود کرد و آن را بخوبی در خیال خود گرفته در مزید آن اهتمام ورزد تا آنکه نفی تا تمام بدن بانجام رسد و در وقت صعوبت نفی کلمهٔ لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللّٰهُ لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ را بر جائی که نفی آن صعب می نماید معنی این هر دو کلمه را فهمیده بقوت خیال بر همه جا ضرب کند انشاء الله تعالی این شغل برای کافی خواهد شد و بعد نفی احیانا ناخلائی بدیدی می آید بوضعیکه اگر تخیل کند که ضربهٔ شمشیری بر بدنش رسد بدنش مانع نباشد بلکه ضربه بطوری که در خلائی خالی میگذرد همچنین از میان وی خالی بگذرد و گاهی تا زیر مثل کاجل که گرداگرد داد تا لیتی مثل خط باریک نورانی باشد نمایان میگردد ولیکن آن خط نورانی مکدر ممتزج بتاریکی میباشد بمثابه سر شعلهٔ آتشین که بسبب اختلاط بدخان بس تاریک و مکدر می نماید و نیز آن خط نورانی بالاستقلال دریافت نمی شود بلکه در ضمن تاریکی مدرک میشود و اگر اظهر ستقلالی بسوی او متوجه سازند همان وقت منعدم میگردد و سوای تاریکی امری دیگر مدرک نمی شود بالجمله این تاریکی را نور نفی می نامند و این شغل نفی را بخوبی مزاولت باید کرد که شغل طالب را نامور مکدره که بمثابه خس و خاشاک است به همین شغل مصفا میگردد و سالکین را اکثر احیان باین شغل حاجت می افتد ⁂ **فائده** ⁂ در ایام اشتغال شغل نفی شغل یادداشت هم باید کرد و حقیقتش التفات دائمی است بسوی ذات بیچون دلی چگون در همه اوقات در نشست و برخاست و عروض مکاسب و مصائب و اوقات خوردن و آشامیدن بحیثیتیکه هیچ امر مانع التفات نگردد بمثابه آنکه هرگاه محبت چیزی یا اهتمام کاری در دل شخصی که راسخ میگردد پس در عین اشتغال بحوائج ضروریه واعمال معاشیه دلش کماینبغی بسوی همان امر متوجه می ماند چنانچه بر صاحب وجدان پوشیده نیست پس غافلان یاد حق تبارک و تعالی را باید که بتمثیل مذکور را از وجدان خود دریافت نموده یادداشت حق را از ممتنعات عقلیه یا عادیه نشمارند بلکه آنرا سهل و آسان پنداشته کمر همت بر تحصیل او چست بندد و نیز باید دانست که چنان که بعضی از اشخاص را یادداشت بعضی اشیا حاصل میباشد لیکن ایشان بحصول یادداشت آن چیز متنبه نمی باشند مگر در وقت عروض امری که مشعر بحصول یادداشت آنچیز باشد مثلا هر شخص را التفات دائمی بسوی بدن خود حاصل است و علم بالعلم نه مگر وقت نشستن بکسی یا حدوث المی همچنین بعضی سالکین را یادداشت حق حاصل میباشد و شعور بحصول آن نه مگر نزد یک عروض غفلتی یا امور مخالف امر یادداشت

دلبعد ملکہ یاد داشتہ حق یاد داشت دیگر ہم بآن ضم باید کرد کہ بیانش مفصلا در باب دوم گذشت

افادہ ۵ چون نفی خود و تمام عالم بتابعودیت طالب آید یعنی نفی النفی وفنا الفنا از سر گیرد یعنی چیزیکہ بآن نفی وجود خود و سائر موجودات می کرد آنرا ہم منتفی و منعدم تصور باید کرد و چونکہ نفی النفی نسیتی محض است علامت آن غفلت و ربودگی و تعطل محض در قوای دراکہ است حتاکہ اگر درین شغل کمال ملازمت نماید بدان معدوم شود و اثری ازان باقی نماند ہر چند این حالت غفلت مطبوع خاطر طالب نخواہد شد لیکن آیندہ را کار آمدنی است آنرا مہمل نگذارد بلکہ بعمل آرد و سبب نامطبوعی نفی النفی اینست کہ درین شغل دور کردن ادراک و دریافت است و چونکہ ادراک نماند ہیچ معلوم نمی شود و دلبستگی انسان بسبب ادراک است ہر چند در شغل نفی ہم ہر چیز را از ادراک خود دور میکند لیکن صفائی بخیالش باقی میماند و موجب دلبستگی میگردد چنانکہ صاف طبعان بر میدان مصفا مانوس میگردند ہمچنین در نفی ہم انس می شود بخلاف نفی النفی کہ مدار آنست و آن مقام باقی نیست **افادہ ۶** بعد اتمام نفی دو صورت پیش می آید گاہی توحید صفاتی منکشف میگردد مجملش آنکہ صاحب این شغل خود را مصدر کثرتیکہ در عالم است گمان می برد و تصویرش اینطور نمودار میگردد کہ بدلش یا فراخی و پہنائی متخیل شود و آن فراخی و پہنائی باین مرتبہ میرسد کہ خیالش از عالم اجسام کہ بالای ہمہ آن عرش مجید است متجاوز از تمامی جوانب میگردد و تمام عالم در خود می نگرد افلاک و عناصر و جبال و بحار و اشجار و احجار و حیوان و انسان ہمہ را اجزای جسم خود میداند و درین حالت اطلاع بر املاک افلاک و سیر بعضی مقامات زمین کہ دور در از جای وی بود بطور کشف حاصل می آید و آن کشفش مطابق واقع میباشد لیکن خود را فی الواقع کل تمام عالم ہمہ اندبل این خیال مخالف واقع از آثار این مرتبہ اعتقاد کند و درین حالت توقف نکند کہ راہ راست منزل مقصود نیست ہر چند راہی باشد فاما دورتر از راہ راست و مورث صعوبت سیر و امتداد انست قصد انتقال ازان بانوار کند کہ حجب ذات پاک داست و گاہی انوار رنگا رنگ بنظر می آید و ہمین صادرت راہ حصول مقصود طالب است و آن انوار حجب ذات بحت حق جل و علا است و طی آنرا ملی مقرر نیست اگر عنایت الہی شامل حال باشد در یک لحظہ ہزار را طی میگردد لیکن سبب عادی برای انتقال سالک از حجابی بحجابی

دیگر آنست که هر یک از ان انوار به قوت خیالیه خود بحدی وسیع کند که احاطه تمام عالم کرده تجاوز از قید
مکان بقضای لامکان نماید بعد ازان همت انتقال از دل خود برآورده استدعای این امر از جناب
حضرت حق نموده بنظر خیالی خود در آن نور بحدی غور کند که نوری دیگر از صلب همان نور نمایان گردد
و آنرا هم بطریق نور اول وسیع کند و ازان بنور ثالث انتقال ورزد و هَلُمَّ جَرًّا و بسیاری از ان در
همین حجب متوقف گردد و او را راه وصول باصل مقصود بدست نیاید و آخر این حجب حجابی است لطیف بی
لون که ازان بنسبت بی رنگی تعبیر میکنند آنجا هم گاهی توقف رو میدهد و احیانا بعضی طالبین همانرا
مقصود اصلی می پندارند و همانجا متوقف میشوند ✤ افاده ۷ ✤ هر گاه بعنایت ایزدی و جذب
غیبی تمام حجب طی شد بمقام معرفت ذات بحت میرسد در انجا ملاقی بس عمده و اطوار مختلفه پیش می آید
و خوضیکه در انجا میباشد آنرا سیر فی الله می نامند و نه پندارند که در آنمقام تفاوت و تبدل حالات نمی
شود بلکه بموجب منطوق كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر وقت شان جدا ازان ذات پاک جلوه گر میگردد
و بمجرد تبدل احوال دل طالب در غیب هم تبدلی و تفاوتی بر بصر بصیرت او نمایان میگردد و چونکه بر طبق حدیث
نبوی علی صاحبه الصلوٰة والسلام که دل آدمی بر منزله پاره پر است که در صحرای صاف باد آن را زیر و زبر
میسازد دل انسانرا قرار نیست پس ظهور شیون نیز اهم ازان طرف سکون و قرار نه بلکه دم بدم متبدل میگردد
و از جهت تفاوت شیون الهیه است که معاملات مختلفه حسب استعدادات بنی آدم پیش می آید و بیان سیر
فی الله تفصیلی دارد طویل و عریض که تحریرش درین اوراق دشوار است اما سلوکی که متعارف و منضبط
کتب مصنفه این فن است پس بمقام معرفت منتهی میگردد **فصل دوم در بیان اشغال طریقه**
چشتیه بطرزی جدید که موجب قوت اثر و سرعت ظهور فوائد در اندک
قلیل باشد و بنظر ریاضات و مجاهدات متعارفه آسان تر نماید ✤
و آن مشتمل بر دو هدایت است **هدایت اولی در بیان اشغال طریقه چشتیه** ✤ و آن
مشتمل بر پنج افاده است ✤ **افاده ۱** ✤ اول طالب را باید که با وضو دو زانو بطور نماز بنشیند و فاتحه
بنام اکابر این طریقه یعنی حضرت خواجه معین الدین سنجری و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی وغیره هما

خوانده التجا بجناب حضرت ایزد پاک بتوسط این بزرگان نماید و به نیاز تمام و زاری لب یا از بسیار
دعای کشود کار خود کرده ذکر دو ضربی شروع نماید طریقش آنکه لفظ مبارک الله را دو بار متصل گوید و برای
اتصال هر دو آخر اول را پیش گوید و این دو بار گفتن را یک کرّ قرار دهد و بنابر امتیاز هر دو ذکر فیما بینهما
لفظ الله را که بار دوم در هر دو ذکر خواهد گفت بطور وقف گوید یعنی ها را با جزم خواند و بقوت تمام از سینه
برآرد و بجهر و شدت و مد گوید و آخر را از اول در جهر و شدت و مد و قوت زیاده تر کند و همراه اول تخیل کند
که نوری از سینه اش برآمده بر لب رسیده توقف کرده در بار دوم از همانجا برآمده بسبب قوت و کثرت که
هر دو مجتمع گردیده از دهنش برآمده بالای سرش رسیده پس آن نور را بلندتر بقدر یک دست تصور کند
همین ذکر را بحضور دل تکرار کند و برای حضور دل اینقدر هم کافی است که این اسم مبارک نام آن ذات پاک
است که همراه نام خود هر وقت و هر جا موجود است غیبت این اسم مبارک از مسمای پاک و منزه وی ممکن
نیست امید واثق از فضل کامل آن کریم مطلق آنست که جلدتر ذاکر را نوری معلوم شود پس این ذکر را آنقدر کند
که آن نور مثل چتر بر سرش شده باز بسبب کثرت و توجه شدن بر تمام بدن وی رسیده بدنش را از درون
و بیرون احاطه کند و بدنش در آن نور گم گردد. **افاده ۲**: چون این معنی بخوبی حاصل شود و مشق و ملکه آن
بوضعی رود و بدکه هر وقت بلا کلفت همین طور کند و بقابوی وی آید ذکر دوم شروع کند و آن ذکر لفظ یا الله
است قوت و شدت و جهر به همان طور است که مذکور شد لیکن اینقدر فرق است که این کلمه یا بجانب تحت
در میان هر دو زانوی خود ضرب کند و نور را همان قدر که در ذکر اول بجانب فوق بلند تخیل کرده بود بجانب
تحت تخیل نماید و آنرا از زیر بالا آرد تا که نور فوقانی و تحتانی به منزله یک ستون نورانی که بدنش در آن گم
شده باشد ثابت گردد. **افاده ۳**: باز بملایمت و آهستگی ذکر سوم شروع کند و درین ذکر بطور اول
صرف لفظ الله بگوید بدون ضرب و شدت و جهر مفرط و این لفظ مبارک را بخیال خود در آن نور که بجای بستر
هم همان است گردش دهد مانند چرخ و بلی و مصفا که اگر کدورتی در آن از خیال بدن خود یا غیر آن باشد مصفی
و مصقل سازد و تمام آن نور صاف تر و درخشان تر گردد. **افاده ۴**: چون این نور آنچنان مصفی گردد
که شعاع آن از هر جهت دورتر از آن افتد و تصفیه و تصقیل آن هم بقابوی ذاکر آید ذکر چهارم شروع کند

وآن نفی واثبات است یعنی لا اله الا الله پس لا را بخیال خود کشیده محیط زمین وآسمان سازد وتمام دوره
را فرا گرفته اله را در خود تمام کند وطریق کشیدن لا اینست که بپیش روی خود ممتد ووسیع تخیل کند تا آنکه بعرش
مجید رسد وباز آنرا متحرک تصور نماید که در تمام عالم جنبش کرده بطور دائره گردیده بمقام خود رسیده بلفظ
الا الله بجانب فوق بالای عرش مجید ضرب کند ودر لا اله نفی معبودیت هر چیز فی الواقع وفی الحقیقت
ونفی وجود خود وتمام اشیاء وکائنات از خیال خود بلحاظ درست وتصور حسیت مستقر ومستحکم سازد ودر ضرب
الا الله اشاره بذات بحت نماید که منطوق کلام مجید است یعنی اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
به تکرار این ذکر نور آن ذات بحت از بالای عرش بآن کثرت ووسعت بمشابه دریای زخار خواهد آمد که
تمام عالم را محیط خواهد گشت بلکه تمام عالم دران گم خواهد شد چنانکه در ذکر اول فقط جسم ذاکر گم شده بود وباین
طریق ذکر نفی واثبات طالب صادق را برای حصول کمالات مقصوده کافیست فهم درست باید واین
ذکر را بکثرت ومبالغه نماید بعنایت ایزدی در ترقیات محتاج بشغلی دیگر نخواهد شد ❊ **افاده ۵** ❊ طریق
انتقال ازین ذکر به منزل مقصود آنست که بعد استقرار نوری که از فوق عرش فائز شده تمام عالم را فرا گرفته در
همین نور مراقبه کند وذکر را بگذارد وطرز مراقبه آن است که نفی خود ونفی تمام عالم که از احاطه نور مذکور حاصل
کرده بلحاظ قصدی ملحوظ نموده نفی مسطور را بطرزی در قابوی خود آرد که اولا بدون لحاظ نور هم نفی خود ونفی
تمام کائنات از وی آسان شود گو که نفی از آن نور منفک نمی شود ولیکن این شخص را باید که نفی را مقصود لذاته
ساخته شغل نفی را مستحکم سازد وبعد استحکام نفی یا توحید صفاتی هویدا خواهد شد یا ظهور انوار وطریق ثانی راه مطلب
یابی است پس بطریقیکه در فصل دل مذکور شد از ان حجب نورانیت تجاوز کند تا که بآخر حجب که ملقب بنسبت
بی رنگی است فائز گردد اگرچه نسبت این طریقه را تشبیه بنور مهتاب که منتشر باشد میدهند لیکن فی الحقیقت بی
رنگ است یک گونه این رنگ معلوم میشود همینکه دران غور کرده آید هیچ رنگ بخیال نمیگذرد چونکه از حجاب اخیر
هم تجاوز واقع خواهد شد وصول ذات بحت که منتهای سلوک متعارف است متحقق خواهد گردید ❊ **هدایت**
ثانیه در بیان فوائد متفرقه ❊ وآن مشتمل بر ده افاده است ❊ **افاده ۱** ❊ برای انکشاف
حالات سموات وملاقات ارواح وملائکه وسیر جنت ونار واطلاع بر حقایق آن مقام ودریافت امکنه آنجا وانکشاف

امری از لوح محفوظ که یا حی یا قیوم است یا حی را بذکر خیالی از درمیان سینه خود تا بلب آرد و روح خود را بپیوسته زیر آن سازد و باز لفظ یا قیوم از سینه برآرد و از بسکه تلفظ باین لفظ مبارک متصل تلفظ بلفظ اول واقع میگردد لابد که اثر این هر دو اسم مبارک وقت تلفظ یا حی مجتمع شده قوت میگیرد لهذا امر تلفظ بلفظ اخیر باستعانت هر دو لفظ مبارک باین طور که این اسم مقدس پر روح شود و روح درمیان هر دو اسم مانند روح را ببالای عرش ساند و در انجا رسیده توقف نموده سیر و دور نماید و در سیر و دور مختار است بالای عرش نماید یا زیر آن و در مواضع آسمان نماید یا بقاع زمین مثل کعبه معظمه و دیگر اماکن متبرکه و لعید عرصه که بیداری و خبرداری این عالم خواهد باستعانت همین هر دو اسم انتقال از اعلی باسفل نماید بذکر خیالی یا حی تهیه انتقال از انجا کند و ... نسبت یا قیوم تدریجا بمکان خود رسد و در نزول سموات را جداگانه ملحوظ دارد ✤ افاده ۲ ✤ برای کشف قبور سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّوحِ مقرر است طریقش آنکه باسم اول یعنی سبوح از ناف تا بدماغ یعنی مقام لطیفه اخفی رسد و باسم دوم یعنی قدوس از انجا ببالای عرش مجید و باسم سوم از انجا انتقال کرده بطور ضرب در دل زند و از در فوقانی دل داخل شده از در تحتانی برآمده متوجه به قبر گردد اگر دفعا یکبارگی نه برآید دل تنگ نشود و در تکرار آن بحضور و توجه و التجا و زاری کوشش کند و امید و اثق از فضل الهی دارد که کشف مطلوب حاصل خواهد شد و این کشف قبور را تا واقفان موجب قرب الهی میدانند و فی الحقیقت مورث دوری است ✤

فصل سوم در بیان اشتغال طریقه نقشبندیه

✤ و آن مشتمل بر یک تمهید و دو هدایت است ✤ تمهید ✤ لطائف ششگانه ذکر در انسان است مواضع آنها معلوم باید کرد لطیفه قلب زیر پستان چپ و لطیفه روح زیر پستان راست و لطیفه سر درمیان هر دو که وسط سینه است و مقام لطیفه نفس عین ناف و لطیفه خفی در پیشانی در مقام منتهای موهای سر که شروع پیشانی از انجاست و بسبب سجده همان جا نشانی میشود و لطیفه اخفی بمقام کام درمیان مقام سر بجائیکه جنبش دران در سر کودکان محسوس میگردد ✤ هدایت اول در بیان

در بیان اقسام ذکر و فکر که در طریقه نقشبندیه رائج است

✤ و آن مشتمل چهار افاده است ✤ افاده ۱ لطائف ششگانه را بترتیبی که در تمهید مذکور شد ذاکر بخوبی باید ساخت بحیثیتیکه

خود بر ذکر آنها آگاه شود و تلقین کننده که در لطیفه خود ذکر جاری کرده است بهمت تمام القای آن ذکر در لطیفه طالب قصد کند و استمداد بواسطه دعا و التجا محض از فضل الهی جوید و به قوت همت توجه نماید و از نامی اثر توجه ظهور جنبشی است از قبیل جنبش نبض نه باین معنی که بنهادن دست معلوم گردد بلکه باین معنی که بجز دوام التفات معلوم شود بلکه ترقی کرده در عین اشتغال بامور دیگر انسان از سوی خود ملتفت سازد و نگذارد که بالکل از آن غفلت ورزد پس آن حرکت را مقارن ذکر نام پاک الهی داند که باین حرکت الله الله گوید و حضوری بایستی بسمای این نام مقدس پیدا کند پس این اذکار لطائف را جداگانه مزاولت کرده یکبارگی از همه ذکر کند تا ذکر همه آنها در آن واحد معلوم شود و این ذکر لطائف را راسخ سازد ادنی مرتبه رسوخ آنکه هر وقت که خواهد مشغول بآن تواند شد و ملقن اگر بازدیاد آن فرماید امتثال امر وی کند و هر یکی از لطائف ششگانه نوری است جداگانه که در کتب و رسائل این بزرگواران مفصل است و بکثرت اذکار لطائف هر یک بنور او منور می نماید هر چند این تنویر بهتر و خوبتر است لیکن طولی در مسافت سلوک پیدا می آید و آن طول چندان ضرور نیست هرگاه انسان در حجب نورانیت میرسد خود بخود انوار لطائف را معاینه میکند و بعد مزاولت هر لطیفه را بنور رنگش بلکه بهر نوری که خواهد ملون کردن میتواند و در وقت اذکار لطائف همین مطلب بسعی و محنت سرانجام می پذیرد و بعد آن در مقام حجب نورانیت بی سعی و محنت صورت می بندد پس سعی در تلوین لطائف بالوان انوار در ابتدا بمنزله تعلیم تقاریر سکندر نامه است کریما خوان را پس اصلح آنست که از مراتب دون بقدر حاجت استعمال نموده وقت را سیف قاطع دانسته زود از زود گذراند و در مقامات بلند بقدر استعداد و سیری روح توقف نماید

افاده ۲ — من بعد بحبس نفس نفی و اثبات کند طریقش آنکه مؤدب دو زانو رو بقبله نشسته دم خود را بند کرده و زبان را بکام چسپانیده کلمه لا را از لطیفه نفس کشد و بر لطیفه سر ادنی توقفی کرده باز بر لطیفه اخفی هم توقف نموده به لطیفه اخفی رسد باجماع حرکتی خیالی از نفس تا اخفی کنند و در میان این امتداد حرکت در مقام لطیفه سر و خفی لحاظ را باستقلال متوجه ساخته بنا بر امتیاز آنها قراری کنند و اله را از لطیفه اخفی کشیده بلطیفه روح متوجه گشته الا الله را در لطیفه قلب ضرب کند و درین حرکات خیالیه جنبشی ظاهری از هیچ عضوی از اعضا حتی که سر و دهن و لب و زبان بالکل نشود و بعدد طاق آنرا العمل آرد یکبار ذکر کرده دم نفس خود را

بگذارد و بعد اطمینان و قرار نفس باز دیگر کند و چون تحمل حبس نفس نماند شود در عدد و ذکر مزید می‌کند اول
مراتب مزید آن بست و یکبار است چونکه به بیست و یکبار خواهد رسید و مزاولت آن خواهد کرد در
مجلس واحد شمار بصد ها خواهد رسانید گرمی و صفائی البته در لطائف وی پیدا خواهد شد و از
ذکر جنبان معلوم خواهد کرد که شعله جواله است که تمام لطائف او را احاطه کرده مثل خط آتشین ممتد گردیده

افاده ۳۳ بعد مزاولت نفی و اثبات سلطان الذکر بعمل آرد بیانش آنکه هر جزوی که از انسان است او را
وجدانی ثابت است و علامت وجدت آن جنبا رشناخت هر یک یا تعین نامی است برای آن جدا گانه از نام
کل پس آن جزو بوجهی مشتمل بر سائر اجزای انسانی است بنابران زبانی هم او را مقرر است و بموجب ارشاد حضرت
حق تبارک و تعالی وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
همه آن اجزا ذکر الهی میکنند ولیکن بدریافت انسان نمی آید پس حقیقت سلطان الذکر آنست که اذکار تمام
اجزای خود را بنوعی از ادراک دریافت کند و بر آن آگاهی و اطلاعی حاصل نماید سبیلش آنکه هر جا را از تمام بدن
بدن خود بالعموم والشمول بمنزله لطائف شش گانه پندارد چه ظاهر است که در نظر مردم مقامات لطائف
و سائر بدن مساوی است چون از مقامات لطائف ذکر را شناخت و بر کیفیت آن اطلاع یافت بهمان
طور از تمام بدن ذاکر شود و ملتفت باید که خود سلطان الذکر نموده بطور مذکور را القا بر طالب کند و اثر ش گاهی
جنبشی نمایان در تمام بدن میشود بحدیکه دست یا پا یا دیگر اعضای وی بدون ارادش از جای خود منتقل
میگردد و احیانا رعشه وار حرکت پدید می آید و گاهی بطور قشعریره معلوم میکند یا مورچه ها که بر بدنش متحرک
شوند و خنکی و سبکی در تمام بدن محسوس میگردد و گاهی آنچنان خنکی در بدن ذاکر ساری میشود که در وقت
بعضی گرمی او را اثری محسوس میگردد و سبک آنچنان میشود که گویا الائش از تمام بدن او دور کرده
اند مثل آنکه کسی بکیسه مالی در حمام غسل کرده باشد در غسل ظاهری این سبکی صرف بر جلد می نماید و در سلطان
الذکر از اندرون صفائی می‌آید و از قبیل خرق عادت است که مثل اختلاج شدید تمام بدنش در قابو نماند
و از کرامت محضه است که از تمام بدن و در و دیوار و حجر و خار و سنگ و خاشاک آواز ذکر جهر بلا اشتباه بگوش
صاحب سلطان الذکر رسد و شنیدن هم نشینان زیادتی است در کرامت مذکوره و گاهی نوری صاحب

سلطان الذکر را محسوس شود ÷ فائده ÷ طریق دریافت کردن صاحب تلقین وارشاد حصول ذکر
لطائف بسلطان الذکر وغیره را در طالب آنست که صاحب تلقین خود را خالی ساخته متوجه بوی شود آن
وقت هرچه در خود یابد داند که آنچه معلوم میشود عکس اثر طالب است پس آنچه آنوقت در صاحب تلقین بیشتر ظاهر
شود همان است در طالب کمیت وکیفیت تمام شغل منعکس خواهد گردید ÷ افاده ۳ ÷ چون سلطان الذکر
بقدر مذکور رقابو آید وبروقت اراده بلاکلفت رو نماید شغل نفی کند وهمراه شغل نفی شغل یاد داشت ضم
کند بعد ازان شغل نفی النفی بعمل آرد پس لابد بر سالک یا توحید صفاتی منکشف خواهد شد یا حجب نورانیت
هویدا خواهد گردید وامر ثانی طریق مطلب یا لی است پس سالک را باید که ازان حجب بطریقیکه در فصل اول
مذکور شد تجاوز نماید ودر اثنای طی حجب بمراقبه صمدیت مزاولت کند تا که بآخر حجب که مسمی بنسبت بی
رنگی است رسد اگرچه نسبت این طریقه را بآب دریای صاف از آلودگی خس وخاشاک وریگ وخاک بود تشبیه
میدهند اما بعد امعان نظر هیچ چیز قابل تعبیر مدرک نمیشود وبعد تجاوز نسبت بی رنگی معرفت ذات بحت
دست دهد وسلوک متعارف باختتام رسد وسیر فی الله پیش آید ودر اثنای آن حالات پس شگرف ومقامات
عجیبه رو دهد ومرشدیکه بحضورش طالب در سیر فی الله ترقیات خواهد کرد همان مرشد او را بحقائق مقامات
آنجا آگاه خواهد فرمود ÷ فائده ÷ حضرت امام این طریقه یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فرموده اند ÷
بیت اول ما آخر هر منتهی است ÷ آخر ما جیب تمنا تهی است ÷ طالب صادق را باید که متجسس آن امر باشد
که آنجناب بلفظ جیب تمنا تهی ازان تعبیر می فرمایند ومجلس خالی شدن طالب را از ارادات وعزائم
خود است چنانچه تفصیلش در باب چهارم این رساله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ÷ هدایت تا
در بیان فوائد متفرقه ÷ وآن مشتمل بر دو افاده ویک فائده است ÷ افاده ۱ ÷ برای سیر
ارواح وملائکه ومقامات آنها وسیر امکنه زمین وآسمان وجنت ونار واطلاع بر لوح محفوظ شغل دوره کند
وطریقش در فصل اول منفصلا مذکور شد پس باستعانت همان شغل بهر مقامیکه از زمین وآسمان وبهشت
ودوزخ خواهد متوجه شده سیر آن مقام نماید واحوال آنجا دریافت کند وبا اهل آن مقام ملاقات سازد وبا
احیانا گفتگوی با ایشان میسر می آید واز آینده یا گذشته باصلاح ومشورت کاری از کارهای دینی ودنیوی

معلوم میگردد * افادہ ۲ * باید دانست که برای کشف وقائع آینده اکابر باینطریقه طرق متعدده نوشته اند واولی واحسن آنست که در پاس سوم از شب بیدار شده بکمال آداب ومستحبات ونهایت حضور قلب طهارت نماید و ادعیه ماثوره که برای تکفیر سیات بعد طهارت معین فرموده اند بنیت تکفیر سیات بکمال التجا در جناب خالق الارض والسموات بخواند وبعد ازان صلوة التسبیح بتکمیل آداب ومستحبات واطمینان قلب وقالب بکمال خشوع وخضوع بگذارد ودر تمام صلوة دعای تکفیر سیات والتجای عفو خطیات بجناب خالق البریات در قلب ملحوظ دارد وبعد ازان از صمیم قلب توبه از جمیع معاصی نماید وبحدی التجا کند که در دل او ظن عفو خطیات وقبول توبه هویدا گردد وبعد ازان تا وقت تشغلی از اشتغال طریقه که بان مهارت داشته باشد مشغول شود ودر تمام آن شغل التجا بجناب حضرت حق برای کشف واقعه مطلوبه پیش روی بصر بصیرت خود بحیثیتی دارد که همگی همت او بسوی انکشاف همان واقعه متوجه گردد وامید واثق از جناب حضرت حق آنست که انکشاف آن واقعه بطریق نزول الهام از فوق یا بطریق ظهور آن واقعه از ته قلب محقق گردد وفرق درمیان ورود وساوس ونزول الهام آنست که الهام امریست که در قلب فرود آمده قرار میگیرد ومستحکم می نشیند ووسواس را قرار وثبات نمی بود وآمد ورفت آن را سبیلی معین نیست بطور دزد وکیسه بر از جانبی می آید واز جانب دیگر میرود وچنان معلوم میشود که گویا چیزی است که در جانبی از دل غمزه کرده رفت وبار دیگر بجانب دیگر واگر انکشاف واقعه بطریق مذکور محقق نگردد باید که بکمال التجا بجناب حضرت حق دعا نماید که الهی من جاهلم وتو بهمه چیز دانا میدانی که من باینطریق در تحصیل انکشاف فلان واقعه سعی کردم ومقصود حاصل نشد پس بزبان کسی از بندگان خود کلامی جاری بکن که ازان مطلب خود دریافت نمایم بعد ازان گوش خود را بجانب صوتیکه از مردم در نوم یا تیقظ صادر شود متوجه سازد وبطریق فال از کلام آنها غرض خود استنباط نماید اگر باین طریق هم انکشاف مطلوب حاصل نشد باید که در وقت مذکور یعنی پاس سوم از شب دو رکعت نماز بنیت استکشاف واقعه مطلوبه بگزارد در هر رکعت سه بار فاتحه وسه بار آیة الکرسی وپانزده بار سوره اخلاص بخواند بعد ازان سر بسجده نهاده بکمال خضوع وخشوع یکصد ویکبار کلمه یاخَبِیْرُ اَخْبِرْنِی در نیت استکشاف بگوید بعد ازان دعای استکشاف نموده در خواب رود انشاء الله تعالی در منام بنحوی از انحاء حال آن واقعه ظاهر خواهد شد خواه صراحة خواه اشارة

[illegible] گرفته [illegible]

[illegible] صورت شیخ را کما ینبغی تعیین

[illegible] حضرات [illegible] صورت [illegible]

[illegible] بالتصور میشوند [illegible]

[illegible] تعظیم [illegible] متوجه بالتصور [illegible] معلوم میتوان کرد

تشبیه خیال [illegible] نشسته متوجه میسازند حال این شغل از احوال التصویر معلوم [illegible]

آنکه [illegible] و سجده کردن در این خصوص تعظیم و توقیر البته حرام و قول حضرت ابراهیم

چه ساختن بت [illegible] فرمودند کما هٰذه التماثیل التی انتم لها

علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که قوم خود را خطاب [illegible] عکوف پیش تماثیل ممنوع است و معنی عکوف لزوم حضور است

عاکفون [illegible] خود دلالت دارد بر آنکه [illegible] هر که با صورت ظاهری این عمل کند البته آثم و گنهگار است

نشسته [illegible] ادب تعظیم و ادب و شک نیست که [illegible] قدر هست که در اول تصویر رنگین بر قرطاس

و اتفاوت [illegible] آثم و گنهگار و شغل این سالک طالب راه حق همین [illegible] خط و خال در صفحهٔ خیال خواهد بود هر چند

یا مثل وی خواهد بود و در ثانی التصویر تمام صورت بلون جلد و اشعار و خط و خال تصویر را

ازینجا هر صورت پرستی نیست لیکن در باطن صاف صورت پرستی است صورت قرطاسی آن قدر و قالب تصویری صورت خیالی از آیات است

حکایت میکند که صورت خیالی میکند با وجود دیگر هر دو بی جان اندیش در معنی تصویری صورت خیالی از آیات

از صورت قرطاسی چه فرق در میان هر دو نمی تواند شد مگر اینکه در صورت اول در انتظام ظاهر شرع تخلل

راه میابد و در صورت ثانی انتظام ظاهری را آسیبی نمیرسد لیکن چنانکه نسبت تاثیرش در نفس فاعل این کار است

در صورت دوم زیاده از صورت اولی است پس بایں وجه میباید که حرام باشد و قطع نظر ازین معنی رواج شغل برزخ تا اقصا

بصورت اول میرساند و تصاویر ظاهری ساخته آن حرکات تعظیمیه که پیش اهل صور میکنند روبروی آن تصاویر بعمل

می آرند و صاف بصورت صنم پرستان میشوند و در منجر شدن شغل برزخ باین عمل که صریح حرام است شبهه نیست پس این

هم باید که حرام بود و در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام بنابر پیش بندی صورت پرستی تصویر سازی

مطلقاً ممنوع شده و در شرائع دیگر بنابر بعضی اغراض صحیحه مثل دریافت حال شکل و شمائل مرده یا زنده غائب

درست بوده پس وقتیکه شارع اینقدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبعان شارع را باید که همان طریقه

احتیاط را پیش گرفته شغل برزخ را حرام و قبیح پندارند و هر که بر سیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخوبی آگاهی دارد

خواهد دانست که اگر استفتائی این امر در ان زمانه متبرک میشد البته ازان منع می فرمودند و تحریم آن ظاهر می شد.

فصل چهارم در حل اصطلاحات طریقه مجددیه قدس الله اسرار اهلها

دران مشتمل بر یک تمهید و یک مقصد است + تمهید + باید دانست که مقامات لطائف نزد اکابر طریقه مجددیه
مثل شیخ عبد الاحد و امثال ایشان قدس الله اسرارهم باینطور است که مقام لطیفه قلب زیر پستان چپ و لطیفه
روح محاذی لطیفه قلب زیر پستان راست و لطیفه سر بالای پستان چپ بقدر دو انگشت مائل بوسط سینه
و مقام لطیفه خفی بالای پستان راست بقدر مذکور مائل بوسط سینه و لطیفه اخفی درمیان سینه و لطیفه نفس
در مبداء پیشانی است بجائیکه لطیفه خفی نزد غیر ایشان است اول باید که لطائف مذکوره را بذکر جاری کنند
و آنها را ذاکر نمایند و طریقش آنست که طالب مؤدب باوضو بخضوع و خشوع والتجای تمام روبروی مرشد بنشیند
و خاموش شود و خاطر خود را فراهم آرد و خیالات دور نماید و بالکل زبان و سائر اعضای را از جنبش باز داشته
از دل اسم مبارک یعنی لفظ الله را بگوید و مرشد را باید که بخشوع تمام متوجه تلقین طالب گردد و در لطائف خود ذکر
کرده بهمت درست القای آن در لطائف طالب نماید و چونکه ذکر لطائف ششگانه معلوم شود برای حصول سلطان الذکر
بر لطیفه نفس توجه بسیار نمایند از کثرت توجه بر لطیفه نفس سلطان الذکر حاصل میشود و بعد ذاکر شدن لطائف و حصول
سلطان الذکر بحدیکه غفلت رو ندهد ذکر لا اله الا الله که نفی و اثبات است بعمل آرد و مقصود ازین ذکر نفی بدن
خود است لیکن چون نفی سائر عالم ازان آسان تر است و در نفی بدن دخل میدارد لا بد اولا نفی تمام
عالم را در خیال خود مستقر باید ساخت و بعد ازان بسوی نفی بدن بذکر لا اله الا الله متوجه باید شد و طریقش آنست
که لفظ لا را از ناف کشیده بدماغ رساند و نفی خود از مواضعی که لا بران بگذرد تخیل کند و لفظ اله را در لطیفه روح رسانده
الا الله را در قلب ضرب کند و مقام لطیفه روح و تمام آنجانب بدن را همراه لفظ اله نفی نماید و با لفظ الا الله مقام
لطیفه قلب را و تمام بدن باقی را نفی کرده اثبات ذات حضرت حق را ملاحظه کند و این ذکر و نفی سپرد بقوت خیالیه
بعمل آرد و اصلا از زبان تلفظ ننماید و بمزاولت و تکرار این ذکر با تخیل نفی در قوت خیالیه نفی بدنش انشا
الله تعالی راسخ و مستحکم خواهد گردید بحیثیتیکه نفی تمام وجود خود بلکه نفی تمام عالم در قوت خیالیه علی الدوام مستقر خواهد
ماند و چنانکه تخیل نفی در جنب خیال طالب مستحکم میگردد معاملات درویشی رو بظهور می آرد خصوصاً انکشاف

دوائر که بدون شغل نفی انکشاف آن کماحقه متصور نیست و بهر قدر که نفی کامل‌تر انکشاف بیشتر لمن یرید که مبنی از
مراقبات دوائر سعی در تکمیل و ترقی نفی کرده باشد و عدم وجدان بدن مطلقا کمال نفی است و در کمال نفی
بجز چیزی که مدرک انوار دوائر است باقی نمی ماند و بعد آن نفی النفی و فناء الفنا پیش خواهد آمد و آنچیز مدرک
هم باقی نخواهد ماند و غفلت محض طاری خواهد شد و بهمراه مراقبات دوائر ساعی در مزید نفی ماند وقتیکه بکمال
و انتهای نفوس محبت خواهد رسید نفی النفی و فناء الفنا حاصل خواهد شد اگرچه شغل نفی و نفی النفی در کلام اکابرین
طریقه مصرح نیست لیکن برای انکشاف دوائر و ظهور معاملات و رسوخ انوار ضروری است اما عدم تصریح این
اکابر بامثال این اشغال پس سببش آنست که بسبب قوت تاثیر ایشان مستفیدان نفی و نفی النفی طاری میشد پس
مجرد توجه ایشان مغنی ازین اشغال بود و اما بدون حصول نفی خواه بمجرد تاثیر شیخ باشد خواه بطریق اکتساب
پس انکشاف دوائر و رسوخ انوار خیلی متعذر می نماید والله اعلم بحقیقة الحال ❊ مقصد ❊ در تفسیر الفاظ مستعمل
اکابر این طریقه شروع شغل دوائر از مراقبه احدیت است و طریقش آنکه وحدانیت ذات مقدس حضرت حق تعالی را
که متصف بجمیع صفات کمال است ملاحظه نماید و این لحاظ را از قلب آورده متوجه بجانب فوق ساخته از
عرش مجید هم بگذراند تا که اثرش پیدا آید و اثرش ظهور نوریست از جانب فوقانی قلب که ممتد و طولانی مثل
استوانه نورانی گشته بعرش مجید رسد و شعاع آن استوانه نورانی تمام عالم را احاطه کند پس جمیع هر آن نوریان
استوانه است که اصلش در جانب فوقانی قلب است و سرش تا عرش مجید رسیده و شعاعش در همه آفاق منتشر
شده و ظهور این نور شروع دائره امکان است و رسیدن آن نور تا عرش مجید علامت حصول نصف دائره است بتجاوز
از آن عبارت اتمام آن دائره و فقط ظهور نور ممتد طولانی دائره امکان نیست چه وسعت و فراخی بوضعیکه
مبدا و منتهی مقرر و ممتاز نبود حقیقت دائره است پس دائره نخواهد بود مگر وقتیکه شعاع نور از هر طرف پهنا شده
عالم را فرا گرفته تجاوز از عالم امکان کند و اندازه و حدش نباشد و این دائره را بسبب آنکه عالم امکان را فرا میگیرد
بدائره امکان نامند و این اول دائره از دوائر سیر قلبی است و دوم دائره ولایت قلبی است که مسمی بولایت صغری
است و درین دائره مراقبه اقربیت است و درین دائره در تحتانی قلب نیز میکشاید و تمام قلب مثل آفتاب میگردد
که انوار از تمامی جهات و از هر جای که میدرخشد و انوار که از هر جهت پیدا می آیند بدستور دائره اول تجاوز از موجودات

ممکن کرده بحد لامکان رسیده غیر متناهی میشوند و حصل قلب باقی می ماند نه آنکه قلب مضمحل و متلاشی گشته انوار محض
باقی مانند الا نادراً بلکه قلب مصدر الانوار از تمام جهات میگردد و فرق درین دائره و دائره سابقه بدو وجه است
حصل آنکه منبع نور در دائره سابقه صرف جانب فوقانی قلب است و درین دائره تمام قلب دوم آنکه نور منبسط در
دائره سابقه شعاع نور سمت فوقانی است حصل همانقدر است که مانند ستون از قلب ببالا رفته و سائر دائره بطور
شعاع از آفتاب از سمان ستون پیدا شده و درین دائره تمام آن دائره نور حصلی است که از قلب آمده محیط بل
متجاوز از عالم امکان گردیده و درین دائره گاهی سر توحید واضح میگردد یعنی وجود منبسط که قیام تمام ممکنات
بوی است بوضعی مدرک میشود که وجود تمام ممکنات را واحد میدانند و امتیازات که بسبب کثرت است در نظرش
مضمحل می نمایند و بصر بصیرتش بر آن وجود منبسط می افتد و در آن وقت قلب بالکل مضمحل میگردد و نور صرف
باقی می ماند دائره سوم ولایت کبری است و این ولایت متضمن سه دائره و یک قوس است در دائره اول مراقبه معیت
ذات پاک او سبحانه تعالی کنند و باینطور شروع نماید که ذات پاک او را با وجود بیچونی و بیچگونی و تقدس از مکان و جهت
نزدیک خود و همراه خود دانند و خود را از وی دور و غائب نپندارد بلکه شریک و شامل در کارهای خود انگارد و معیت را اقربیت
لازم است اما اقربیت را معیت لازم نیست چه معیت عبارت از وجود قرب اعانت و مددگاری هم ضرور است تا که تخصیص
معین و یگری نباشد او را معیت با آن دیگر حاصل نشده گو اقرب بود و ازین جا معلوم شد که اقربیت در سیر و
سلوک مقدم بر معیت است و هر که معیت را مقدم بر اقربیت کرده پس ظاهر معنی قرب و معیت را متحد یا متقارب پنداشته
بلحاظ زیادتی اقربیت این ترتیب اختیار نموده و لیکن فی الحقیقت اقربیت در سلوک بیشتر از معیت می آید و لهذا
مراقبه اقربیت اول میباید و معنی معیت صرف نزدیک و همراه شدن نیست بلکه ازین لفظ اعانت و
امداد و شامل شدن در کارها و بیک رنگ رنگین شدن مفهوم میشود و طرفه آنست که لفظ همراهی در فارسی و ساتهه
در هندی هم از آن خبر میدهد و آیات کلام مجید شهود عدول برین معنی کافی است إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
وَإِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ وَإِنَّ اللَّهَ مَعَنَا حضرت موسی و حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیهما و سلم در مقام
استمداد و استعانت لفظ مع فرموده اند پس هویدا شد که اعانت در معیت ضرورست و اقربیت بدون اعانت محقق
میگردد پس مراقبه اقربیت پیشتر از مراقبه معیت باید و در هر حال بهمین وضع مراقبه کرده باشد باین مرتبه رسد که

لحاظ معیت او سبحانه در ذهن طالب راسخ گردد و علامت کمال رسوخ آنست که در خلوت خود را تنها نداند مثلا
اگر فرض کرده شود که در تنهائی معصیتی پیش آید چنانکه از حضور مردم خجل و شرمنده می گردد بحدیکه طاقت گناه نمی
یابد و اعضا و جوارح خود بخود از جنبش بسوی معصیت باز می آیند و سست میگردند همین طور از لحاظ قرب
معیت او تعالی شانه جلوه گر گردد و انجامی که در قصد گناه بسبب حضوری دیگری پیش می آید و آن انجام
حسب حال آن دیگر کمالا و نقصانا متفاوت میباشد مثلا شخصی بازاری ناآشنا آید و انسان از ارتکاب گناه
منجم شود یا آنکه پدر یا اوستاد یا مرشد لازم التعظیم یا بادشاه با اقتدار عدالت شعار انتقام کش پیش آید و انجام
رود پس هر کس میداند که در انجام اول و ثانی تفاوت بی شمار خواهد بود بلکه انجام از پدر بطرزی خواهد بود
و انجام از استاد بطرز دیگر و علی هذا القیاس پس جناب پاک حضرت حق که جامع وجوه عنایات و کمالات است
و اوصافی که در مخلوقات اند این اوصاف را با اوصاف وی اصلا نسبتی نیست اگر از عنایات پدری شرمنده
شود پس عنایات او را پایانی نیست و اگر تعظیم استاد و مرشد مانع آید پس تعظیم او سبحانه را قیاس باید کرد که چه قدر باید
و اگر هیبت بادشاهی حاجب گردد پس هیبت بادشاه حقیقی عادل مطلق را توان فهمید که چه نسبت با این
بادشاه ظاهری دارد و علی هذا القیاس اگر در صحرا و میدان بود خود را تنها نداند و اگر در خلوت طاعت بود محجوب
و مطلوب خود را نصب العین بلکه اقرب از همه چیز ها بنسبت خود بحدی نه عن خاطر خود باید که سراسر انسیت و الفت
یابد و اثری از وحشت و نکرت نباشد چون این آثار مترتب گردد بحصول معنی معیت شاکر شود و این معیت دقیقه
علامت ولایت کبری است که نور این دائره مثل انوار دائرتین مذکورتین باصفائی بسیار بیشتر از سابق بدرجات
بی شمار نمایش باشد حقیقت اینست که انوار مختلفة الالوان حجب ذات پاک اند طی آن ضرور است پس حجب
کمال و خوبی شغل و تفاوت دوائر و اختلاف عزت و قرب طالبین بدرگاه حضرت حق آن حجب طی میشود در دائره
کم و در دائره دیگر زیاده تا که ادراک بذات بحت رسد و ظهور آثار دائره مثل لحاظ اقربیت بحدیکه آثارش بموجب
بیان سابق واضح شود یا محبت و غیره در دوائر دیگر الکمال آن دائره نیست گو حصول آن آثار گمانی است لیکن عجیب
و نهایت مرغوب فاما معنی ولایت که مقصود از سلوک است بدون انکشاف انوار دوائر حاصل نمی شود و
حقیقت دائره بکمال خود نمیرسد پس تکمیل دوائر بهر دو چیز است اول انکشاف و دریافت انوار دوم حصول

آثار کہ قرب و معیت و محبت وغیرہا است و صاحب ہر دائرہ موافق عزیمت سعی خود بمطلب یاب میتوانند شد
لیکن صاحب دائرہ سفلی بطور صاحب دائرہ علیا فائز بمطلوب نمی تواند شد مثلا ہر چند صاحب دائرہ قلبی بمطالب
رحمت نمالیشانیکہ صاحب دائرہ محبت فائز میشود و صاحب دائرہ قلبی نخواہد شد بعد ازان مراقبہ یحبہم و
یحبونہ است یعنی محبت جانبین بذات پاک وی سبحانہ محبت و سبحانہ مر خود را و درین مقام دو دائرہ و یک قوس یعنی
نصف دائرہ است وجہش آنکہ محبت را سہ مرتبہ است اول مرتبہ ابتدای محبت است بمنزلہ مبادی آشنائی و
دوستی کہ فیما بین مردم میباشد و در ابتدای محبت محب نفع و فائدہ خود در رضا و خوشنودی محبوب ہر دو را
ملاحظہ میکند و پاس خود و پاس محبوب ہر دو از دست نمیدہد و این دائرہ اول است و چونکہ محبت ترقی کرد
و جانب محب را اضمحلالی پیدا شد و فنا شدن گرفت تمامی دائرہ اول و شروع دائرہ دوم گردید و لا بد درین
دائرہ ترجیح جانب حق بر جانب خود بلکہ بر تمامی مخلوقات پدید خواہد شد لیکن مراد ازین ترجیح ترجیح عقلی علمی نیست
کہ نفع و نقصان را موازنہ کردہ و فہمیدہ ترجیح دہد بلکہ مراد ترجیحی است کہ از تہ دلش فوارہ صفت جوش زند و چون کہ
اضمحلال و فنا بمرتبہ اعلی رسید و نشانی از جانب محب نماند اتمام دائرہ دوم و شروع قوس است و بہمین
جہت قوس است کہ نصف ثانی یعنی جانب محب درین مقام اصلا نیست تا کہ ابتدای قوس است خیال اضمحلال
و فنای جانب محب نسیا منسیا گردد پس کمال قوس محبت است و در ہمین مقام فناء الفنا حاصل میشود و بعد آن مراقبہ
اسم الظاہر است بیانش آنکہ اللہ تعالی را دو نام پاک است ظاہر و باطن و ہر نام را مظاہر بیشمار است
و مصداق ہر نام در ذات پاکش موجود ہر قدر کہ عرفان عمیق تر شناخت مظاہر وافی تر و امتیاز مصادیق
در ذات پاکش بہتر و کاملتر و مظاہر اسم ظاہر تمام عالم و اجسام و افعال و احکام است کہ در تکوین و تشریع ہویدا
میگردد و کارخانجات کہ متعلق برزاقیت و دست مظہری است از مظاہر آن و ہمچنین کارخانجات کہ تعلق شان
ہدایت دارد از فرود آوردن کتب و بعثت رسل گرفتہ تا توفیق کلمہ پند آمیز کہ از ہر مسلمان صادر میگردد
مظہری دیگر است و ہمچنین مظہر اضلال از خلق ابلیس گرفتہ تا سرود سرائی و ہمچنین دو مظہر دیگر کہ بر مظہرین
مذکورین مترتب است یعنی ثواب و عقاب کہ بہشت و دوزخ و حالات گور و جان کندن و آتش و رنج و حسرت
و خوف و دہشت کہ نیک و بد را در خواب پدید میشود و با جملہ مظاہر اسم ظاہر ملاحظہ کردہ مسمای این اسم مبارک

را ذات پاک اوست بجهت ظهور این عوالم بی شمار ملاحظه و مراقبه کند و نداند که این ملاحظه ممکن نیست بلکه بالاجمال
نهایت سهل و آسان است و چونکه بصر بصیرت تیز تر میگردد ملاحظه تفصیلی حسب تیزی آن آسان تر میشود و ازین
همین دقیقه است که تسبیح باین صیغه که سُبْحَانَ اللّٰهِ عَدَدَ خَلْقِهٖ سُبْحَانَ اللّٰهِ زِنَةَ عَرْشِهٖ
سُبْحَانَ اللّٰهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ از صاحب معرفت برابر بلکه زیاده تر میشود از هزارها مرتبه از تسبیح غیر عارف
بیانش آنکه مسبح بصیغه مذکوره چون عارف و مسبح بالمعرفت باشد و بلحاظ او وسعت خلق را فراگیرد حسب لحاظ
خود مستحق ثواب میگردد بخلاف غیر عارف که بلحاظ او را وسعتی نیست بالجمله این مراقبه را مزاولت کما ینبغی کند
و وقتیکه مورد فیوض این مراقبه که لطیفه نفس بالاصالت و سائر لطائف بالتبع است کما ینبغی مستفیض از
فیوض آن خواهد شد آثار این مراقبه هویدا خواهد گردید و منجمله آثارش فنای نفس است یعنی اضمحلال او از دانست
خود و نسبت افعال بخود و تهذیب اخلاق که عبارت از تبدیل رذائل بفضائل است و وجه اصالت لطیفه
نفس در ورود فیوض این مراقبه آنست که عقل ادراک مظاهر اسم ظاهر میتواند کرد بخلاف مظاهر اسم باطن که در ادراک
آن غیر از کشف و الهام را راه نی و از بسکه محل لطیفه نفس که سر است محل عقل و ادراک است لهذا این لطیفه را
اختصاصی زائد بفیوض مراقبه اسم ظاهر حاصل گردیده و منجمله ثمرات این آثار آنکه بجهت این مراقبه صدور تمام حرکات
و سکنات و اسباب و مسببات از ذات پاک حضرت حق منتقش خاطر بوجهی خواهد شد که غفلت از تاثیر واحد
هرگز متعرض حال او نخواهد گردید و رجا و خوف و محبت و خشیت صرف بآن ذات پاک وابسته خواهد شد و غیر
وی را اعتباری در نظر سالک نخواهد ماند و غیر را بمثابه قلم در دست کاتب خواهد دانست پس عالی همت کریم الطبع
را صرف بسبب محبت و انست آن ذات پاک که سبب ظهور این قدر کمالات است آثار مذکوره تمامها مترتب
خواهد شد و هر که در علو همت و کرامت طبع بمرتبه ادنی است بعض آثار بسبب محبت و بعض آن بسبب خوف
حاصل خواهد شد و بمقتضای كُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى هر یک کامیاب مطلب خواهد گردید و درین دائره
هم اتمام وقتی شود که با وجود ظهور آثارش کما ینبغی ترقیات و انوار هم پدید آید چنانچه سابق مشروح شد و اگر
این دائره مقدم بر دوائر محبت بود بهتر میشد چرا که این دائره امداد عظیم می بخشد در دوائر محبت پس حسن ترتیب
مقتضی آنست که مقدم بر دوائر محبت باشد یا سیر اسم الباطن باید کرد بیانش آنکه همین چیزهای ظاهر را باطن

است که مستفیض از اسم باطن حضرت حق است تعالی شانه و مثالش انتظام مملکت است که بر ظاهر و هویدا است و باطنش عقل و تدبیر بادشاه است پس فرخور ادراک خود باید که مظاهر بطور از زیافت کرده مسمای اسم باطن را باعتبار سریانش در مظاهر او مراقبه کند و این ولایت اولایت علیا نامند بجهت آنکه ولایت ملا اعلی است و مراد از ملا اعلی ملائکه مدبرات الامر و متلقیان احکام الهیه اند هر حکمیکه نفاذ میابد اولا آنها تلقی میفرمایند باز در عالم هویدا میگردد و آنها باطن تمام عوالم اجسام وارواحیکه مدبر اجسام اند هستند لهذا کمال ایشان تعلق به اسم الباطن دارد و مورد فیض این مراقبه آتش و آب و هوا است از اجزای جسد انسانی چه این هر سه عنصر در جسد انسانی باطن اند و خاک در وی ظاهر است باین جهت مورد فیضش این هر سه هستند و اثر آن تبدل آنها است در صدور آثار چه آتش از حقیقت خود متبدل نمی شود بلکه بر مقتضای طبیعت خود می ماند فاما مقتضای طبیعتش بر رضامندی حق ظاهر میگردد مثلا مقتضای نار غلبه و علو است که در انسان نخوت و تکبر پیدا میکند و گاهی بجائی میرساند و ابلیس از مقتضای آتش موجب لعنت گردیده مایوس مطلق از درگاه عمیم الرحمت ساخت و چونکه مستفیض از فیض این مراقبه خواهد گشت عزائم بلند در فرمان برداری احکام الهیه و سعی سبقت و مسارعت در آن پیدا خواهد شد و مقتضای هوا در اخلاق انسانی حرص و خواهشها است و تبدل آن مصروف شدن حرص و خواهش در رضیات الهی و منحرف شدن از زخرفات دنیوی است و اثر آب در انسان کسالت و افتادگی و تسفل است و اصلاحش کسالت است از معاصی و افتادگی ببارگاه الهی و تسفل بحضور عظمت حضرت رب العزت و تجلیات اسم الباطن درین سیر رونمایند و اتمام این سیر با وجود حصول آثارش بقطع حجب نورانیه حسب این سیر است باز سیر تجلی ذاتی دوامی است و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشا آن نفس ذات است و غرض از دوامی آنست که تجلی است مستقر و ثابت تا آسمان و زمین در استقرار و ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بسیار است لیکن از دوامی امری دیگر بجز معنی ظاهر مراد نیست و از همین تجلی است ظهور کمالات انبیا و مرسلین و اولی العزم پس این سیر را سه درجه است اول بلحاظ آنکه منشا کمالات انبیا است علیهم الصلوة والسلام یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را در آن بوجهی راه نبود و همین معنی در انبیا علیهم السلام علی الدوام متحقق می بود حتا که در حالت خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ است

کہ از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیا علیهم السلام دائما در کار روبار خود باشند لهذا
فیوض ایشان تعلق به تجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که مدام در کاری مستغرق نمی باشند بلکه بر وقت رسیدن
حکم و فرمان کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند لهذا منشا کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود
و انوار و تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم درین حاصل میشود مورد فیض این سیر عنصر خاک
است بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات خاصیت خاک است لهذا مناسب این سیر است دوم آنکه در تجلی موصوف
معنی ظهور است چه بوجهی توان گفت که عالم همه تجلی ذاتی دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم
ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک هم در انسان ظاهر است و اثر ظهور فیض این سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی
است در انسان و مقصود ازین تواضع و فروتنی است در پیش مالک و عدم سرکشی از قبول فرمان او و گوکه در
امتثال وامر مالک خود را اعلای او نوعی از تعلی متحقق شود و تسفلیکه بجهت آب است غیر این تواضع است
چه در تسفل پستی خود است مطلقا و معنی تواضع خفض جناح در وقت مقابله و مواجهه دیگر است پس تواضع هر وقت
امر نیست جداگانه که پیش می آید بخلاف تسفل که امری لازم غیر منفک است و چنانکه سابق مذکور شد ظهور این آثار را
امتیاز باید کرد چه گاهی انسان عاقل تصور صفتی را از صفات نفسانیه حصولش می پندارد و گفتگوئی که فیما بین
حکیمی فیلسوفی و عارفی کامل المعرفت جاری شده بنا بر بیانش تمثیلی است و آن منقول است که هر دو باهم ملاقات
کردند بعد ملاقات غائبانه تشخیص احوال آن حکیم از عارف پرسید عارف فرمود که وی اخلاق ندارد و این سخن
بحکیم رسانیدند حکیم کتابی در تبیین اخلاق منقح و مهذب تالیف کرده بخدمت عارف فرستاد عارف فرمود که
من گفته ام که اخلاق ندارد نه آنکه اخلاق نداند پس دانست آن جدا است و حصول آن جدا و گاهی بسبب عبادات
و گاهی ز تسویل نفسانی و مکر شیطانی تصور کمالات بحصول آن مشتبه میشود و انسان در دای اعضال جهل مرکب
می ماند و این خود نشان حرمان صریح است و حصول همان معتبر است که از قعر قلب خویش زاید نه آنکه بزور بر خود بندد
و بنا بر اتمام این سیر تبدل انوار چنانکه مکرر مذکور شد نیز ضرور نیست درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت
کمالات رسالت است بخصائص رسل را فهمید انتقال منشا آن کند و حضرت ذات از جهت منشائیت آن مراقبه
نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور رسالت و ایلچی گریست درمیان حق و خلق ناصح و واعظ بودن کوشش

بلیغ در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات کردن و مناظره و مخاصمه مقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا کر
ایشان را مقابله لازم نیست و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است باین وضع که لازمه منصب رسالت است
و وجهش ظاهر است که ایلچی معتمد و صادق راچون بقومی فرستند بخشش در حق آن قوم که فرمان برداری کردن یا
نافرمانی ورزیدن مقبول میشود درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشاءیت کمالات الوالعزم و امتیاز الوالعزم از
سائر رسل همت قویه است در باب اهلاک کفره و صلاح مومنین پس اهلاک کفار همت قویه صاحب العزم
از رسل نیز دخلی دارد پس قومی بخلاف غیر وی از رسل که فقط اظهار احوال امت میکنند و بمنزله جارحه از جوارح انسانی
بنسبت اراده قهر الهیه که باهلاک کفار متوجه میشود می باشند بخلاف الوالعزم که بمثابه جارحه میباشند بطور ملائکه
و شاید این جارحه سه صورت متحقق میگردد اول آنکه ملک و انسان یعنی رسول و الوالعزم در وساطت برابر بوند
دوم آنکه اصل ملک بود و انسان تابع سوم برعکس آن بود یعنی انسان اصل و ملک تابع و این صورت ثالثه شانیست
عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن کما ینبغی روز بدر شده و صحابه حضار بدر را
رضی الله تعالی عنهم اجمعین نصیبی وافر ازین خصیصه باهر بطفیل معیت خاتم المرسلین حاصل شده بالجمله امتیاز رسل
از انبیا و امتیاز الوالعزم از رسل بخصائص آنها بنابر مراقبه این سیر و حصول آثار آن ضرور نیست فذلک کلام در
حصول آثار که دلیل وصول منتهای سیر هر مقام بود آنست که سه چیز لابدیست اول تبدل انوار که مکرر رسم کرده گو
شد دوم تبدل صفات چنانکه اینهم مبین شده و تازه نیست که منجمله تبدل صفات است حصول باره از نفی و شانی
که مراقبه در آن کرده شود پس هر که مراقبه ذات بمنشاءیت کمالات نبوت خواهد کرد البته او را بمعنی از معانی نبوت
کرادنامی آن خوابهای نیک است فائز خواهند ساخت و همچنین در درجه دوم معنی رسالت برو فائض خواهد شد
و تفهیم و تعلیم و مناظره غافلان و جاهلان و معاندان ملهم خواهد گشت و از درجه سوم همت قویه در اهلاک عصاة و
متمردان و انعام و اکرام مطیعان و مخلصان او را خواهند بخشید و این مدعا را بالعموم باید دانست هر اسمی از
اسمای الهی که مراقبه خواهد کرد نصیبی از آن خواهد یافت هر که رزاقیت او را مراقبه کند و این مراقبه را بکمال رساند
شانی از رزاقیت در وی جلوه گر خواهد شد و وجهش کمال کرم آن کریم مطلق است عادت کرما است که هر که در وقت
طعام خوردن مشار و بر که ایشان میشود و دیده طمع بر آدمی دوزد البته لقمه باو خواهند داد و همین تمثیل پی مقصود

این کلام باید برد یعنی هر که مراقبه اسم محی مثلا بکند گویا مقابل شان احیای وی ایستاد پس مقتضای کرم او سبحانه
آنست که البته از شان احیای اثری بآن شخص رسانی فرماید سوم عنایتی خاص از حضرت حق بیانش آنکه بنده
برگزیده چون کاری از کارهای خدا بخوبی سرانجام میدهد مستحق دو چیز میشود یکی اجر دوم انعام اجر هر چند بی پایان
بود لیکن بمنزله مزد و رسیست و مترتب بر انکار و مناسب آن انعام بمنزله خلعت فاخره است که سببش رضای مولا
است انسان چون بآن فائز میگردد و امتیاز هر دو که میتبغی مینماید مثال انعام مستجاب الدعوات شدن با وجاهت
در ملاء اعلی و غیر هم یافتن است و آن انعام چیزی می بود که در هر کار کار آمدنی است و در بهشت رویت انعام
است و حور و قصور و غلمان اجرت قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة در تفسیر زیادتی
رویت است بموجب روایات صحیحه و مورد فیض در درجه اخیره هیأت وحدانی انسانی است و عنصری لطیفه
در ورود این فیض خصوصیت ندارد و سببش اینست که منتها کمالات کمل اولوا العزم بشان جامعیت حضرت ذات
است و صلاح عموم اجزای ناس و تمام اجزای انسانی بهیأت وحدانی مقصود اصلی اهل این کمالات است لهذا مورد فیض
این دو درجه هیأت وحدانی می باشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است
مر خلائق را و این معنی بر هویداست دائره مناسب این مراقبه در رساله این سیر معظم بودن است بحقانیت اهل حق
ادراک تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی وی تعالی دانند و از همین است که بخاطر بعض از اصحاب گذشته بود
که جناب رسالت مآب را سجده باید کرد و حضرت آدم صلوات الله علی نبینا و علیه خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها
شدند و حضرت یوسف علیه السلام معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه حضرت
ذات است باعتبار ظهور حقیقت قرآنی از وی و منشا آن مبدا وسعت بیچونی اوست و لا تصور وسعت بیچونی
باید کرد طریقش آنکه وسعت ذات پاک باعتبار ظهور فعال بطرزی دیگر ذهن نشین نمایند اما باعتبار ظهور فعال پس
چنان ملاحظه نمایند پس حرکتی که در عالم ظاهر میشود همان است محرک بحقیقت پس اگر پای مور جنبش می نماید
از وست و اگر فلک الافلاک گردش میکند به تحریک او میکند و اگر سبیل و طریق تحریک او را خواهیم که دریافت کنیم بجز
آنکه بیچون و بیچگون گوئیم و لیس کمثله شیء را تلاوت نمائیم امری دیگر نمی یابیم پس چنانکه افعال او وسعتی دارد
که تمام عالم را فرا گرفته همچنین بیچونی او را نیز وسعتی باید فهمید این بیان شمه ایست از وسعت بیچونی و تا نیا از وسعت بیچون

هر کلام باید شناخت کلام بسبب آنکه حاکی هر چیز است سعتی دارد که معدومات و موجودات را گنجایش میکند و بسبب آنکه اثری از خواص محکی عنه دریافته نمی شود بیچون توان گفت و قرآن مجید بسبب اشتمال وی بر حقائق عالم و مهیمن بودن وسعتی دارد پس عریض و طویل که علم بشر به منتهای آن رسیدن متعذر است و چونکه ظهور حقیقت ازلی از دست بیچون است و از بیچونی اوست که با وجود تالیف وی از حروف و کلمات متداوله عرب ترکیب یک جمله مشابه آن غیر از خدای عز و جل صورت نمی بندد و بسبب آنکه در ترکیب آن کلام ذات بیچون امر بیچون مودع فرمود که هزارها بلغا و فصحا بکنه آن نمیتوانند رسید و انسان که مظهر خاص صفت کلام است و ابو البشر به همین صفت معزز تمام ملائکه گردید هرگاه از تالیف یک جمله نظیر آن عاجز درمانده شد غیر او را که مقابل وی بی عجم و اخرس میتوان گفت هرگز سر انجام نخواهد کرد و ثالثا وجه مبدئیت قرآن مجید معلوم باید کرد و هر چند قرآن مجید مشتمل بر غایات و نهایات است لیکن شروع معرفت السبیل نیست مگر قرآن مثلا نوکری مبدا تمام مناصب بادشاهی است از بخشی گری و وزارت و صدارت و امارت وغیرها پس همین نوکری است که وزارت میباشد و همین نوکریست که خدمتگاری میشود همچنین در قرآن مجید ابتدای وسعت بیچون هم هست و انتهای آن نیز لهذا مناسب مبدئیت گشت و چون سخنهای سه گانه ذهن نشین شد معنی از مبدا وسعت بیچونی که منشا حقیقت قرآنی است متصور گردید پس مراقبه ذات بلحاظ وسعت بیچونی که منشا حقیقت قرآنی است مراد و لفت نماید و ظهور آثار و تبدل انوار را در خود ادراک کرده جویای کمال وسعت بیچون باید شد و از آثارش صفائی و نزاهتی است که در اصل این سیر در خود میباید و آن صفا مناسب بیچونی کمال و سعت بیچونی منشا حقیقت رنگارنگ نمایش و گوناگون تعظیم که نماز جامع آنهاست اشاره میکند بکمال مذکور بعد مراقبه بلحاظ منشائیت حقیقت قرآن مراقبه بلحاظ منشائیت حقیقت صلوة کنند و اثرش کمال صفا و نزاهت مراقب است پس رعین تلوث بانجاس ظاهری مثل حالت بول و براز در خود صفائی و نزاهتی یابد من بعد مراقبه معبودیت صرفه است قطع نظر از معبودیت مقیده که در ارکان نماز میباشد و تصویرش آنکه نماز مثلا بلحاظ آنکه منعم حقیقی و حاکم تحقیقی بر ما فرض فرموده امر محتم بآن نموده معبودیت مقیده است و لنظر بآنکه حق انسان مستحق این تعظیم است معبودیت صرفه است و اثرش عظمت و بزرگی خود است که در نفس خود خواهد یافت بی جهت و بی سبب بخلاف عظمتی که در مقام حقیقت کعبه یافته بود و من بعد مراقبه ذات بلحاظ منشائیت حقیقت ابراهیمی است و سخن مجمل در آن این است

که هر کامل را نظر بکمال خود با خود نسبتی میباشد تصور پیش آنکه صاحب کمال را در وحدت احیانا وحشتی پیش می آید
و آن کامل چونکه ملاحظه کمال خود میکند بی آنکه عجبی رو دهد در خود مونسی و رفیقی می پندارد و بخود مانوس مے باشد
بایطور نسبتی که جناب حضرت حق را با خود هست تصور کنند و منشای کمال ابراهیمی اصلی صاحبه الصلوة والسلام
و آن نسبت حضرت ذات بذات خود است ملاحظه کرده مراقبه نمایند و چون این مراقبه بکمال خواهد رسید آثاری
از خلت در صاحب این مراقبه منکشف خواهد شد و دیگر آثار که مرقوم شده هرجا باید دانست بعد ازان مراقبه
حضرت ذات است بلحاظ منشائیت حقیقت موسویه علی صاحبها الصلوة والسلام و آن محبیت ذات است
و محبیت اهر کس میداند در ابتدا که مراقبه محبیت بود بلحاظ محبیت سالک حق تعالی را و محبیت موسوی آنجا هیچ سالک را درین سیر
مراقبه محبیت ذات است مر ذات را همین است منشای حقیقت موسویه باید دانست که خلت عبارت از علاقه ای
است که درمیان دو شخص میباشد و محبیت از یک طرف هم می بود لیکن قوی تر از خلت میباشد پس خلت بمنزله آشنایی
است که هر یک را از هر دو آشنا بر دیگری اعتماد کلی هست و عزت و وجاهت هر یک در دل دیگری راسخ است و این
خلت موجب توسط کارهای عمده می بود مثل وزرا و امرا بنسبت بادشاهان و محبیت را سه مرتبه است اول آن که
محبیت صرف بود و بسر حد محبوبیت نکشد این محبیت باعتبار عزت و وجاهت دون مرتبه خلت است و باعتبار
قرب و دوام حضور زیاده تر است مثل خواص کس بنهایت خیرخواه و دلسوز در خدمتگاری بود لا بد او را دوام حضور در
و قرب نه اند بنسبت امیر کبیر خواهد بود دوم محبیتی که بسر حد محبوبیت کشد لیکن بمحبوبیت نرسیده و باعلای درجه محبیت
واصل شده اگر ازان مقام که نهایت محبیت است پیش قدمی کند بمحبوبیت رسد این محبیت هم خلت است
سوم محبیت که بمحبوبیت رسیده باشد این خود بلند تر از خلت است بلا ریب و آن منشا حقیقت محمدیه است
علی صاحبها الصلوة والسلام چنانکه بیشتر می آید و چونکه درین مقام بیان مراتب ولایت است و مدار ولایت بر قرب
و دوام حضور است و این معنی در محبیت ابلغ از خلت است گو که در سر انجام کارها و واسطه شدن امور عظام
خلت زائد بود لهذا محبیت را بعد خلت فرموده اند و اگر ازین وجه تقدم محبیت نباشد پس حقیقت ابراهیمی فی الحقیقت
افضل از حقیقت موسویه است بعد ازان مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبیت و محبوبیت ممتزجه که منشاء حقیقت
محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام بعد آن مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبوبیت محض بی امتزاج محبیت آن

حقیقت احمدیست بعد آن مراقبهٔ حب صرف است بدون تعلق آن به محبوب یا محب بعد آن مراقبهٔ لاتعین
است باین معنی که ذات پاک او را مرتبه ایست که تعبیرات و بیانات همه دون او هستند هیچ تعبیر و بیان بآن میسر
والله اعلم بحقیقة الحال ** **تکمله در بیان سلوک ثانی راه ولایت** ** و آن مشتمل بر یک تمهید
و یک مقصد است ** **تمهید** ** طالبان نافهم چون بمقام معرفت ذات میرسند و سلوک متعارف را باختتام
میرسانند میدانند که ما نیز هم پایه و هم مقام اولیای عظام مثل حضرت غوث الاعظم و حضرت خواجه بزرگ
نائب رسول الله حضرت خواجه معین الدین چشتی و حضرت قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی
و پیشوای شریعت و طریقت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و حضرت امام ربانی قیوم زمانی حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی وغیرهم قدس الله تعالی اسرارهم اجمعین شدیم و این مغلطه ایست صریح و عقیده ایست نهایت
قبیح زیرا که درین مقام ممکن که اهل خذلان و بطلان هم رسند و چون درین مقام رسائی ایشان هم باشد بچه طور این
مرتبه را منتهای کمال ساطین بارگاه قبولیت ازدی و سلاطین ممالک عنایت سرمدی توان فهمید ** **شعر** **
وَسَوْفَ تَرَى إِذَا انْكَشَفَ الْغُبَارُ ‌ أَفَرَسٌ تَحْتَ رِجْلِكَ أَمْ حِمَارٌ ** هر چند سلوک متعارف بوجهیکه
درین کتاب محرر شده اهل خذلان و بطلان را درین رسائی میسر نیست زیرا که اکثر اشغال آن ممزوج با داب شرعیه
و تعظیم شرع شریف است لیکن اینجا بیان حال نفس آن اشغال قطع نظر از مزج آداب شرعیه است پس حقیقت این است
که بلاریب وصول به معرفت ذات حاصل شده لیکن رد و قبول چیزی است ورای این وصول مردودان درگاه
الهی را باین مقام رسانیدن مشابه آن است که قزاقی مساعی بکار برده در ارک شاهی رسیده نزدیک است که گرفتار
غضب سلطانی شود اگر از فعل شنیع خود تائب شود و زوال اثر تیغ عناد که مقابل حاکم سلطانی کرده مهر بن بحکم
عدالت سلطانی نگردد و همین است حال طالب غیر متدین که بمقام معرفت ذات رسیده آری چیزی عظیم و امری
فخیم است در حق طالب متشرع که فی الحقیقت ابتدای ترقی و کمال زین مقام است و این مرتبه بمنزلهٔ ابجد خوانی
است و مراتبی که از ابتدای ذکر تا اینجا شده در کمالیکه مطلوب و مقصود است معدود نمی توانند شد و حقیقت این امر
در ضمن تمثیلیکه مندرج افاده آینده است بأحسن وجوه ان شاء الله تعالی واضح خواهد گردید پس بدانکه این ساطین بارگاه
قبولیت ازدی را سوای سلوک متعارف ترقیات و مقاماتی هست که بسبب آن ترقیات و مقامات از زمرهٔ مقبولان

حق گردیده بلکه بسبب امتیازات ایشان در همان مقامات امتیاز از سائر مقبولان حاصل نموده اند پس این ترقیات
را سلوک ثانی مسمی میکنیم و القابیکه در زبان صوفیه برای این مقامات مقرر است منتهای آن قطب ارشاد است
که واسطهٔ افاضت رحمت الهی بود هر چه فائض بود بواسطه اش باشد و اکثر نا واقفان که امتیاز در سلوک اول و ثانی
نمیکنند بلکه از سلوک ثانی بی خبر محض اند نمیدانند که به تمامی سلوک اول کمال تمام میشود و نمیدانند که انتهای اول
ابتدای سلوک دیگر است که مقصود اصلی همان است احیانا بعضی مقبولان بارگاه الهی بدون سیر و سلوک اول
بمدارج سلوک ثانی ممتاز و سرفراز میباشند نمونه آنها اینست که شخصی صاحب عقل و همت که از حضور بادشاه
دور است و امر سلطانیه رسیده و وی در انصرام آن اوامر آن چنان کوشش نموده که بلقب نمک حلالی و فدویت
بارگاه سلطانی مشهور خاص و عام رعایا و لشکریان شده مغبوط بسیاری از مقربان حضور گشته هر وقت که این چنین
شخص را حضور میسر خواهد آمد بعزتی و امتیازی فائز خواهد گردید که اکثر سالکان سلوک اول حصول آن متعذر
است و احیانا در سلوک اول مدارج سلوک ثانی حاصل میشود و این چنین شخص در سلوک اول سالک اصطلاحی صوفیا
است و باعتبار مدارج سلوک ثانی حالش مانند آن شخص صاحب عقل و همت است که پیش ازین سمت از ماجرای
او رفته و سببش خلوص نیت و صفائی طویت بموجب شرع شریف است که اشغال سلوک اول را محض تعبدا و شکرا
و ابتغاءً لوجه الله تعالی می نماید هر قدر که پیش در این کار صافی تر حصول مدارج سلوک ثانی سریع تر والله اعلم
بحقیقة الحال و سلوک ثانی هر چند مقصود شرع و مبین قرآن و حدیث است لیکن بطرز اول منضبط نیست بناءً
علیه بطرزی منضبط و ملخص کرده نوشته می آید بعون الله تعالی و حسن توفیقه +

مقصد در میان سلوک ثانی راه ولایت + باید دانست که در راه ولایت دو سلوک مترتب است اول منضبط و مربوط بدون
است و ثانی منضبط نیست با وجود یکه اصل مقصود منتهای همین سلوک است علی الدوام اهل ولایت آن سلوک
کرده اند و آنرا سیر فی الله نامند و احیانا بر نا واقفان بسبب عدم انضباط ثانی هر دو سلوک فیما بینهما مشتبه می
شود و هر یک امتیاز از دیگری نمیدانند بنا بر آن تمثیل تفصیلی هر یک باید شنید تا هر دو باهم ممتاز شوند و واضح
گردد که اصل مطلوب موقوف بر سلوک ثانی است پس مثال مقصود این است که شخصی است از رعایا که وطنش از دار الخلافه
دور است شوق مناسب بادشاهی در دلش جا کرده طریق مطالب عالی خود را منحصر در حضور بادشاهی انگاشته

ساعی در فائز شدن بحضور بادشاهی گشته وصل مطلوب اکه مرکوز خاطر است مکنون داشته حضوری را مطلوب
خود اظهار می نماید وصل مطلوب اهیش از رسیدن بحضور بادشاه مخفی و مستور میدارد و بنابر مفاسدی که در
اظهارش متوهم میشوند یا بنابر آنکه در اظهار آن فی الحال فائده متصور نیست لهذا از اظهار آن خاموش می ماند
پس بنا بر رسیدن بمنزل مقصود تدبیر سفر خواهد کرد از حال طرق رفقا و هم منازل تفتیش نموده تعیین راه راست
کرده اسباب سفر فراهم خواهد آورد و بعد فراهم آمدن اسباب از خویش و تبار رخصت شده و وطن و دیار را گذاشته
محبت همه آنها را از دل قطع کرده و همه آنها را پس پشت انداخته قطع راه شروع خواهد کرد و در اثنای راه چپ
و راست راه شهرها و باغات و انهار و عجایبی که هیچ گاه ندیده بود نمایان خواهد شد بنابر غرضی از اغراض مثل سیر
و تماشا یا دریافت احوال مردم و شهرها یا تحصیل تجربه سفر متوجه بهان شهرها وغیره گشته از راه راست انحراف ورزیده
طول مسافت را گوارای خاطر خود ساخت و دور نیست که درینحالت آنچنان مشغول سیر و تماشا و سیاحت
گردد که مطلوب خود را فراموش سازد یا آنکه با وجود یاد داشتن تا بمنزل مقصود نرسد تمام عمر خود را درهمین سیر
و سیاحت برباد دهد و اینقدر مقرر است که بعسرت تمام و پس از انقضای مدت دراز بمنزل مقصود خواهد رسید
واگر از راه راست منحرف نشد و منزل بمنزل راه راست را طی کردن شروع نمود البته آثار و علامات دار الخلافه
روز بروز نمودار شده مژده قرب حصول مطلوب بگوشش خواهد رسانید و هر قدر که نزدیکتر خواهد شد آثاری که
خاص بدار الخلافه اند مثل فیلخانه و شترخانه و اصطبل و امثال آن نمود خواهند شد تا آنکه بدار الخلافه رسید بوجهی
وصول مقصود حاصل کرده مطمئن گردید و از متاعب سفر بارام و استراحت گرائید من بعد که بدیوان خاص رسید
آنمکان از النظر بتجمل و آرایش حسب حال ابهت اجلال و شوکت و اقبال شاهی یافته حاکی حقیقت سلطنت یافت و من وجه
بحضوری بادشاه فائز گردید باز بحضوری بادشاه رسیده وصل مطلوب اول ظاهری گردیده متجسس طریق
حصول مطلب ثانی اصلی خواهد شد پس مطلوب اول منتهای سلوک اول است و طریق حصول مطلوب دوم سلوک ثانی
است و تطبیق این تمثیل بر سلوک اول از ابتدا تا انتها هویدا است چه متجسس شد و طریقه از طرق اولیاء الله قدس
الله تعالی اسرارهم تا بمرشدی رسیدن و طریقه معین کردن بمنزله تفتیش حال رفقا و راهها و تعیین یکی از آنها است و
اذکار جهری باشد یا سری از زبان بود یا از لطائف یا سلطان الذکر بمنزله فراهم آوردن اسباب سفر است و خویش

وتبار و وطن و دیار را گذاشتن بمنزلهٔ شغل نفی است و انحراف بجهت راست بمنزلهٔ استغراق در گشت توحید صفاتی است
واحیاناً در وقائع توحید صفاتی آنچنان مستغرق میشود که از وصول بذات بحت جلت عظمته غافل میگردد و بسا که
باوجود یادآوری وصول در رهمان وقائع ماند و از آن بر نیاید و بدشواری و دیر رسیدن البته خواهد بود و آنکه روی
همت خود را از توحید صفاتی باز میدارد بر راه راست منزل مقصود بدون انحراف می رود و آثار و علامات
دار الخلافت بمنزلهٔ حجب نورانیت ذات بحت اند و آن هزارها هستند و آخرین حجب بمنزلهٔ دیوان خاص است
و آن نسبت بیرنگی است چونکه ذات مقدس حضرت حق جل شانه بیچون و بیچگونه است و آخرین حجاب اختصاصی را بد
آن ذات پاک میدارد بنابر آن نهایت لطیف و بی کیف است و لهذا به بیرنگی مسمی گردید و معلوم باید کرد که حجب
نورانیت پیوسته یکی با دیگری نیست بلکه هر یک حجاب از هر دو جانب حدی دارد معین که تا آن حد علاقه همان حجاب
است و مثالش از پردهای دروازهای مکانات بادشاهی معلوم توان کرد مثلاً هر پرده که در راه دیوان خاص خواهد
بود علاقهٔ آن پرده از جانبین تا حد معین خواهد بود و خدام و حجاب آن پرده مشغول نگهبانی آن حد خواهند بود و آینده
را با جازت یا ممانعت از همان حد آگاه خواهند ساخت و آینده را تا بحد دیگر بصحابت جازت خود خواهند رسانید
تا موکلان اندرونی دیوان خاص آن در آینده را اجنبی نه پندارند و در در آمدنش مزاحم نشوند و حدود صحرائی بهیا
از جوانب و اطراف هم مثال آن تواند شد پس نسبت بیرنگی را بهمین موضع ممتد تصور باید کرد و در امثال مرقوم
ابتدایش از دار الخلافت باید فهمید زیرا که خصوصیت دار الخلافت هم بپادشاه پر ظاهر است و اما انتهای نسبت
بیرنگی پس مشاهده و وصول بذات بحت است این است تطبیق تمثیل بر سلوک اول از ابتدا تا انتها اما تمثیل سلوک
ثانی پس همان شخص بعد رسیدن بحضوری بادشاه هرگاه خواهد که سعی حصول خدمتی و منصبی فی انسلاک در ملازمان بادشاهی
بعمل آرد او را لازم است که حضار دربار را از هرکاره و چوبدار گرفته تا وزیر اعظم از خود راضی سازد تا بر وقت حاجت
کلمهٔ الخیر از زبان ایشان بحضور بادشاه صادر شود و هر یک حسب مرتبه خود سعی سفارش نماید و در مرضیات بادشاه بسیار
سرگرم و چالاک باشد و در آمد و رفت دربار و سیر و شکار و ملاقات حضار دربار تکاسل و تغافل نه ورزد مبادا بداغ کاهلی
در آن دربار داغدار گردیده از نظر اعتبار افتاده لائق حضور بادشاه نماند و این منجر باخراجش از آن مقام گردد
و نیز خبردار باید شد که ارضا حسب مرتبه متفاوت میباشد ارضای یکی تا وقتیکه در وطن خود بود همین قدر است که

دزدی و قزاقی و بغی و امثال آن بعمل نیارد و اگر مال گزار است مال و اسباب سرکار بلا حیله تکرار ادا کرده باشد
و چونکه باین مقام رسد پس رضای وی آنست که رعایت حقوق و آداب و تعظیمات شاهانه کما ینبغی بجا آورده
باشد و بذل اموال خطیره را در رضامندی اهل آن مقام مثل گذرانیدن نظر و تواضع و اهدای تحف و هدایا
برابر خس و خاشاک شمارد و رضامندی آنها را بهتر از جان و مال خود میدارد و حاضر باشی را مراتب است مثلا
ساکنان دار الخلافت من وجه حاضر سلطنت اند و حاضران قلعه خاص فوق از ایشان و ملازمان دیوان خاص
بالاتر از آنها و آنانکه مستعد خدمت پیش رو دیوار ایستاده می مانند زیاده از اینان و آنانکه روبروی میباشند فوق
ایشان و کسیکه بحضور ایستاده نگاه خود را بر چهره بادشاه مقصور ساخته هرگز بجانب دیگر التفات نمی نماید بالاتر همه
ایشان پس از این مراتب مرتبهٔ اعلا را اختیار کرده آنقدر مواظبت کند که در دل بادشاه الفتی بوی پیدا شود و قدر
و موقع وی در دل بادشاه جاگیرد و معلوم بادشاه شود که این شخص بنهایت مخلص و فدوی من است و باین وسیله
او را اقامت آن مقام میسر آمده چه هرگاه همیشه با بادشاه نگاه دوخته خواهد ماند و التفات بادشاه بسوی وی معلوم
اهل دربار خواهد شد و خود اهل دربار هم از وی رضامند خواهند بود ماندن و را در آن مقام جائز خواهند داشت بعد
اطمینان از اقامت آن مقام او را لازم است که علی الدوام حاضر مانده چهره بادشاه را کما ینبغی بغور و تامل ملاحظه کرده
باشد و وقائع و اخبار که در دربار میگذرند آنرا هم شنیده حقیقت چهره بادشاه را که بعد هر خبر خوش یا ناخوش چگونه
متغیر میشود بدقت و امعان دریافت نموده اوضاع تغیرات آنرا بقوت حافظه خود نماید و بعد هر تغیر حکمی بانعامی
یا بتعذیب و سزای یا صلح و جنگ یا بند و بست که از حضور بادشاه صادر گردد آنرا هم دریافت کند و در این وقائع
و اخبار همه کارهای خرد و بزرگ را انگاه دارد در اخبار خوش از خبر صحت غلامی ذلیل گرفته تا مژده صحت وزیر اعظم
و در اخبار ناخوش از مردن ستوری گرفته تا وفات وزیر اعظم و علی هذا القیاس از گرفتار شدن کیسه بری گرفته تا گرفتار
آمدن دشمن زورآور صاحب ملک و لشکر و از غارت شدن روستای در صحرای دور دراز تا هجوم دشمن بر قلعه خاص
بالجمله احاطه آنها قصد کند و لیس چیزها بباشد که بران جزای یا سزای واحد مترتب میگردد و بنابران تغیر چهره بادشاه هم
دران چیزها متفاوت نمی شود پس پندارد که در هر خبر و واقعه تغیری جداگانه خواهد بود بلکه اگر دو بار تغیر چهره با یکسان یابد
معلوم کند که این هر دو خبر یکسان اند تفاوتی در جزا یا سزای آن نیست بر همین عمل مواظبت و مداومت ورزد تا که

حسب ذکا و فطانت وی ملکهٔ مرضی شناسی بادشاه در وی پیدا شود و بر مراد بادشاه در وقایع و سوانح آگاه
گردد و این گاهی بجدی رسد که از تغیر چهره مراد بادشاه خلاف معنی لغوی اصلی که در کلام بادشاهی است دریافت
وی شود مثلاً گاهی بادشاه میفرماید که خدمت گزاری این دزد بخوبی باید کرد و غرض آنست که این را کما ینبغی
تعزیر باید داد و هرگاه ملکهٔ مرضی شناسی حاصل کرده کاری را از کارهای سلطنت سرانجام خواهد کرد عنایت
شاهی اضعاف مضاعف از انچه سابق بود بر وی بجوش خواهد آمد و سعی و سفارش اهل دربار مددگار او
خواهد شد لابد بخدمتی و منصبی بادشاه او را خواهد نواخت و اصل مطلوب خود که تمام این نشیب و فراز و محن
و متاعب برای آن کشیده بود ان شاء الله تعالی فائز خواهد گردید و من بعد حسب حال خود بر همان خدمت مستمر
خواهد ماند یا ترقیات کرده از منصبی انتقال نموده بمنصب اعلی خواهد رسید همچنین است حال سلوک دوم سالک را
لازم است که بعد رسیدن بمرتبهٔ مشاهده و اتمام سلوک اول سلوک ثانی کند و از لوازم این سلوک است اختیار عزائم
شرع در هر باب از مامورات و منهیات توضیحش آنکه اتباع شرع شریف لازمهٔ ایمان است و سالک را لازم که
مدام متبع شرع شریف باشد و بکمال اتباع شرع مقدس سلوک اول را باتمام رساند و در سلوک ثانی عزائم شرع
را کما ینبغی مستحکم گیرد و این عزیمت گاهی از دل می بود و گاهی از جوارح مثلا ادب مصحف اینقدر که بی وضو مس
نکند لازمهٔ شرع شریف است هر مسلمان را باید که بی وضو مس نکند و سالک سلوک ثانی را آداب زائد باید و آن
اینست که در وقت گرفتن مصحف متوجه بکار دیگر نشود و بوضع تادب نشیند و در دل خود عظمت کلام الهی را حاضر ساخته
و از ان عظمت به عظمت مصحف انتقال کرده و نارسا و ناشایست خود را تخیل نموده قدر این نعمت عظمی را بشناسد که در دست
من بیچاره دنی خسیس بن خسیس معظم و مطهر محض بفضل حضرت حق تعالی رسیده و الا من از خود هرگز لیاقت این
نعمت نداشتم و باین قسم تصور سینه اش از فرحت مالا مال شود و کمال عظمت مصحف نصب العین وی گردد و این چنین معانی
اگر خود بخود در ذهن وی آید از بس اولی و اصل مدعا و الا بتکلف این معانی را در ذهن خود آرد و علی هذا القیاس
عظمت هر هر سوره بفهمد و شافع بودن آنها را بحضور حضرت حق جل شانه یاد آرد و عظمت نماز و زکوة و روزه
و حج و جهاد و سائر شعائر شرع بر همین منوال اعتقاد کرده باشد و از همین است تعظیم شرع شریف سلطان و
تعظیم کعبه و انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام و از عظمت است بذل اموال و اختیار طریقهٔ ایثار قدر زکوة لشرط

خود بر هر مسلمان فرض است و بذل اموال در رضای حضرت حق جل شانه عزیمتی است که سالک سلوک ثانی را
لازم است و اهتمام نوافل تمام مثل تهجد و غیره نیز از همین باب است و اجتناب منهیات را هم بزرگی دیگر بر خود لازم
شمارد تا که از ارباب عزیمت شود مثلا وسوسه زنا اگر بخاطرش گذرد آنچنان متنفر شود که گویا نجاست برای
خوردن پیش وی نهاده اند و بر همین قیاس باید کرد تمام منهیات را و نیز سالک این سلوک را باید که در ادای
حقوق انبیا و اولیا بلکه سائر مومنین و تعظیم ایشان کوشش بلیغ کند که همه ایشان ساعی و شافع وی شوند و سعی
و شفاعت انبیا و اولیا پر ظاهر است اما سعی هر مومن پس دعای خیر است پس توقع دعای خیر که کار آمدنی در این
مقام است تفقد و خاطر داری هر مسلمان کند و همه حقوق و تعظیمات در اتباع عزائم شرع شریف مودا میشود چنانچه
به نزدیکی دانسته شد و قرآن و سور آن و کعبه و نماز و روزه و غیرها همه اینها مرتبه شفاعت دارند پس همه اینها را از خود
راضی سازد و مرتبه رضای این مقام از بیان سابق واضح گردید و اصل و مدار این سلوک مراقبه وجه الله است و معنی وجه الله
مناسب لغت توجه حق تعالی است یعنی بسوی بنده و آن را از آثارش دریافت باید کرد و آثارش بموجب فحوای
کریمه أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ هر جا موجود است مثلا اگر بنده در جمال چشم و بینائی خود غور کند باید بیقین
داند که این نعمت عظمی مر او محض بجهت وجه الله است یعنی حق تعالی بر حالش متوجه شد و رو بسوی وی آورد
که این نعمت او را حاصل گشته والا این بنده بیچاره بوجه من الوجوه استحقاق آن نداشت و استدعای آن نکرده
بود و خواهش و تقاضای آن اصلا در وی متحقق نشده و نه احدی شافعش برای بخشیدن این نعمت عظمی بحضور
حق تعالی گردیده و نه این درمانده محض توسل بچیزی نمود پس نیست این قسم نعمت عظیمه فخیمه مگر محض تفضل شامل
و رحمت کامله او جلت آلاؤه و علی هذا القیاس هزاران هزار نعمت است و هر نعمت همین حال دارد بلکه فی الحقیقت
هر چیز که در عالم موجود است اگر بخوبی در آن غور کرده آید هویدا شود که همه آن در حق این بنده نعمتی است
جلیل القدر پس هر چیز از فلک و ملک گرفته تا خس و خاشاک نعمت برای اوست و خصوصیت با وی دارد با وجودیکه
استعداد و سعی و خواهش او را هرگز در آن دخل نیست پس در نعم الهیه خوض کند و علی الدوام پیش نظر خود دارد که
رحمت الهیه بمرتبه که بیان آن متعذر است بلا سبب و بلا جهت بعالم متوجه است و تمام انام از همان رحمت فائض
اند و هیچ کس نیست که در وی نعم متکاثره وجود نیست و اگر شخصی بود که بسبب کثافت طبع این چنین نعم را در خود بلحاظ

کردن نتوانند پس بایدکه در غیر خود لحاظ نماید و اعلا و ارفع همه آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم اند پس حال آن
آنجناب صلی الله علیه وسلم از وقت تولد بلکه از حین علوق تا آخر آن بیاد آرد که این چنین نعم جلیله بعید و حصا
محض از دریای بیکنار رحمت الهیه چه قسم بلا درخواست و دعا و بی استحقاق و استدعا و بی سعی و سفارش احدی چه
گونه بر آنجناب فائض میشد به مجرد تولد چه قسم برکات و عنایات با وجود با جود آنجناب منضم ساخت که آن برکات شامل
حال جمعی کثیر میشد و موجب محبت و اعتقاد میگردید و این نعم که در طفلی و صغر سن به آنحضرت صلی الله علیه وسلم فائض
میشد بقیاس نعم دیگر امری سهل است چندان وقع ندارد با وجود آنکه فی نفسها نعم جلیل القدر اند بالجمله این چنین نعم
جلیله فخیمه را تصور کند که اینهمه بلا سبب بلا وجه محض از رحمت کامله ذاتیه حضرت حق تعالی است چونکه وجه الله بسوی
بنده میشود همین قسم انعامات باهره ظاهره بلا استحقاق و بلا استدعا و دعا فائض میگردد پس خلاصه معنی وجه الله شانی
است از شیون رحمت الهیه که بلا سبب بی جهت و بی سابقه استحقاق و استدعا و تقاضا و دعا و شفاعت و توسل
مقتضی و مفیض انعامات جلیله متکاثره میگردد و مراقبه وجه الله ملاحظه همین شان است و حصول آن انعامات ایجاد
است از کتم عدم و این معنی وجه الله عام و شامل تمام موجودات است فاما جهت تفاوت و تفوق بعضی بر
بعضی دیگر در وجوه انعامات معنی وجه الله بنسبت هر کس علاحده میباشد و گمان نبرند که درین صورت عبث در
فعل حق تعالی لازم خواهد آمد و عبث سفاهت است و ذات الهی جل شانه از ان منزه و پاک زیرا که حکم و
مصالح افعال الهیه چیزی دیگر است و استحقاق و استدعای این کس بروی انعام میشود چیزی دیگر اگر فی الواقع
حکم و مصالح منظور است پس در پیدایش مطلق اشیا است خصوصیت باین کس هیچ ندارد مثلا خلق ارباب دانش
بعطا میفرمود بلکه در حیوانات این کمال میدارد هیچکس و هیچ امر نبود که دست خدارا جل شانه از ان سو منصرف
ساخته باین سو متوجه سازد و این نعمت ها با ایشان رساند پس عنایت محضه و رحمت صرفه اوست که هر کس
بانعامات باهره متکاثره نواخته و بسیاری از نعم هر یک با تخصیص فرموده همین شان از که منبع رحمت کامله الغرض
است بوجه الله مسمی کرده شده و آثار وجه الله تمام نعم ظاهره و باطنه اند که لا لغرض خالص شده اند و وجه الله از همین
آثار شناخته میشود و مقابل آن وجه العبد است یعنی رو آوردن بنده بسوی خدا جل شانه و بیان نسخ آنکه هر بنده
سوی خود دنی الهمت باشد خواه عالی همت بنا بر تحصیل چیزی عبادت حق میکند و اوامر او بجا می آرد و اما

۷ و کمال نظر بحکم و مصالح منظور آن حکیم حقیقی است فاما اگر غیر اینکس را علم و دانش صحیح

علی الہمت پس بنا بر خوف نار و طمع جنت و اما عالی ہمت پس بنا بر تمنی حصول عزت و وجاہت عند اللہ و دخول در
زمرہ اہل اصطفا و اجتبا و انسلاک در سلک طرازمان خاص فوی الاعتبار ہرچند خلاص از نار و فوز بدرجات جنت بر
حصول عزت مذکورہ یقینا مترتب میشود بلکہ از توابع و آثار آن است لیکن ارباب ہمت عالیہ را باین امور التفات
نمی باشد بلکہ منتہای ایشان ہمان انسلاک در سلک خاصان است و پس ازان بدرد دل ہر یکی ازین دو فریق
النسبی و العشق با خالق خود حادث میگردد و روز بروز افزون میشود تا آنکہ در حق بعضی بندگان شدید شدہ
تمام مراتب تمنی و طمع خوف از دلش محو و منسی میگردد و محبت و الفت حضرت حق آنچنان در دلش مستحکم می نشیند
کہ او امر را بجامی آرد و حصول ہیچ مرتبہ از مراتب قرب تعالی از ثوابات جنت ہرگز بخیالش نمیگذرد و ہرچند
حصول عزت و اعتبار بران قطعی و یقینی است چنانکہ حصول ثواب حصول عزت و اعتبار فاما در ادای اوامر
از خاطرش تمنی حصول عزت و اعتبار و تصور ثواب بالکل میرود و ہمچنین از منہیات پرہیز می نماید و صرف
منع او تعالی ملحوظ میدارد ہرچند محفوظ ماندن از مذلت در ملا اعلی و سقوط از مراتب اہل عزت و اعتبار و نجات
از عذاب نار مقرر بران مترتب فاما این بندہ را ہرگز متخیل نیست محض عصیان نارضای حق تعالی مقصود گشتہ
ہمینکہ میداند کہ در بجاآوری اوامر حق رضای وست آن رضا را بہتر از ہزاران ترقیات در مدارج قرب و عزت
و درجات ثواب جنت در حق خود می شمارد و ہرگاہ نارضامندی وتعالی در کاری تصور میکند آن نارضامندی
را بدتر از ہزاران مذلت یعنی سقوط از مراتب اہل عزت و اعتبار و دخول در زمرہ اذلا بلکہ بدتر از ہزاران عذاب
دوزخ می پندارد پس چنانکہ وجہ اللہ توجہ رحمت الہیہ است بسوی بندہ لا لغرض ہمچنین وجہ العبد روآوردن بندہ
است بسوی خدا تعالی محض بنا بر رضای وی بدون تمنی امری از مراتب عزت و وجاہت و اعتبار و بی توقع
از حصول ثواب جنت و نجات از عذاب نار و ہمانا کہ ہمین مضمون را بشارت است درین آیات الم یجدک
یتیما فآوی و وجدک ضالا فہدی و وجدک عائلا فاغنی این ہر سہ آیت بشارت است بتوجہ اللہ تعالی
و ہر سہ آیت اخیرہ اشارتیست بوجہ العبد و چون وجہ اللہ با آثار آن مقابل آن شناخت پس طریق مراقبہ آن
اینست کہ لا لامر خود را بہمان شان کہ منشا رحمت لا لغرض است متوجہ سازد و علی الدوام نگاہ خود را بآن دوختہ
ملتجی و سائل بزبان حال و قال باشد کہ ہرگاہ انعقاد نعم جلیلہ بر بنا بر غیر حق بی استحقاق و استدعا رحمت فرمودہ

پس فلان اتمت عطا فرما هرچند جلیل و خطیر است و من بنهایت نالائق و عاجز فاما انعام عام ترا هیچ نمی باید
و موقوف بر هیچ امر نیست و این مراقبه گاهی بلا جهت میباشد و گاهی مقید بجهتی از فوق یا تحت موافق
توجه باطن مراقب متصور میگردد و بسبب این مراقبه عنایت خاصه از جانب حق تبارک و تعالی متوجه حال
میشود و عنایت خاصه را صورت خاص میباشد مثل خلقت حضرت آدم عم با آنکه تمام مخلوق از قدرت حق تعالی
آفریده شده فاما چون عنایت خاصه در خلق حضرت آدم عم مصروف شد صورت خاصه آن بظهور پیوست
و بهمین خصوصیت اشارتست در قول حق تعالی که خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و همچنین است اختصاص حضرت
ختم المرسلین بمعراج و اختصاص حضرت موسی بکلام بر کوه طور و بسبب همین عنایت خاصه عظمای بارگاه
ایزدی زیاده تر از وی راضی میشوند و از مقام در انجا مانع نمی شوند و بعزت و وقار او را جا میدهند پس
برین مراقبه التزام عزائم شرع شریف و ارضای عظمای بارگاه الهی مواظبت و مداومت ورزد و این مشابه
ارضای اهل دربار و ملاحظه چهره بادشاه است فاما پادشاه را بسبب جهل که لازمهٔ بشریت است اطلاع بر
حال هر آن کسی نمی بود لهذا با وجود حاضر باشی و خوشنودی خاطر بادشاه از وی بجز بتجویز حاضر ماندن بسبب
اندیشهٔ بدطینتی و خباثت و خباثت شخص منصبی او را نمی نوازند تا که بعد مرور زمان خوبی جبلی او بتجربه رسد
و امن از طرف وی حاصل آید بخلاف عالم الغیب که علمش محیط ظاهر و باطن هر کس و ناکس است در آن بارگاه
بجز دیگر مراقبه وجه الله از بنده بخوبی سرانجام یافت و کما ینبغی درست شد و مقبول بارگاه ایزدی گردید و
حقیقت باطن بنده خود در آنجا هویدا است پس نوری مقدس ازلی که در ازل نصیبهٔ هر مومن مقدر شده بود
مرحمت میشود و آن نور تخم عقل است و عقل شجر آن و ایمان ثمر آن و آیهٔ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا بهمین نور
اشاره می فرماید پس این مراقب وجه الله را آن نور مثل ستارهٔ تابان از دور نمایان میگردد و آهسته آهسته
نزدیک میشود تا که بر پیشانی مقام سجده گاه رسیده در تمام بدن ساری شود و مانند نور بصری که مدرک الوان
و اضواست خاصهٔ آن نور دریافت مرضیات حق تعالی است مانند شجاعت که برای انصرام جنگ مخلوق است
و سخاوت که برای نفع رسانی خلائق مجبول است این نور برای دریافت رضای او تعالی است و علامتش
آنکه هرگاه قصد کاری خواهد کرد یا بر امری متوجه خواهد شد تغیری نمایان در تجلی که محاذی کمال دست

پیدا خواهد آمد و این قسم تغیر خواهد بود که ازان رضا یا نارضا را توان فهمید بعض اشخاص اینچنان میباشند
که معامله ایشان از قلب تجاوز نکرده و ایشانرا از همان راه بر رضا یا نارضا آگاه میسازند مثلا هرگاه قصد
میکنند که کار معین بعمل آرند اگر رضا با آن متعلق است بشاشت و انشراح در قلب ایشان و فور رغبت بسوی
آن کار در دل ایشان پیدا میشود و اگر نارضامندی با آن متعلق است سآمت و انقباض و نفرت و رمیدگی
لاحق حال آنها میگردد و آنانکه حال ایشان تجاوز از قلب کرده است و بمقامات عالیه رفیعه رسیده اند پس
ایشان رضا و نارضای حق جل و علا را بسبب حدوث تغیرات در تجلی که محاذی کمال ایشان است دریافت
نمایند و این تغیر که در تجلیات حادث میشود ذات پاک حق جل و علا ازان منزه و مبرا است تفصیلش
آنکه آثار عامه که از ذات پاک بیچون و بیچگون صادر میشود دران آثار تغیری اصلا نمی شود چنانکه الآن کما
کان وصف اوست همچنان بنسبت آن آثار بر یک وصف است که از ازل تا ابد گاهی دران تغیر نیست و
اما بنسبت امور خاصه پس تغیری میشود و مثال این تغیر و عدم تغیر آفتاب است آفتاب بر یک وضع و بر یک
جا است و آثار عامه آن حسب استعدادات اشیا هایت مختلف و این اختلاف مقتضی اختلاف ذات یا وضع
و مکان آفتاب نمیشود و در تحیز اثر خاص از وی مطلوب خواهد شد بنابران وضع و مکان وی مبدل خواهد
گردید و قریب سر اهل محشر خواهد رسید همچنین برای ظهور آثار خاصه تبدل و تغیر میشود و این تغیر در ذات پاک
وی نیست تعالی شانه عن ذلک بلکه ظهور و تجلی آنرا صورت خاصه میباشد در آن صورت تغیر پدید می آید و این
تغیر در ذات نیست و تمثیلش انسان است چه آنکه معبر بمن است این جسم عنصری نیست زیرا که بعد موت جسم
موجود می بود و احکامیکه بر انسان مرتب میگردید همه مبدل میشود پس حقیقت انسانی که مشار الیه من می
باشد بواسطه این جسم عنصری مستور و مختفی گشته و با وی اتحادی پیدا کرده که معامله با جسم میشود و منسوب بان
حقیقت میگردد مثلا می گویند که نزد زید رفتم و پیوسته با وی نشستم و او را چنین و چنان کردم و همین که انسان
نوبت شد با وجود بقای جسم بر حال خود هیچ حکم از احکام مزبوره بران جسم نمی توان کرد آن وقت هیچکس
نخواهد گفت که نزد زید رفتم و پیوسته با وی نشستم ذات منزه آن بیچون و بیچگون همچنین در صورتی و لباسی
متستر شده نمایان میگردد اینقدر فرق است که حقیقت انسانی مقید بجسم میباشد پس نمی تواند که بواسطه جسم

دیگر احکام خود را جلوه دهد و حضرت حق جل شانه مقید بهیچ صورتی نیست بر اطلاق خود باقی است بهر صورت
که می خواهد کلام میفرماید و در همان صورت تغیر میشود و ازینجا واضح شد که بنده را با خالق خود معامله ایست
اخص خصوص در اندیش می آید فاما از آن ذات در در تر میباشد پس این بنده با کمال رضا و نارضای
حق تعالی در هر امر معلوم میشود و متوهم نگردد که احکام شرعیه متفاوت و متبدل خواهد شد زیرا که احکام
شرعیه بهمان طور است که از شارع ثابت شده و این رضا و نارضا در امور مباحه پیش خواهد آمد مثلا معلوم این
بنده خواهد شد که این وقت بمقام فلانی رفتن موجب رضای حق تعالی است و بجای فلانی رفتن گو
مباح شرعی بود منجر بنارضامندی وی تعالی خواهد شد و علی هذا القیاس در هر امر او را بصیرتی حاصل خواهد شد
و این دریافت از کوشش و اجتهاد نیست بلکه بمنزله دیدن از چشم ظاهری است سالک را چون این کمال دست
دهد بمرتبه مکالمه فائز میشود و وی من وجه کلیم الله می بود گو کلام حقیقی در میان نباید چه فهمیدن مدعا و
مراد از اشارات و اوضاع نوعی از کلام است و گاهی کلام حقیقی هم میشود و خلاف مدلول کلام مراد و مدعا را
هم دریافت میکند و هرگاه این بنده کامل بر رضای حق تعالی مطلع شده کاری بموجب آن رضا سرانجام خواهد
داد و کارگزاری او در منصه ظهور جلوه خواهد گرفت عنایت الهیه بوفور و کثرت بر حالش بجوش خواهد آمد و عظمای
آن بارگاه خود شافع و ساعی وی هستند و مهمل و بیکار گذاشتن شخص کارآمدنی مخالف حکمت است مقرر او را
بخدمتی عزت خواهند بخشید و آن خدمت حسب حال وی خواهد بود من بعد اگر توقف و استمرار بر همان خدمت
خواهد ماند یا از منصب عالی تر ترقی کرده بمنصبی رسد که فوق آن منصبی برای وی نباشد و درین مقام اهل ولایت را
بر نبوت دست میدهد اگر برسانیدن امور دیگر برایشان منکشف نشود مامور نبی نباشند و اگر برسانیدن آن مامور شوند
پس بر تو رسالت ترقی می نمایند و اگر با وجود آن بمخاصمه و مقابله هم حکم شود به پرتو اولوالعزمی مقرر گردند
و درین مقام بعضی خلیفة الله میباشند و بعضی خلیفة الله نمی باشند خلیفة الله آن کسی است که برای انصرام جمیع مهام
او را مقرر کرده باشند نائب سازند و هر که این چنین نباشد پس وی خلیفة الله نیست اگر چه احیانا کار دیگر از دست
خلیفة الله سرانجام میشود از دست از دست دیگری سرانجام میکنانند فاما آن دیگر خلیفه نمیباشد آری صاحب حسن خدمت
بلا ریب می بود و مثالش بظاهر آنست که گاهی بادشاه کار وزارت را از خواص خود میگیرد و این آنخواص

هرچند کار وزارت را سرانجام داده فانا و بر نشده و اینمقام نهایت راه ولایت است و راه ولایت بعدازان
هیچ کمالی نیست والله تعالی اعلم + باب چهارم در بیان طریق سلوک راه نبوت
وآن مشتمل بر شش افاده است + افاده ا + طالب راه نبوت را بعد تهذیب اخلاق و ملکات قلبیه و ادای
عبادات شرعیه بطریقیکه در باب ثانی معلوم شد اول چیزیکه لابد لست رسوخ قدم در مقام توبه است تفصیلش
آنکه اول طالب اینطریق را باید که منهیات شرعیه را خواه از قبیل اعتقادیات باشد خواه از قبیل افعال و اقوال
خواه از قبیل اخلاق و ملکات خواه از قبیل افراط و تفریط در عبادات اینهمه را از کتاب و سنت تنقیح و تفتیش
نماید اگر خود عالم بکتاب و سنت است فبها والا از علمای محدثین استفسار کند بعد ازان انعام حضرت حق و
تربیت جواد مطلق که درباره این ذره بمقدار مبذول شده بار بار بملاحظه حیثیت و تصور درست در ذهن
خود مستحکم سازد و کمال عجز و احتیاج خود را بسوی آن بی نیاز برو بروی بصر بصیرت خود مرة بعد اخری پیش
آرد بعد ازان در خلوت نشسته و نفس خود ملاحظه نماید که ناخوشی مثل این منعم حقیقی و بی نیاز تحقیقی در حق مثل
این عاجز بیمقدار که از سرتاپا احتیاج در احتیاج است چه قدر منکر و مستقبح است و این معنی را در ذهن خود
چنان مستحکم سازد که عظمت ناخوشی آن منعم حقیقی بر ذهن او قرار گیرد حتاکه اگر وقوع آن ناخوشی را تصور نماید
او را حالت قشعریرت پیش آید باز از صمیم قلب چنان اذعان نماید که همه منهیات شرعیه موجب همین امر شنیع
که از تصور وقوع آن مو بر تن می خیزد باز این مراد در ذهن خود مستحکم سازد حتاکه قبح این منهیات عقل
و قلب او را فرا گیرد و در باطن او به نسبت آن منهیات خوفی و دهشتی پدید آید حتاکه صدور آن منهیات از خود
بجای وقوع خود در تهلکه جان و مال و آبرو دارنده دل شمارد بعد ازان عظمت قرآن مجید و فرقان حمید را
تصور نماید و از صمیم قلب خود ملاحظه کند که این صفتی است از صفات ازلیه ربانیه که آنرا بعالم امکان هیچگونه
مناسبتی نبوده حضرت حق جل و علا محض بعنایت خود در کسوت زبان عربی همان وصف ازلی و کمال ابدی
خود را انزال فرموده بموزا و اسطه فیمابینه و بین العباد گردانیده بمثابه آنکه بادشاهی عظیم القدر دستار خود را
بگیرد و یکطرف او را بدست خود نگهدارد و جانب دیگر را بدست فقیری مفلس و عاجزی بی مایه هرگز لیاقت التفات
بادشاهانه نمیداشت دهد و او را امر فرماید که هرگاه ترا حاجت پیش آید همین دستار را حرکت دهی و مرا بهمین وجه

بحاجت خود متنبه سازی که فی الحال بسوی تو توجه خواهم نمود و عنایت خود مصروف خواهم ساخت پس اگر در
حال این فقیر نیک تامل کرده آید و از قانون ادب فی الجمله مسافتی در ورزیده شود و واشگاف گفته شود که اگرچه
بظاهر در دست آن فقیر یک جانب سیاره است لیکن فی الحقیقت در دست او خود پادشاه و پادشاهت او
القصه عظمت آنکلام پاک در ذهن او بحدی مستحکم نشیند که وقتیکه نظر بسوی مصحف میکند و تعلق آنکلام پاک را با آن
مصحف ملاحظه مینماید بصر او از نظر آن مصحف خیره میشود و سینه او بسبب عظمت آنکلام پاش پاش میشود و با
اگر این ملاحظه میکند که آنکلام پاک بواسطه مصحف در قابوی من است هر وقت که متوجه شوم او را بر زبان خود
بی کلفت می آرم و هر وقت که قصد کنم بدون بذل المال و النفس دست خود را باو رسانم و او را بر سینه خود بنهم
البته او را بسبب این ملاحظه بر حال خود تعجبی و حیرتی دست دهد مثابه آنکه یاقوتی درخشان بدست مفلسی کم مایه
افتاده باشد پس اگر او را می بیند نظر او بسبب درخشانی آن یاقوت خیره میشود و اگر افلاس و کم مایگی خود را ملاحظه
کرده مالکیت خود در ابران یاقوت تصور کند در بادیه حیرت و تعجب سرگردان میشود و چون عظمت این کلام پاک
در ذهن او کما حقه قرار یافته و وثاقت ارتباط خود را بسبب همین کلام پاک بجناب آن صمد بی نیاز خوب فهمید
باید که عزم توبه کند و طریقش آن است که قومی را از امام متبرکه اختیار کرده مصحف مجید را همراه خود گرفته در مکانی
خالی داخل شود و الحاح و نیاز بیش از پیش بجناب رب العالمین بجا آرد که بار خدایا من بهمه وجوه عاجزم و تو بر همه
چیز قادر توبه که قدم اول راه نبوت است بمحض عنایت فرما و عنایات بیغایات خود را ملاحظه فرما نه عدم لیاقت
مرا که استعداد و لیاقت هم بدست تو است * شعر * تو چون ساقی شوی در دِ تنگ ظرفی نمی ماند * بقدر بحر پاشد
وسعت آغوش ساحلها * بعد از آن صلوة التسبیح بنیت تکفیر سیات و حصول حقیقت توبه بکمال خضوع و توجه
قلب تا که عزیمت بگزارد و در اکثر ارکان صلوة دل خود را بسوی طلب تکفیر سیات و حصول حقیقت توبه متوجه
دارد بعد از آن همان انعامات حضرت حق و شدت قبح ناخوشی او و کمال تنفر او از منهیات شرعیه ملاحظه نماید
اگر حالت مرقوم الصدر در باطن پدید آمد و ظاهر و باطن او را فرا گرفت و تمام خیال و قلب و وهم او در همان
حالت فرو رفت فبها و الا این امر را بر روز دیگر حواله کرده مراجعت نماید باز روز دیگر همچنین کند تا که
همان حالت رو دهد بعد از آن در اثنای همون حالت عظمت کلام مجید و وثاقت ارتباط او را درمیان

خود در میان رب العزت ملاحظه نماید و وقتیکه عظمت آنکلام پاک و وساطت او فیما بین او و رب العباد
سینهٔ او را مالامال سازد و سرور و ابتهاج بملابست آنکلام پاک کاسه سر او را پر سازد پس نظر بکرم ممزوج
بکمال تعظیم قلبی باشد بر مصحف مجید اندازد و بگوید که بار خدایا اینکلام پاک ترا در حضور تو شفیع خود ساختم
و وسیله خود گرفتم و باین حبل متین تو خود را محکم بستم بعد از ان اتباع عزائم شریعت و اجتناب منهیات
ان بنسبت این طالب بمتمسک برخص بلا ضرورت نیز در حق او از جمله منهیات است مجملا ملاحظه کرده عقد
توبه کند تصویرش آنکه چنانکه شخصی التزام ایقاع فعلی یا اجتناب از چیزی بر ذمه خود میکند و بجهت وثوق
آن التزام قسم احب اشیا بر آن یاد میکند مثلا اگر مومن پاک است قسم حق تبارک و تعالی یاد میکند و اگر احب
اشیا نزدیک وی فرزند یا مال یا آبرو یا جان خود است قسم همون چیز یاد میکند و اگر عاشق است قسم معشوق خود
یاد میکند البته نزدیک یاد کردن این قسم مغلظه همتی بر ایقاع آن فعل یا اجتناب از ان مراز ته دل او مثل میخ
فولادی میخیزد و با کلام او مختلط میشود که او را عقد یمین میگویند همچنین همت قویه از ته دل خود بر آورده و بقرآن
مجید توسل کرده بزبان خود بگوید که بار خدایا بر عنایت تو توکل کرده اتباع شرع را بر خود لازم گردانیدم و جانب
شرع را بر جانب نفس و مال و جان و آبرو و فرزند و عیال و استاد و پیر و آقا و بر جمیع مخلوقات ترجیح دادم بار خدایا
من محض عاجزم و بر عنایت تو توکل کرده التزام این امر عظیم بر ذمه خود کردم پس بمحض کرم خود این عقد را با تمام رسان
بعد از ان او را علی الدوام مراعات عقد توبه التفات ضرور است که در حضور ملک الاملاک که قادر علی الاطلاق
و عالم السر و الخفیات و شدید العقاب و سریع الانتقام است این عقد را منعقد کرده ام مبادا که سر موی از ان تجاوز
کنم و داغ نقض عهد بر جبین من علی الدوام باقی ماند مثالش آنکه شخصی در محکمه بادشاهی عالیشان صاحب
قدرت و انتقام مچلکه داده باشد که فلان چیز خواهم کرد و فلان چیز نخواهم کرد او را البته در حرکت و سکون و قول
و فعل ملاحظه آن مچلکه می ماند یعنی هرگاه که قصد هیچ فعلی یا هیچ قولی یا هیچ حرکتی یا هیچ سکونی در دل او خطور
میکند اولا او را در میزان عقل خود می سنجد که این موافق آن نوشته است یا مخالف آن بعد از ان او را بر
روی کار می آرد و نیز او را میباید که خصوصیتی زائد و مناسبتی قویه بنسبت قرآن مجید در دل خود مستحکم سازد
مثل مناسبت طالب با شیخ خود مثلا شخصیکه در طریقه قادریه قصد بیعت میکند البته او را در جناب حضرت غوث

الاعظم اعتقادی عظیم بهم میرسد و وقتیکه آن بیعت بوقوع می آید مناسبتی زائده بر اعتقاد سابق او را بهم میرسد
که خود را از زمره غلامان آنجناب و از جماعت حلقه بگوشان آن عالی قباب میشمارد همچنین اعتقاد عظمت قرآن
اگرچه بر هر صاحب ایمان واجب است اما این طالب را بآن کلام پاک مناسبتی دیگر بدست آمده بعد از آن همین توبه را
بر دست عزیزیکه در اتباع کتاب و سنت و اجتناب از بدعت ممتاز در آن جزو زمان از امثال و اقران باشد
اظهار نماید پس قرآن مجید را شیخ حقیقی خود بداند و آن عزیز را شیخ ظاهری پس لابد که اتباع قرآن را اصل خواهد دانست
و اتباع آن عزیز را فرع آن و برظاهر است که چون فرع و اصل با هم متعارض میشوند فرع از درجه اعتبار ساقط
میگردد این است تصویر مقام توبه بر وجهیکه مناسب این طریق است و در عقد توبه باین وجه فوائد بس عظیمه و منافع
بس جلیله است و از عمده آن حصول استقامت در توبه است تفصیلش آنکه بتجربه صحیحه محقق شده که وقتیکه طالبی بر
دست عزیزی بیعت میکند عنایت یزدانی بسبب وجاهت آن عزیز بسوی این طالب متوجه میشود و او را از
مواقع ارتکاب معاصی و مظان طلب منهیات بانواع لطائف غیبیه و حیل قدسیه باز میدارد و این امر بدو وجه
متحقق میشود یکی آنکه آن عزیز با وجود وجاهت عند الله کامل النفس قوی التاثیر صاحب کشف صحیح باشد پس حق
جل و علا همان عزیز را بر وقوع آن طالب در مظان منهیات مطلع سازد و بحفظ او از ارتکاب معاصی مر فرماید
پس آن عزیز بتدبیری از تدبیرات خواه در منام خواه در یقظه در میان آن طالب و آن قبایح حائل گردد دیگر
آنکه حق جل و علا بسبب عنایت خود بسوی آن عزیز از غیب الغیب لطیفه بر روی کار آرد که موجب حفظ آن طالب
گردد و این لطیفه بوجه من الوجوه منسوب بآن عزیز شود گو که آن عزیز اصلا برین معامله اطلاعی نداشته باشد بلکه
ظهور این لطیفه بر وجهیکه منسوب بآن عزیز باشد محض برای زیادت وجاهت آن عزیز از پرده غیب هویدا شده
چنانکه منقول است که حضرت یوسف علیه السلام چون با زلیخا در خلوت تنها شدند و آن عاشقه به حال طامع
حصول وصال گردید صورت حضرت یعقوب علیه السلام انگشت خود را بدندان گرفته پیش روی حضرت یوسف
علیه السلام هویدا گردید و باعث برهم شدن آن معامله شد حالانکه حضرت یعقوب علیه السلام اصلا بحال یوسف
علیه السلام خبر نمیداشتند بلکه حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت حضرت یعقوب علیه السلام ظاهر شده آن معامله
را برهم زد چون این هر دو مقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست که این هر دو طریق در قرآن مجید بر [illegible]

محقق است که در هیچ یکی از ممکنات متصور نیست چه حقیقت قرآنی امریست از امور قدسیه که با هیچ یکی از حقائق امکانیه نمی ماند چه آن مثل برزخ است فیما بین الواجب والممکن و وجاهت او عند الله بحدیست که کسی را ادراک آن ممکن نیست چه جای حصول آن چه این کلام از جمله صفات ازلیه و کمالات ذاتیه حضرت حق است و علاقه که درمیان صفات و ذات است ممتنع التصور است پس لابد که عنایت حضرت حق بسوی حفظ این طالب باکمل وجوه مبذول خواهد شد خواه بطریق اول خواه بطریق ثانی یعنی حفظ آن طالب یا باین طریق خواهد شد که از جانب همان حقیقت قرآنی که نور مقدس است درمیان طالب و امور منکره بوجه من الوجوه در منام یا در یقظه حیلولتی واقع خواهد شد. یا باین طریق که حق جل و علا بذات پاک خود بواسطه ملائکه عظام یا ارواح مقدسه بسبب برکت توسل بقرآن محافظت طالب خواهد نمود + افاده ۲۳ + چون طالب را ثبوت رسوخ قدم در مقام توبه بدست آورد او را لازم است که قدم همت در مقام ذکر ایمانی و مراقبه صمدیت راسخ کند اما ذکر ایمانی پس طریقش آنست که اولا تحقیق معانی لغویه قرآن و اذکار منقوله و ادعیه ماثوره نماید اگر خود عالم الفنون عربیه است فبها والا این امر را از محققان این فنون که ذوی الاعتبار و اولی الایدی والابصار باشند استفسار کند و در تحصیل معانی لغویه بحر لغت عرب را اول التفات نورزد و بموشکافی متعمقین فنون ادب خود را برای فضیلت تمامی محققین عربیه قرار داده بر جم غفیر از اهل اسلام راه مقصود در زند معتبر نشود که آن بدعت محض و اضاعت عمر در لهو و لعب است + بیت +

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو میروی بترکستان است +

بعد از آن خلاصه این معنی و تفاصیل این مضامین بر وجهیکه در باب اول مذکور شد ملاحظه نماید و آن را در ته دل مستحکم سازد و همراه این ملاحظه تلاوت قرآن با اذکار و ادعیه ماثوره بزبان مابین الجهر والاخفا در اکثر احیان شروع کند اما جهر مفرط و اخفای مفرط پس بعضی اوقات مفید میباشد و اعتنا دران چندان منفعت نمی بخشد و حد جهر مفرط مثل اذان و تلبیه باید فهمید و حد اخفای مفرط از گوش تصور باید کرد و حد وسط از کلامیکه فیما بین الناس در محافل اهل ادب و مجالس اهل تمیز واقع میشود قیاس باید کرد و باید دانست که مقصود از ذکر ایمانی فقط کثرت ذکر یا مجاهده نفس یا ضبط اوقات نیست بلکه مقصود از ان حدوث همان حالت است که در باب اول مذکور شد پس مادامیکه آن حالت متحقق باشد آن ذکر را ذکر ایمانی باید فهمید اما بدون تحقق آن حالت پس آن ذکر را از جمله ریاضات نفسانیه باید شمرد و بالجمله در ذکر ایمانی چندان اکثار نباید

گردد که طبیعت در ذکر ملال آرد و به حصول کسالت انجامد بلکه تدریجاً نفس را بآن معتاد باید کرد و اما مراقبهٔ صمدیت
پس باید دانست که اساس مبادی این مراقبه چنانکه در باب اول و ثالث مذکور شد ملاحظهٔ انعامات حق و عجائب
قدرت آن قادر مطلق است لیکن هیجان سرور و ابتهاج و ورود قصور و ابتهاج و انکشاف عظمت حضرت حق
و اذعان حکمت آن حکیم مطلق که مقصود مراقبهٔ صمدیت است در مبادی احوال بسبب ملاحظهٔ نعم مشترکه و تاثیرات
عادیه حادث نمیشود مثلاً انزال غیث و انبات زرع هرچند از نعم جلیله است لیکن از بسکه درین نعمت همه افراد انسانی
اشتراک دارند از ملاحظهٔ این شخصی عامی را حالت مرقوم الصدر حادث نمیتواند شد و همچنین خلق سموات و ارض
و ایجاد اجرام نیره علویات اگرچه از اعظم آیات قدرت ظاهره و آثار حکمت باهره و علامات عظمت قاهره است
لیکن چون این امور مذکور پیش روی انسان را اکثر احیان نمی‌آید ازین سبب ملاحظهٔ این امور ذهن را به کمالات حضرت
حق انتقال متحقق نمیگردد لهذا بر طالب لازم است که نعم خاصه که بر وی این یا بر امثال این فائز شده و عجائب قدرت
که خلاف عادت ظهور نموده و امثال این امور ملاحظه نماید و قصصی که مشتمل بر امثال این مضامین باشد مرة بعد اخری
بگوش هوش خود بشنود و آنرا بار بار در روی بصیرت خود حاضر سازد و ساعة فساعة خود را در بحر عظمت آن
عظیم بالاستحقاق و در بادیهٔ انعامات آن منعم علی الاطلاق متحیر سازد تا ثمرهٔ مراقبهٔ صمدیت بدست آید و
چون مراقبهٔ صمدیت بروجهیکه در باب اول و ثالث مذکور شد ذهن نشین او گردد آنرا ممزوج بذکر ایمانی سازد
اگر ممکن باشد و در اثنای ذکر ایمانی مراقبهٔ صمدیت کنند و الا بعضی اوقات در ذکر و بعضی اوقات در فکر صرف
نماید و در مبادی حال فکر را از ذکر اسم داند و از ذکر ایمانی مراقبهٔ صمدیت را مؤیدات هست که بسبب آن
مؤیدات ذکر و فکر رونق میباید و آثار او بقوت و سرعت ظهور می‌نماید و از اعظم آن مؤیدات و اقوای او
خدمت خلق الله است خصوصاً خدمت یتامی و مساکین و مفالیس و انجاح حاجات ذوالحاجات و خبرگیری
مرضی بالجمله سعی کردن در حق کسیکه از تحصیل حوائج خود فرو مانده دروازهای حصول مطالبش بروی او مسدود
گردیده و بالجمله چون مداومت بر ذکر و فکر خواهد کرد البته مفتاح خزائن سعادت دارین که حب ایمانی است
بادو مسلم خواهد شد و حدوث همین حب علامت استکمال ذکر و فکر است یعنی بسبب حدوث همین حب معلوم میشود
که ذکر و فکر بکمال خود رسید ** افاده ** بعد ازان چون حب ایمانی بکمال خود میرسد لابد که طائر بلند پرواز همت

طالب این اشتهار اعلام این راه و اظهر علامات این طریق که فنای ارادات است خواهد رسید چنانچه در باب
اول مذکور شد و حصول همین کمال علامت استکمال حب ایمانی است باید دانست که تخلیه نفس از اراده در راه
نبوت بمنزله شغل نفی است در راه ولایت که این هر دو شغل اصل الاصول این هر دو طریق است بیانش آنکه
کمال سلوک راه نبوت عبارت از شدت انقیاد و استحکام علاقه عبودیت است و پر ظاهر است که خود را مثل
سنگ و چوب در دست مولای خود قرار دادن و لوح نفس خود را از نقوش ارادت و عزائم پاک کردن قصاری
مراتب انقیاد و اقوای مراتب استحکام علاقه عبودیت است آری در بعضی احیان بعضی بندگان انقیاد
شعار بسبب مداخلت عقل و تدبیر خود وجاهتی حاصل میکنند لیکن این حصول وجاهت بر همین تقدیر متصور است که
عبد عاقل تر از مولای خود باشد پس آن مولی به بعضی اشیا امر میفرماید و این عبد نصیحت شعار بذکای فطرت
خود میداند که در امتثال آن امر کارخانه از کارخانجات مولای او برباد خواهد شد پس اگر این عبد در نوبت
هم بر امتثال امر اکتفا نماید و عقل و فهم خود را مداخلت ندهد البته راه ملامت و عتاب بر خود مسدود ساخته
باشد و اگر بحکم عقل و فهم خود در ان فی الجمله مداخلتی نماید و بسبب این مداخلت هیچ معاملتی از معاملات وی
برهم نشود پس اگرچه شرعا محل عتاب و ملامت خواهد شد لیکن بنابر سعی در اصلاح معاملات مولای خود خواهد که اعلی
نصیحت و خیرخواهی است وجاهتی در حضور مولای خود خواهد یافت و وقتیکه این معامله عبودیت درمیان
بنده نادان و جاهل و درمیان مولای حکیم علی الاطلاق و عالم السر والخفیات باشد پس آنجا جز راه انقیاد و امتثال
پیمودن خود را در مظنه هلاک و عصیان انداختن است و درینجا نکته ایست که دانستن آن در ینمقام بر ضرورت
و آن اقسام تخلی ارادت است پس باید دانست که تخلی ارادت بر سه قسم است قسم اول و آن مقصود سالکین
راه ولایت میباشد عبارت از ابطال خواهش و ارادتست بیانش آنکه انسان را بسبب کمال رسوخ در مقام فنا
رغبت و خواهش همه اشیای باطل میشود و بسبب انکشاف توحید افعالی بیخ عزم و اراده منقطع میگردد پس ایشان خود را
مثل چوب یا سنگ در دست تقدیر میدانند و مثل جماد از خود رفته میباشند پس گویا که خود را فراموش کرده اند
قسم ثانی و آن نصیب سالکین مبادی راه نبوت است و آن عبارت از تابع کردن ارادت خود است مراراده
حق جل و علا را بیانش آنکه ایشان از اقتضا و رغبت و خواهش و شهوت خالی نمیگردند و عزم و ارادت ایشان

بالکل باطل نمیشود بلکه رغبت بسوی امور مرغوبه و نفرت از پیش آمدن امور مکروه از دل ایشان محو نشده لیکن
بنابر طلب رضای مولای خود آن اقتضا در رغبت و کراهت و نفرت را بدون اذن مولای خود جاری نمی‌سازند
و ارادت خود را موافق اقتضای طبیعت خود هرگز استعمال نمی‌نمایند و اینهمه محض برای طلب رضای مولای
خود بر خود می‌پسندند قسم ثالث و آن حظ آن کسان است که بمناصب عالیه راه نبوت فائز شده اند و آن
عبارت از معطل ساختن ارادت خود است برای انتظار ورود امر از جانب مولای خود بیانش آنکه چون
بر ارباب مناصب عالیه این راه رحمت ربانیه و حکمت یزدانیه منکشف میشود یعنی از ته دل خود شناخته اند
که آنچه انسب و اولی است همونرا حکمت الهیه تقاضا میکند و هیچ انسب و اولی را آن حکمت فرو نمیگذارد و در مثل
ما بندگان منقاد را رحمت الهیه هرگز مهمل و معطل نخواهد ساخت بلکه آنچه انسب و اولی در حق ما بندگان است در
همان امر ما را استعمال خواهد کرد و بهمان چیز ما را مامور خواهد ساخت لهذا عقول و ارادات خود را در کارخانجات
الهیه دخل دادن محض لغو و لاطائل است پس کسیکه در زمره بندگان منقاد مثل این مولای حکیم و رحیم و علیم منسلک باشد
کار او همین است که عقل و ارادت خود را در کارخانه او دخل ندهد بلکه نظر خود را برابر چهره مولای خود دوخته منتظر
امر او باشد و هیچ خدمت معینه از خدمات مولای خود را از جانب خود بر خود لازم نشمارد و شعار خود نسازد
بلکه مثل خدمتگار دوام حضوری و ملازمت را شعار خود ساخته و از اوضاع و اطوار مولای خود مرضی او
شناخته دائما در روی نظر او خود را حاضر دارد و همیشه منتظر ورود امر او بوده باشد تا هر امریکه از جانب مولای
او صادر شود خود را در همان امر بکمال چستی و چالاکی در کار دهد **افاده** بهم چون فنای اراده بکمال خود
میرسد و علامت کمال او دخول طالب است در زمره محدثین و شهداء مراقبه عظمت پیش گیرد بیانش آنکه چنانکه
سالکین راه ولایت اول در تحصیل ملکه یادداشت میکوشند یعنی دوام توجه بجانب حضرت حق و بعد از آنکه
ملکه یادداشت در صلب نفس ایشان سے نشیند آنرا ببعضی صفات ممزوج میسازند مثل احاطه بر جمیع
کائنات یا ظهور در مظاهر متعدده یا صمدیت بر کثرت کونیه از آن ذات منبع البرکات یا قرب و معیت وجودیه
با این طالب همچنین طالب این راه نبوت را باید که بعد از حصول ملکه یادداشت صفت سلطنت و حکومت را
مضموم نماید و مضمون **لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ**

وَالنَّهَارِ وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْاَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ را ملاحظه
کند و معیت و قرب علمی او پیش نظر خود دارد و انبساط لبساط سلطنت و حکومت او را بر آسمان و زمین و برو
بحر و عمران و خراب و بسیط و مرکب درون و بیرون خود برابر انگارد پس هر حرکتی و سکونی که از وی یا از غیر او صادر
شود بمجرد دیدن آن حرکت و سکون از ته دل وی این مضمون سر بر زند که این را حق تبارک و تعالی میداند و می
بیند و خود را در خلوات و جلوات بلکه سائر حالات تنها نداند بلکه حال او مثل حال کسی باشد که همراه او علی الدوام
شخصی می ماند که آن شخص را نسبت آنکس هم علاقه ابوت و هم علاقه تربیت و هم علاقه ولایت و هم علاقه سلطنت
و هم علاقه آقائی و هم علاقه استادی و هم علاقه پیری و هم علاقه محبت و هم علاقه محبوبیت بهم رسیده باشد و
محض بر قرب وجودی اکتفا نماید یعنی محض معتقد دانستن که آن شخص همراه من موجود است درین راه کفایت
نمیکند بلکه این هم باید دانست که آن شخص مرا می بیند و می شنود و اطاعت مطیع و اخلاص مخلص را قبول میفرماید و تحسین
و آفرین بران میکند و ثواب جزیل در عقبی و قرب و وجاهت در دنیا بران عطا میفرماید و او را از زمره خاصان
خود می شمرد و عصیان عاصی را رد میکند و بران لعنت و نفرین منفر لسید و عقاب شدید در عقبی و بعد و ذلت
در دنیا نصیبه او میشود و او را در زمره کافرین نعمت می شمارد و عفو معاصی عظیمه بطاعات یسیره که ممزوج بکمال اخلاص
و شدت انقیاد باشد میکند و حبط طاعات جلیله بادنی معصیتیکه ممزوج بخبث نفس و مشاقت حق باشد مینماید
باالجمله نکته گیری و نکته نوازی شان وست ندانی که مقصود ازین کلام آنست که طالب راه نبوت را لازم است که
این مضمون را تفصیلا در ذهن خود تصور کند حاشا و کلا که از تصورات عقلیه چکاری برآید بلکه مقصود آنست که
حال آن طالب در تمامی احوال مثل حال کسی باشد که همراه شخصیکه موصوف باینصفات مرقوم الصدر است ملازم
باشد و همچنین مقصود از ملاحظه انبساط لبساط سلطنت حضرت حق بر سائر کائنات همین قدر نیست که این را در
ذهن خود تصور کرده فقط اذعان عقلی نماید بلکه مقصود آنست که چنانکه شعاع آفتاب در هر ذره از ذرات ریگستان
و هر موجی از امواج بحر زخار میدرخشد و ناظر را مثل دریای نور که متلاطم الامواج است متخیل میگردد همچنین تدبیر
واحد فیض رحمانی که بر جمیع کائنات مبسوط است از هر ذره از ذرات جهان جلوه گر شود و تاثیری واحد در علویات
و سفلیات مجموعا و فرادی نمایان گردد مثلا بر هر قطعه از زمین و زیر هر قطعه آسمان که می ایستد حال و مثال

حال کسے باشد کہ شخصی دست او را گرفته محاذی دریای زخار در جوأه نخته کند پس اگر آنکس دریای را می بیند آنرا قابل تحمل ثقل خود نمے پندارد و اگر هوا را می بیند همچنین میداند و اگر آسمانرا می بیند رسیدن خود بآن متعذر می شمارد پس بسبب ثبات خود غیر از ان شخصی چیزی دیگر در ذهن او نمی آید پس از صمیم قلب خود میداند که مادامیکه آن شخص دست مرا گرفته است مضرت هیچ چیزی از امواج بحر زخار و گردبادهای ریاح بمن نمیتواند رسید و اگر آن شخص دست من گذاشت پس تمامی عالم مهالک من است چه بر هر موجی از دریا که خواهم افتاد البته غریق خواهم شد درین امر هیچ موجی را از امواج امتیاز نیست و این ملاحظه در ذهن او چندان مستحکم می نشیند که اگر شیر ژیان یا پیل دمان بران حمله آرد یا عدو آن شمشیر برهنه بر حلقوم او نهد در اثنای این حالت آن طالب از صمیم قلب خود میداند که مادامیکه حضرت حق دست محافظت از من بر نداشته است هیچ مضرتی بمن از ین امور اگرچه در بادی امر قطعی الوصول باشد نخواهد رسید و وقتیکه آن حافظ مطلق دست محافظت از سر من برداشت هر مور چه پامال و مگس بد حال که متعرض کار من شود در اهلاک من کفایت میکند و لهذا پیشوایان این طریق که بخلاصه این مراقبه فائز شده اند مثل انبیای کرام و وارثان ایشان با سلاطین جبابره با وجود قلت اعوان و انصار مقابله بی پرده نموده اند چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام و فرعون مشهور و معروف است بدانکه مقصود ازین کلام آنست که بر آن طالب خوفی یا اطمینانی بسبب قرب اسباب امور مهلکه و بعد آن اصلا طاری نمیشود چه این امر انسلاخ از لوازم بشریت است و انسلاخ از لوازم بشریت در دار دنیا لاسیما در حق طالبین راه نبوت که خلاصه اش تکمیل قطرات انسانیه است مقصود نیست بلکه مقصود آنست که خوفی و اطمینانی که از ته دل سر بر میزند و عقل و هوش او را پراگنده سازد بران طالب بسبب قرب اسباب مهلکه و بعد آن طاری نمیشود بخلاف خوف و اطمینان طبیعی و ایضاح این امر غامض یعنی تمیز در میان خوف قلبی و خوف طبیعی بدون تمثیلی حاصل نمیتواند شد پس میگوئیم که چنانکه شخصی یک چوبی را بدست خود بگیرد و آن چوب را متوجه بسوی چشم پسر خود کند و بگوید که در چشم تو هرگز نخواهم زد و مرا مقصود محض امتحان تست پس لابد مادامیکه آن چوب بعید از چشم اوست هیچ تغیری در حال آن پسر راه نمی یابد و چون آن چوب قریب چشم میگردد دیگرگونه تغیر در حال او دست میدهد و لهذا چشمان او باضطرار بند میگردد حالانکه در صمیم قلب او در میان قرب و بعد آن چوب هیچ فرق نیست چه قطعا میداند که

حضرت این چوب من بخواہد رسید خواہ قریب باشد خواہ بعید ولہذا اضطراب و تشویش دل او را فرا نمیگیرد و خوف کور شدن در ذہن او خطور نمیکند پس ہمچنین امیطالب صادق ہمہ کائنات را مثل چوب سنگ در دست حضرت حق میداند و ہمہ موجودات مقہور عظمت و مشیت اوست اگرچہ خوف و اطمینان طبعی بسبب قرب و بعد اسباب امور ضارہ و نافعہ بر وطاری شود اما قصہ حضرت زکریا علیہ السلام در قرآن مجید شنیدہ کہ حضرت ایشان باوجود کبر سن خود و عقم اہلیہ خود از جناب وہاب العطایات پسری سعادتمند طلب کردند و در اثنای طلب بجناب او ہیچ گونہ استبعاد حصول ولد باوجود موانع عارض نشدہ و الا صدور دعا نیاز صمیم قلب بر میز نداز انجناب متصور نمی شد و چون حصول ولد از غیب مبشر شدند کلمہ از استبعاد حصول ولد از زبان ہدایت نشان ایشان سر بر زد کہ اَنّٰی یَکُوْنُ لِیْ غُلٰمٌ وَّکَانَتِ امْرَاَتِیْ عَاقِرًا وَّقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا ۔ افادہ ۵ چون مراقبہ عظمت بکمال خود رسد و علامت کمالش آنست کہ روح توکل کہ در باب دل مذکور شد بدستش آید و بعض ارباب کمال درین مقام در زمرہ اہل خدمات نیز داخل میشوند مراقبۂ الوہیت پیش گیرد و تصویرش آنکہ حق تبارک و تعالی را شیون بیشمار است منجملہ آن شان حلم است کہ باوجود شدت مخالفت مخالفین تعجیل در مواخذہ ایشان نمی فرماید و منجملہ آن شان عفوست کہ ہرچند عصات بانحش قبائح و اکبر معاصی مرتکب شدہ باشند اما چون جبین نیاز بر عتبہ او سایند و باخلاص دل توبہ بجا آرند البتہ آن رحیم مطلق از جرائم ایشان درگذشتہ در کنف رحمت خود آن تائب اکمال عنایت و مہربانی پرورش نماید و آن جریمہ قبیحہ را نسیا منسیا میسازد و تعذیب او بتنعیم مبدل می نماید و منجملہ آن شان عموم فیض است مثل انزال غیث و انبات زرع و امثال آن کہ کامل و ناقص و مطیع و عاصی و محب و معاند و مکلف و غیر مکلف در ان اشتراک میدارند و دریای رحمت او ہمہ را فرا گرفتہ کہ وَرَحْمَتِیْ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ حرفیست از بیان آن و منجملہ آن شان وسعت است کہ در نفس کاملہ انسانیہ وسعت حوصلہ نمونہ ایست از ان بیانش آنکہ چنانکہ بعضی نفوس کاملہ بشریہ در مرتبہ قصوی از مراتب وسعت صدر واقع میشوند کہ از ہجوم امور شتتہ و معاملات مختلفہ و کار خانجات متعددہ دل تنگ و پراگندہ خاطر نمیشوند بلکہ بہر ہر امر توجہی مبذول میسازند و ہر یک معاملہ را بخوبی سر انجام میدہند و ہر یک کارخانہ را بحد یکہ شایان اوست میدارند نہ بحدی افراط میکنند

کرد و در یک کارخانه به همگی همت خود غریق شده کارخانه دیگر را برباد دهند یا اهل آن کارخانه را چندان قوت
تسلط دهند که اهل کارخانجات دیگر مثل رعایا در دست ایشان مقهور شده خود ایشانرا فراموش کنند و نه چندان
تفریط می ورزند که آن کارخانه بی رونق شود و اهل آن چادر مذلت پوشیده در زاویه خمول و تعطل نشینند
و همچنین در امر ملاقات مع الناس وسعت عظیمه میدارند که با هر یکی از اشخاص مختلف الاستعدادات والامزجه
و متغایر الحاجات والاغراض بوضعی پیش می آیند که شایان او است و معاملتی بر روی کار می آرند که پیمانه
استعداد آن شخص پر شود و در ذهن چنان نشیند که اختصاصی که مرا با ایشان بهم رسیده کسی را از دیگران اگرچه
اعلی و ارفع باعتبار خدمت و مرتبت از من باشد حاصل نشده باشد بالجمله مغز اینکلام را دریافت کرده
معنی وسعت حوصله را خوب تصور باید کرد بعد ازان باید فهمید که قدریکه فرق در مابین کارخانه خدامی کارخانه
این نفوس کامله است همون قدر فرق در مابین وسعت الهیه و وسعت حوصله این اکابر است و هر کسیکه معنی وسعت الهیه را
خوب فهمیده باشد هر قدریکه بر کارخانجات رنگارنگ و معاملات گوناگون مطلع خواهد شد همونقدر انبساط وسعت الهیه
ذهن او قرار خواهد یافت و منجمله اش شان عدم اعتنا بعداوت اعدا است چه اعدای حضرت حق و کافران نعمت آن
جواد مطلق در مشاقت آن منعم حقیقی و مضادت و امر آن مالک تحقیقی و مقابله شرایع و تحقیر انبیا چه سعی های بلیغه
بکار می برند و آن جواد مطلق دروازه جود خود را بر روی آن اشقیا مسدود نمی سازد و از کنف ولایت و کفالت
خود اخراج نمی نماید بلکه اگر بطریق تادیب از یک طریق بر ایشان مواخذه می نماید البته بهزاران طریق بر ایشان
نعم متتالیه فاضت می فرماید بالجمله مواخذه او در دار دنیا در اکثر احیان بمثابه تادیب پدر شفیق پسر عاق خود
راست که اگرچه آن پدر شفیق بمقتضای حکومت و حکمت خود گوشمالی پسر عاق خود را پیش میگیرد اما در عین آن
سرزنش و تادیب خیرخواهی و لطف پدری مستور است و بالکل او را برباد نمی دهد اگرچه نفس این تادیب هم از
قسم لطف و تربیت است لیکن مقصود درینمقام آنست که این تادیب را بوجهی نمیکند که آن پسر عاق محض برباد شود
بلکه در هر مواخذه و هر سرزنش راه خلاص هم مراعات میکند که اگر آن کافر النعمت راه خلاصی خود ازان
مواخذه تفحص نماید و از کفران نعمت خود نادم شده باز آید البته راه نجات ازان مهلکه بر روی او گشوده گردد و اصل
این همه شیون علو ذاتی است که پرتوه ازان بر نفوس کامله می افتد و بعلو همت مسمی میگردد و هر کسیکه در علو ذاتی

در مرتبهٔ تصوری واقع شده باشد این امور خسیسه دنیا را چندان لیاقت نمیباید که بسبب هجوم این امور تشویش در دل آید و راه یابد یا تزلزلی در معاملات او دست دهد و لهذا بسبب شتم ارذال در دل سلاطین عالی همت غضبی و داعیهٔ انتقامی حادث نمیشود چه آن کبرا این ارذال را مثل غبار خس و خاشاک میشناسند و قابل انتقام نمیدانند بالجمله این علو ذاتی الهی را باعتبار انشراح آن شیون مرقوم الصدر و باعتبار ظهور آثار آن شیون بمقتضای قانون حکمت در عالم امکانی بالوهیت مسمی میسازیم پس الوهیت را مثل درخت تصور باید کرد و علو ذاتی را بمثابهٔ تخم آن درخت قرار باید داد و شیون مذکوره را بمنزلهٔ شاخ و برگ و ظهور آثار آن را در عالم امکانی بمنزلهٔ ثمره پس طالب را بعد ثبوت ظهور آثار مراقبهٔ عظمت لازم است که مراقبهٔ الوهیت پیش گیرد و مقصود از مراقبهٔ الوهیت محض تصور معنی الوهیت نیست بلکه مقصود آنست که این کمال را تصور کرده طالب انعکاس آن در مرآت نفس خود باشد که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰه اشارتی است باین هرگاه که معامله از معاملات مذکوره او را پیش آید مثلاً ریاست قومی باو مسلم شود یا حملات متشتته بر و هجوم نماید یا کسی از مخالفان بالو راه مخالفت پیماید همین معنی الوهیت را یاد کرده بمقتضای آن شان الهی محض تشبهاً بالله معامله نماید بالجمله باید که حال او مثال حال شخصی باشد که وضع محبوب و در نشست و برخاست و زی و لباس و معامله مع الناس خیال و عقل در او اعمال کرده و در تمام بدن او سرایت نموده است مثلاً وقتیکه تکلم بکلام میکند یا مشی بر اقدام می نماید همان لهجه گفتار و وضع رفتار آن محبوب از او جلوه گر میشود همچنین اخلاق الهیه در صلب نفس صاحب این مراقبه سر بر میزند و در تمام قوای او سرایت می نماید

فائده :: باید دانست که آثار مراقبات بسه طریق ظهور میکند اول آنکه چیزیکه طالب حق مراقبهٔ آن میکند لوازم همان چیز در نفس او پدید می آید چنانکه شخصی کریم النفس غذای لطیف میخورد و مفلس گرسنه دیده سوال بر آن غذا دوخته باشد پس البته آن کریم النفس لقمه از آن غذا بآن مفلس هم میدهد همچنین چون طالب حق دیدهٔ بصیرت خود را ممزوج بفرط طلب و کمال خواهش بر شانی از شیون الهیه مثل عظمت یا الوهیت یا بر معاملتی از معاملات ربانیه که در میان آن کریم مطلق و بندگان خاص و گذشته مثل خلت و محبوبیت میدوزد البته چیزی از لوازم آن شیون و آثار آن معامله بقدر استعداد طالب در مرآت نفس او که صفا از زنگ نامرضیات حق باشد منعکس میگردد

مثلاً اگر مراقبہ عظمت کردہ است اورا وجاہتی در ملاء اعلی بہم میرسد وقہری وحکومتی بر بعضی کائنات حاصل میشود واگر مراقبہ الوہیت کردہ اورا وسعت حوصلہ ومقابلہ سیئہ بحسنہ وملکہ عفو وحلم بدست می آید واگر مراقبہ خلت کردہ بر وبعضی معاملات خلت مثل مکالمہ ومسامرہ ہویدا میگردد وطریق ثانی نزول قبول آن طالب است در ملاء اعلی وملاء اسافل وارواح مقدسہ وقلوب صلحای بنی آدم واین مر در باب اول در اثنای ذکر ثمرات حب ایمانی بہ تفصیل تمام مرقوم شد وطریق ثالث نوافل عطایاست مثابہ آنکہ مفلسی دیدہ خود را بر اطعمہ لذیذہ وفواکہ بامزہ والبسہ فاخرہ دوختہ ومتوقع حصول قدری از ہمون امور مذکورہ گردیدہ پس مالک آن اشیای مذکورہ قدری ازان اشیا ہم باو عطا کرد وچیزی دیگر کہ مناسب این مفلس بود گو کہ از جنس آن اشیای مذکورہ نباشد باو ارزانی فرمود مثلاً آن مفلس دیدہ طمع خود را بر غذای دوختہ متوقع حصول قدری از ان شدہ بود مالک آن طعام لقمہ ازان غذا ہم باو عطا کرد وچیزی از نقد ہم باو بخشید تا حوایج ضروریہ خود را بآن نقد انجاح نماید ودر بعضی حیان چنین اتفاق می افتد کہ آن مفلس لیاقت آن شی کہ دیدہ طمع خود را بران دوختہ بود نمیدارد مثلاً مریض است وطمع حصول فواکہ لذیذہ میدارد لہذا مالک آن فواکہ آن مفلس را باعطای چیزی کہ از جنس فواکہ نباشد مثلاً کلاہی یا قبائی تسلیہ خواہد کرد واین عطایای غیر متوقعہ التحصول را نوافل عطایا می نامند ہمچنین چون طالب حق مراقبہ شانی از شیون حق یا معاملتی از معاملات او می نماید البتہ بنوافل عطایا فائز میگردد مع حصول ثمرات آن مراقبہ یا بدون حصول آن واین نوافل عطایا منضبط در قاعدہ یا منطبق بر قانونیکہ عقول بشریہ آنرا ادراک کند نمیتواند شد چہ تعیین عطیہ نافلہ بر مناسبت آن با آثار آن مراقبہ نیست بلکہ بر مناسبت استعداد آن طالب است مثلاً شخصی زید و فطرت ذکی العقل مجبول شدہ و دراوان طلب راہ نبوت مراقبہ عظمت را مزاولت نمودہ پس آثار آن مرتب شد یا نشد با ما شدت ذکائی ذہن وقوت فطانت در علوم مرضیہ حق بدست او خواہد آمد ہمچنین اگر بر طہارت فطرت مجبول است توفیق عبادات وملکہ تقوی و لہ حاصل خواہد شد اگرچہ این امور مذکورہ با آثار مراقبہ عظمت اصلاً مناسبت نمیدارد بہمین سبب اکثر طالبان راہ حق باشغال واعمال این طریق مزاولت می نمایند وچونکہ آثار آن را کما حقہ در خود نمی یابند صدای حرمان و کلمات یاس وناامیدی از ایشان صادر میشود حالانکہ نمی فہمند کہ شاید کہ از برکت ہمین اشغال واعمال

امری دیگر از امور معهود عند الله گو که از جنس آثار آن اشغال و اعمال نباشد بدست آورده باشند
از جهت عدم مناسبت در میان آن اشغال و اعمال و در میان این امور عقل ایشان بحقیقت کار نرسیده
باشد و همچنین بعضی از طلبهٔ این راه که قصص یا ضیاء اهل کمال می‌شنوند که فلان کس بسبب فلان شغل و عمل
فلان کمال حاصل شده بود و باز خود هم همان شغل و اعمال بجا می‌آرند و اثری از آن کمال در خود نمی‌یابند
در بادیهٔ تعجب سرگردان می‌شوند گاهی اقدام بر تکذیب آن قصص می‌نمایند و گاهی در قصور شروط و ارکان
عمل شک می‌آیند که شاید این عمل غیر آن عمل باشد که از آن کبرا صادر شده بود حالانکه نمی‌فهمند که این
کمال از جنس نوافل عطایا بوده است نه از قبیل آثار آن عمل والله اعلم بالصواب وهو الهادی الی طریق
الرشاد ✤ **افاده** ۲۱ ✤ چون مراقبهٔ الوهیت بکمال خود رسید و آثار آن بیش از بیش ظهور فرمود و مقام
کمال و تکمیل یا و مسلم شد و مرتبهٔ خلافت عن الله بتصیبه گردید بعد از آن بعضی اهلین امتقامی روی می‌نماید که
خلعت تحریر و تقریر بر قد تصویر او کوتاه و نارسا است و انتقام مقام انکشاف وجه الله است که وَاصْبِرْ
نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ رمزیست
بسوی این معنی غامض هرچند ایضاح این مرام به تقریر کلام متصور نیست ✤ ع ✤ لذت می نشناسی
بخدا تا نچشی ✤ لیکن تخییل آن هرچند که ناقص باشد موقوف بر تمهید مقدمه ایست بیانش آنکه ادراک هر امر
از امور محسوسه و مغیبه بوساطت مثل آن می‌تواند شد مثلاً احساس انوار مشاهده به نور بصر می‌شود و همچنین ادراک
سائر عوارض جسمانیهٔ محسوسه بآلات جسمانیهٔ ظاهره که مسمی بحواس است حاصل می‌شود و همچنین ادراک عالم
مثال بقوت خیال که تمثال آن عالم در قالب انسان است بدست می‌آید و ادراک امور که بین التجرد و التعلق
است بقوت واهمه که بین العقل والحواس است بدست می‌آید و همچنین ادراک کلیات عقلیه و جزئیات مجرده
بقوت عاقله که مماثل این امور در تجرد و بساطت است متحقق می‌شود و برهمین قیاس سایر لطائف انسانیه مثل
ادراک تجلی اعظم و حقائق ملأ اعلی بلطیفه سر و ادراک وجود منبسط بلطیفه خفی که لب لباب حقیقت جامعهٔ انسانیه
است که او را قلب می‌نامند پس از همین جا انتقال باید کرد که دریافت ذات بی کیف بیچون بی چگون و بی شبهه
و بی نمون متعالی از تمامی تجلیات حتی که از تجلی اعظم که اصل همه تجلیات است و معرا از همه تنزلات حتی که از

وجود منبسط که اشمل تنزلات است و منزه از مماثلت بجمیع موجودات در هیچ صفتی از صفات یعنی در بدایت
امر تبه ذات که او را مجهول المطلق و ممتنع التصور قرار داده اند بجز نور قدسی الهی ممکن نخواهد شد چنانچه
در حدیث شریف اِنَّ اللهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَ
مِنْ ذٰلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ اشاره بهمین قطره است پس این نور قدسی در عقول سعدا در بدو فطرت
ودیعت نهاده اند پس این قطره نور حق بمثابه نور بصر است که در مجمع النور مکنون است و چنانچه سبب ابصار
فی الحقیقت همان نور است و تمامی پرده های چشم بلکه خود جرم چشم قوالب آن و تمامی انوار ظاهره مثل نور چراغ و
شمع و نور آفتاب و ماهتاب از مؤیدات آن چه اگر آن نور بصری را در مجمع النور ودیعت نمی نهادند هر آئینه آن
شخص در زمره کوران معدود میشد و کوران از جرم چشم و از انوار ظاهره هیچ منفعتی نبرند اگرچه عوام الناس
در بادی نظر چنان خیال میکنند که ما بوساطت چشم یا بسبب نور آفتاب و ماهتاب می بینیم اما اگر در حقیقت
کار تامل کنند البته در یابند که الابصار فی الحقیقة همون نور بصر است اما چون آن نور از راه چشم بر می آید نسبت ابصار
بچشم هم نسبت میتوان کرد و چون انوار ظاهره مؤید همون نور بصر است باین جهت این انوار را هم اسباب ابصار
میتوان گفت حالانکه خود را در ادراک این انوار بوساطت همان نور است چه جای ادراک امور دیگر همچنین آلة
ادراک ذات بحت و سبب توجه الی الله همان قطره نور قدسی است که در اوائل ظهور ارواح نصیبه اهل
سعادت گردیده و بعد از خلقت اشباح در لطیفه عقل مکنون شده و شعاع او در لطائف باطنه انسانی
بانواع رنگارنگ و الوان گوناگون ظهور فرموده مثل ظهور شعاع بسیط آفتاب در شیشه های مختلفة الالوان و
الاشکال و بانوار قاهره غیبیه مثل نزول کتب سماویه و وجود انبیای کرام و علمای ذوی الاحترام و اولیای
عظام انبساط و انشراح یافته آنکه تحقیق این انوار غیبیه سبب حدوث آن نور قدسی در نفس انسانی نمیشود بلکه آن نور
قدسی از ازل الآزال در نفوس مودع است و این انوار غیبیه اسباب انبساط و انشراح آن گردیده پس اگرچه
سالکان راه ولایت و طالبان راه نبوت در مبادی احوال چنان بخیال آرند که ادراک حق جل و علا بلطیفه
قلب یا بلطیفه سر یا بلطیفه خفی یا امثال آن ما را حاصل شده یا بسبب نزول کتب سماویه و وجود انبیا و ولی
ما را توجه الی الله دست داده اما اگر بحقیقت پی برند البته بدانند که سبب حقیقی توجه الی الله همان نور قدسی

بہت کہ در ازل الازال نصیبہ ایشان شدہ وتمامی لطائف باطنہ را رونق بخشیدہ وحقیقت کتب و انبیا بسبب ہمان نور در ذہن ایشان قرار گرفتہ لہذا کسیکہ در ازل الازال ازان نور محروم ماندہ مثل ابوجہل و ابولہب بے حق آدا این انوار قاہرہ عظیمہ و لطائف باطنہ انسانیہ یعنی منیر ساند مثل کور خلقی در عین روز روشن در مہوات ومہالک می افتد آری اینقدر ہست کہ شعاع ہمان نور قدسی در رنگ لطائف انسانیہ ظہور میفرماید و بحسب اختلاف لطائف تفاوت عظیم دران راہ مییابد و در ہر لطیفہ نوعی از توجہ الی اللہ و انکشاف تجلیاتی از تجلیات ربانیہ و آثاری از آثار معارف حضرت حق کہ مناسب آن لطیفہ است مے بخشد و در لطیفہ دیگر نوعی دیگر این امور مذکور بر رنگ کاری آرد و این لطیفہ نورانیہ را بحجر بہت ملقب می نمائیم پس حجر بہت را در جگر عقل مثل چراغی کہ در پردہ شیشہای مختلفۃ الالوان افروختہ باشند تصور باید کرد چون این مقدمہ ذہن نشین شد پس باید دانست کہ چنانکہ انوار اجرام علویہ کہ بوقت غیب بایں میشود اگرچہ ہمان نور آفتاب است کہ در اجرام صیقلیہ آن کواکب منعکس شدہ در الوان مختلفہ و البسہ گوناگون برآمدہ بر نظر ناظر جلوہ گر گردیدہ اما چون آفتاب از افق طلوع می نماید ہمہ انوار مختلفہ در نور بسیط آفتاب منطمس شود و چادری نورانی یک رنگ بر تمام بساط علویات و سفلیات کشیدہ میگردد و حقیقتش اینست کہ مراتب انعکاسیہ ہمان نور آفتاب در مرتبہ اصلیہ منطمس میشود و ہمگی فرع و اصل یک رنگ میگردد ہمچنین چون کار نفس کامل بحجر بہت بی پردہ می افتد و تمامی البسہ لطائف باطنہ خود را فرو میریزد یک شعاعی مقدس از حجر بہت سر میزند و تمامی لطائف را ہمرنگ خود میسازد و تمام باطن آن سالک از سر تا پا حجر بہت میگردد بمثابہ آن کہ در تمام بدن شخص نور بصری سرایت کند و تمامی بدن آن شخص نرگس صفت دیدہ وا گردد و این حال غیر آن حال است کہ سالکان راہ ولایت را در مبادی سلوک طاری میشود کہ قلب ایشان وسعت میگیرد و تمام بدن ایشان دران گم میشود پس ہمہ وجود ایشان قلب میشود چہ این حال در جنب انبساط حجر بہت حکم قطرہ بہ نسبت دریای اخضر ہم نمی دارد چہ غایت این حال آنست کہ تمام وجود سالک را ادراک تجلی قلبی گردد و مآل آن حال آنست کہ تمام باطن آن صاحب کمال واسطہ ادراک ذات بحت شود مثال بینہا قصہ کوتاہ شخصیکہ تمام وجودش قلب گردیدہ در جنب شخصیکہ تمام باطنش

تجربهت شده چه رتبه داشته باشد و چون شخصی کامل باین مقام میرسد اموریکه دیگران را باعث کدورت و
قبض میگردد در باطن این شخص اصلا اثر آن راه نمی یابد بمثابه آنکه شخصی مزاولت علوم دقیقه میکند و
همه کار و بار او تعلق بقوت عاقله میدارد اموریکه باعث کدورت حواس ظاهره میشود مثل حدوث پرده
روبروی چشم یا پنبه در سوراخ گوش هیچگونه در کار او خلل نخواهد انداخت نیست انچه از تصویر اینمقام از
درحیطه تحریر و نطاق تقریر گنجایش میتواند کرد اما کنه آنمقام فَوَرَآءَ الْوَرَآءِ ثُمَّ وَرَآءُ
الْوَرَآءِ ✤ فائده ✤ الواح خواطر طالبین راه نبوت بسبب استیلای حب یکانی و رسوخ فنای
اراده از نقوش امانی مصفا و معرا میگردد و بحدیکه طلب هیچ امری جز رضای حضرت حق و رغبت هیچ نعمتی
از نعم کونین در جذر قلب ایشان استقرار نمیگیرد و التفاتی بسوی ترفهات دنیا و عقبی از صمیم دل ایشان
سر نمیزند حتی که یکبار اسم مبارک الله که بر زبان او جاری شده اگر بمقابله آن آلای هر دو جهانی بخشند و
بسوی مبادلت این طاعت یسیره بنعمای کونین ترغیب نمایند هر آئینه در حق او بمثابه سب و شتم خواهد بود
القصه صاحب اینحال همه اعمال برای رضای حضرت ذی الجلال بجا می آرد و بس وَالَّذِيْنَ
يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ بیان شان اوست و چون ارباب این
طریق از مقام سکر محبت تجاوز می نمایند و بمدارج عالیه ترقی میفرمایند در مناصب رفیعه قائم میگردند
در دل ایشان رغبتی بسوی امور ملائمه طبیعت از مرغوبات کونین و طلب آنها و کراهتی از امور منافره
طبیعت از مکروهات دارین و فرار از آنها حادث میشود لیکن باین وجه که بمقابله طاعات خود استدعای
مرغوبی یا ازاله مکروهی نمایند حاشا و کلا چه این بزرگواران اعمال خود را از آن خود نمیدانند حتی که
بمقابله ان امیدوار جزائی باشند بلکه چنانکه شخصی از رعایای بادشاه عالیجاه در طلب رضای او مدتی
ها سرگردان مانده و در مناصب خدام سلطنت مثل سپهگری و جماعت داری و امثال آن انتقالات
و تحولات ورزیده و بآخر در مقام قبولیت و رضامندی سلطانی و کفالت و وکالت شاهی پایه بلند
یافته و بخلعه خاص ملقب گردیده پس اینحال ورا پایه طلب مرغوباتی که زیر حکومت مولای او موجود و
در مملکت او متحقق است حاصل شده و هر چیز نفیسی که در خزائن سلطانی است طلبش میتواند کرد نه باین وجه

از آنچیز را بدل علاقه چسپگی خود داند یا جزای ادای خدمات خود پندارد چه مثل این طلب در حق او عیبی است پس قبیح که خود را از مرتبه عالی فرو تر آورده در زمره اجیران معدود خواهد کرد بلکه باین وجه که مقتضای این علاقه همین است که جمیع حاجات خود را که از جمله آن طلب مرغوبات و تعوذ از مکروهات است استدعا از مولای خود نماید و بس پس همچنین وقتیکه ارباب این کمال با صطفا و اجتبا و مقبولیت و محبوبیت فائز میشوند و قدم راسخ در مقعد صدق نصیبه ایشان میگردد و بلحوق رفیق اعلی فائز میگردند و به بنده خاص و عبد با اختصاص ملقب میشوند البته میلانی بسوی امور مرغوبه دارین بنا بر دخول آن امور در خزائن مولای خود و عدم انجام آنها از طلب امری از امور اگر چه پس قبیح و بدیع باشد بسبب رسوخ قدم عزت در مقام قبولیت در دل ایشان حادث میشود نه بر وجهیکه آن امور را بنا بر جزای اعمال خود طلب نمایند بلکه بوجهیکه مقتضای علاقه عبودیت رونق گیرد لهذا طلب حظوظ نفسانیه در حق ایشان موجب زدیاد قرب میباشد نه موجب بعد؛ نظم + موسی اندر درخت آتش دید + سبز تر میشد آن درخت از نار + شهوت و حرص مرد صاحب دل + همچنین دان که این چنین انکار + القصه چون ارباب این کمال باین مقام و حال میرسند بسبب اختلاف استعدادات جبلیه سه فریق میکردند قومی بسبب کمال علو منصب خود و شدت رسوخ قدم عزت در مقام قبولیت مرغوبات و مکروهات کونین را و مصائب و مشکلات دارین را از امور خسیسه دنیه دانسته التفاتی بسوی طلب مرغوبات از آنها کرده و از الهٔ مصائب و استحلال مشکلات از صمیم قلب ایشان سر بر نمیزند نه بسبب هجوم سکر محبت و عدم تمیز در مابین مکروه و مرغوب بلکه بسبب کمال علو مناصب ایشان و دنو این امور مذکوره و الحق که پایه ایشان بس بلند است از آنکه با مثال این امور در قلوب ایشان التفاتی بهم رسد و سرور و ابتهاج بآن مناصب اعلی است از آنکه فرحتی دیگر طلب نماید اگر چه او را پایه عرض حاجات بهم رسیده است بحدیکه بنظر عنایات ربانی و کفالت یزدانی دعای او واجب الاجابت و تعوذ او واجب القبول گردیده و قومی دیگر در عرض حاجات و استحلال مشکلات و طلب مرغوبات و استرداد مکروهات و سعی در شفاعات بنا بر استحکام علاقه عبودیت و اظهار حاجت که شعار بندگی است و بنا بر رحمت بر اهل اضطراب و الحاجات چالاک و سرگرم میباشند و قومی دیگر هم مشرب فریق ثانی میباشند که در دل ایشان اقتضای طلب مرغوبات و استحلال

مشکلات و شفاعت ذوی الحاجات حادث میشود لیکن بسبب کمال تادب و غایت اعتماد بر کفالت حضرت
حق باوجود کمال اعتقاد احاطه علم ازلی باسرار اشیاء و بواطن امور بلسان حال اکتفا کرده زبان قال را در
اکثر احوال بعمل نمی آرند که حسبی سؤالی علمه بحالی بیان شان امثال این اعیان است و حق
جل و علا البته دعای حالی ایشان قبول میفرماید و حوائج قلبیه ایشان را انجاح می نماید باین وجه که مقتضای قلبی
ایشان را خود بخود بلا تقریب ردی کار می آرد و ایشان را بالکل سایر عظمای محافل قرب اطلاع میسازد که انجاح
این امر محض برای استرضای ایشان و تنفید اقتضای قلبی ایشان متحقق گردیده و این امر باعث مزید اعتبار
و مورث کمال افتخار ایشان میگردد و ایشان را وجاهتی بس رفیعه بسبب این معامله در امثال و اقران خود دست
مے آید * **فائده** * اگرچه تفضیل یک فرقه ازین فرق ثلثه بر فرقتین اخرین من جمیع الوجوه غلط محض
و خطا صریح است * ع هر گلی را رنگ و بوئی دیگر است * لیکن قوم ثالث را بنظر ازدیاد اعتبار و جاه
در ملاء اعلی بر قوم ثانی فضیلتی که هست بر هیچکی از اهل فطانت پوشیده نیست * همچنین قوم ثانی را بنظر ظهور
مقتضیات علاقه عبودیت و حصول مقام وساطت فیما بین رب و خلقه در وصول فیوض غیبیه بجمهور ناس
بسبب سعی ایشان در شفاعات بر قوم اول فضیلتی که هست بر هیچکی از عقلا پوشیده نیست والعلم عند الله
خاتمه * در بیان پاره از واردات و معاملات که حضرت ایشان را در اثنای سلوک هر دو طریق پیش
آمده اگرچه نفس این کمالات هدایت آیات که این کتاب مستطاب بران مشتمل شده بر حقیقت خود حجت قاطع
و برهان ساطع است لیکن ازبسکه در هیچ جزوی از زمان اکثر ناس قال را بر حال می شناسند نه حال را
بقال یعنی نزد ایشان علو و اعتبار کلام بسبب اعتقادی که در حق متکلم آن کلام تقلیداً بهم رسانیده اند
میباشد حالانکه اهل دانش را اعتقاد متکلم بسبب کلام بهم رسد لهذا این کتاب مستطاب را بپاره از کلام
که مبین ماخذ مضامین او باشد مذیل کردن ضرور افتاد تا ناظران این مضامین را بسبب اطلاع بر آنکه
حضرت ایشان این مضامین از کجا اخذ کرده و از که استفاده فرموده اند اطمینان حاصل شود پس باید دانست
که حضرت ایشان از بدو فطرت بر کمالات طریق نبوت اجمالاً مجبول بودند و آثار این طریق از وجدان حلاوت
مناجات لا سیما در نماز و تعظیم شرع شریف و وفور رغبت در اتباع سنت و کمال نفرت از تلوث بدعت و

میلان طبعی بسوی طاعات و کراهیت جبلیه از معاصی و سیئات در خرد سالی بر ایشان ظاهر و باهر بود
القصه آثار طهارت جبلیه در جبلت طبیعت ایشان پیدا و انوار سعادت ازلیه بر جبین مبارک ایشان هویدا
بود تا آنکه مفتاح کنوز سعادات که ابواب مغلقه هر دو طریق یعنی طریق نبوت و طریق ولایت باشد
آن کشاده گردد حضرت ایشان را بدست آمد و آن حصول ملازمت جناب هدایت مآب قدوه ارباب صدق
و صفا زبده اصحاب فنا و بقا سید العلما و سند الاولیا حجت الله علی العالمین وارث الانبیاء والمرسلین مرجع
کل ذلیل و عزیز مولانا و مرشدنا الشیخ عبد العزیز متع الله المسلمین بطول بقائه واعزنا و سائر المسلمین بمجده
و علائه است و حضرت ایشان را از جناب ایشان در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد و از یمن
حصول بیعت و برکت توجهات آنجناب معاملاتی نفیس شگرف رو نمود که بسبب همان وقائع جمیع کمالات
طریق نبوت که مجملا در بدو فطرت مندرج بود به تفصیل و شرح انجامید و مقامات طریق ولایت بر احسن
وجوه جلوه گر دید اول و مفصل آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت مآب صلوات الله
و سلامه علیه در منام دیدند و آنجناب سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند بوضعیکه یک یک
خرما بدست مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند و بعد از آنکه بیدار شدند در نفس خود اثر این
رویای حقه ظاهر و باهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد از آن روزی جناب
ولایت مآب علی مرتضی کرم الله وجهه و جناب سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها بخواب دیدند پس
جناب علی مرتضی حضرت ایشان را بدست مبارک خود غسل دادند و بدن ایشان را خوب شست و شو کردند
مثل شست و شو کردن آبا امر اطفال خود را و جناب حضرت فاطمة الزهرا لباس فاخره بدست مبارک خود ایشان را پوشانیدند
پس بسبب همین واقعه کمالات طریق نبوت نهایت جلوه گر دید و اجتبای ازلی که در ازل الآزال مکنون
بود بمنصه ظهور رسید و عنایت رحمانی و تربیت یزدانی بلا واسطه متکفل حال ایشان شد و معاملات
متواتره و وقائع متکاثره پی در پی بوقوع آمد تا آنکه روزی حضرت حق جل و علا دست راست ایشان را بدست
قدرت خاص خود گرفته و چیزی را از امور قدسیه که بس رفیع و بدیع بود پیش روی حضرت ایشان کرده فرمود
که ترا اینچنین داده ام و چیزهای دیگر خواهم داد و تا آنکه شخصی بجناب حضرت ایشان استدعای بیعت

نمود حضرت دران ایام علی العموم اخذ بیعت نمیکردند بنا را علیه ملتمس آنشخص را هم قبول نفرمودند آنشخص
بس از بیش الحاح کرد حضرت ایشان بآنشخص فرمودند که یکدو روز توقف باید کرد بعد ازان هرچه مناسب
وقت خواهد شد همان بعمل خواهد آمد باز حضرت ایشان بنا بر استفسار و استیذان بجناب حضرت حق متوجه
شدند و عرض نمودند که بندها از بندگان تو استدعا میکند که بیعت بمن نماید و تو دست مرا گرفته و هرکه درین عالم دست
کسی را میگیرد پاس دستگیری همیشه میکند و اوصاف ترا با اخلاق مخلوقات هیچ نسبتی نیست پس دران معامله
چه منظور است از انطرف حکم شد که هرکه بر دست تو بیعت خواهد کرد گو لکوکها باشند هر یک را کفایت خواهم
کرد القصه امثال این وقایع و اشباه این معاملات صدها در پیش آمد تا اینکه کمالات طریق نبوت بذروه علیای
خود رسید و الهام و کشف بعلوم حکمت انجامید نسبت طریق استفاده کمالات راه نبوت و اما طریق استفاده
کمالات راه ولایت پس اول باید دانست که در هر طریقه از طرق اولیاء الله مجاهدات و ریاضات و اذکار و
اشغال و مراقبات معین کرده اند و هر یکی ازین امور در نفس طالب اثری احداث میکند و بسبب توالی و تکرار ثمرات
اشغال یک امری مستقر در نفس طالب حادث میشود که آنطالب بسبب آن امر بعالم قدس ارتباط میدارد و آن
امر موجب علاقه آنطالب است بحضرت حق جل و علا آن امر دائما در نفس طالب موجود میماند و را بسوی این امر
ملاحظه باشد یا نه آری بسبب ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصه ظهور میرسد و الا در جوهر نفس او کامن میماند
و این امر را در عرف قوم نسبت میگویند مثالش آنکه شخصی کسی مزاولت کتب دانش مندی یا صنایع دیگر مثل
موسیقی یا حدادت یا صیاغت میکند البته در نفس آنشخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکه
الصناعة میگویند و آن ملکه دائما در نفس آنشخص مستقر میماند خواه آنشخص بسوی آن ملکه التفات کند یا نکند آری
چون این شخص بان ملکه التفات میکند و او را بر روی کار می آرد و آثار آن بر منصه ظهور میرسد و الا در پرده
کمون مخفی می ماند چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که اگرچه عادة الله برین قانون جاری شده که
نسبت بعد تحصیل مبادی آن از مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات بدست می آید اما بالطریق
خرق عادت بعضی نفوس کامله را اولا نسبت حاصل میشود و بعد ازان مبادی آن مثلا عادة الله بهمین قانون
جاری شده است که مضامین کتاب و سنت بعد تحصیل کتب عربیه و فنون ادبیه بدست می آید اما بعضی

نفوس کامله الطریق خرق عادت اولاً برهان مضامین لطیفه اطلاع می بخشند و آنرا در اصطلاح قوم علم لدنی
میخوانند و آن فنون دیگر بدست ایشان ثانیاً می آید بلکه احیاناً در تحصیل مبادی باساتذه این فنون محتاج میشوند
و مثل احتیاج مبتدیان دیگر بلکه احیاناً از مبادی عاری میمانند القصه حضرت ایشان از نسبت طرق ثلثه یعنی
قادریه و چشتیه و نقشبندیه قبل از مبادی حاصل شده اما نسبت قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب برکت
بیعت و یمن توجهات آنجناب هدایت مآب روح مقدس جناب حضرت غوث الثقلین و جناب حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده و تا قریب یکماه فی الجمله تنازعی در مابین روحین مقدسین در حق حضرت
ایشان مانده زیرا که هر واحد از این هر دو امام تقاضای جذب حضرت ایشان تمامه بسوی خود میفرمودند تا آنکه
بعد انقراض زمان تنازع و وقوع مصالحت بر شرکت روزی هر دو روح مقدس بحضرت ایشان جلوه گر شدند و تا
قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس حضرت ایشان توجه قوی و تاثیر زور آور میفرمودند تا آنکه در همان یکپاس حصول نسبت
هر دو طریقه نصیب حضرت ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور
حضرت خواجه خواجگان خواجه قطب الاقطاب بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد مبارک
ایشان مراقب نشستند در اثنا با روح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب بر حضرت ایشان توجهی
بس قوی میفرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق شد بعد مرور مدتی از این واقعه روزی
در مسجد اکبرآبادی واقعه بلده دهلی حرسها الله تعالی عن آفات الزمان در جماعت از مستفیدان خود نشسته
بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عتبه بوسان آن محفل هدایت منزل منسلک بود و همه حضاران محفل
سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند بعد انقراض آن مجلس ملائک مانس
بکاتب الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل و علا محض عنایت خود بلا توسط احدی اختتام نسبت چشتیه
بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازوی همت کشادند و تجدید مشاغله این کتاب مستطاب بر آن
محتوی گردیده فرمودند این است طریقه استفاده نسبت ثلثه و اما استفاده سائر نسب مثل نسبت مجددیه و شهادیه
و امثال آن پس باید دانست که کمالات راه نبوت دیده بصیرت ارباب کمال را مکحل بکحل قدسی میگردانند و بسبب تکحل
قدسی نور بصیرت ایشان حدت و تیزی پذیرد و روح قدسی ایشان مثل چشم وا میگردد چنانکه ایشان بهر چیز که

التفات کنند تا قائق در دقائق آنچیز را کما حقہ فراخور استعداد خود دریابد پس گوبا که جمیع نسبت ولایت کمال سالک راه نبوت مجملا مندرج میباشد همین که ادنای التفات بسوی چیزی متحقق شد حقیقت آنچیز بتمامی بشرح و بسط خود پیش روی بصیرتش حاضر گردید انی که مقصود ازین کلام تفضیل سالک راه نبوت است بر ائمه طرق ولایت بلکه مقصود ازین کلام این است که در نفس سالک راه نبوت نوری قدسی حادث میشود که بسبب آن نور ادراک نسبت هر صاحب نسبت گو که افضل و اعلی باشد میتوان کرد چنانکه در مجمع النور قوت باصره نهاده اند که بسبب آن قوت ادراک هر جسم مشرق بقدر حدت و ضعف خود میکند اگرچه اشراق آن جسم اعلی و اقوی از نور بصری باشد والله اعلم * واما اخذ مبادی این باید دانست که تعیین اشغال و اذکار و مجاهدات و مراقبات فی الحقیقت ظل تشریع است و کسیکه در مقام قرب الفرائض قایم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیا میباشد لابد که صاحب شریعت مجدده میشود و الا تعیین اوضاع طرق موصله الی الله از جذ طبیعت و فواره صفت حی جوشد در آن تعلیم و تعلم اکنجائش نیست

فائده * درین کلمات چند که مشتمل بر اشارات اجمالیه معاملات حضرت ایشان است فوائد بسیار بس جلیله و منافع بسیار بس عظیمه از آن جمله است آنچه در صدر کلام مرقوم شد و از آن جمله تحدیث بنعمت الله است که امتثال امر **وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** در آن صورت می بندد و از آن جمله ایقاظ غافلین است که هر کسیکه طالب حق جل و علا باشد و طلب صادق حضرت حق از دل او سر بر زده او را هدایتی بسوی مقام مطلب عالی خود متحقق گردد و از آن جمله تنبیه جهلای اهل زمان است که ولایت را از ممتنعات عقلیه شمرده و منحصر را در اولین میداشته اند قایل بانقطاع آن مثل انقطاع نبوت شده

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَّظَاهِرًا وَّبَاطِنًا وَّصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ اَجْمَعِیْنَ 291

قطعه تاریخ چکیده خامه جناب مولانا بالفضل اولانا ظهوری ظهور بے نظیری نظیر مولوی حافظ محمد حسین صاحب فقیر سلمه الله الکبیر

بعد حمد و ثنای رب ودود	نعت پیغمبر کریم بگو *	طبع گردید این کتاب منیف
رحمتش از حق قدیم بگو *	هست ملفوظ سید احمد	حمد این دفتر فخیم بگو
ره روی کوی عشق جانان را	این صراطی است مستقیم بگو	نسخه داروی سقیم قلب

پی اہلِ امید و بیم بگو
این گلستان دین کنون گل شد
ز صفاتش نوای کلیم بگو
مهربان ز دی مهربانی خوکرد
ماند او زنده یا رحیم بگو
باعث طبع شد امین الدین
هست این روح هر جسیم بگو

این همه درد عشق را ست دوا
بجهان مژده ای نسیم بگو
هست وصاف و خلیق و شفیق
صاحب الفت عمیم بگو
بدو کوشش جزا ای خیر دهد
تو امینش بگو فخیم بگو
سال طبعش نوای فقیر اکنون

این شفا بهر هر سقیم بگو
اگر به پرسی که طبع کرد این را
طبع موزون او سلیم بگو
بمحمد حیات نامے شد
خالق و رازق عظیم بگو
چون برون آمده ز قالب طبع
زہی خط مستقیم بگو
۱۲۸۵ھ

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۳		
〃	۱۳	می بندد	می نهدد
۷	۱	بلشکر	لبکر
۱۰	۹	نمیکند	میکند
۱۱	۹	اقتضار	مقتضی
۱۲	۳	حب عقلی	حب عشقی
〃	۲۰	محبت	بحبت
۱۳	۲	قلم	نظم
۱۵	۲	چندر	چقدر
〃	۱۱	طرف	صرف
۱۶	۶	ازین	ازین امور
〃	۸	بر	ببر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۲	بربوی	لبوی
۲۶	۱۷	اعتبار	اعتنا
۲۸	۱۶	غزع	فزع
۳۰	۱۱	بیدای	سویدای
۳۷	۸	وسواری	وسواری شکاری
۳۸	۷	مبارزت	قابل مبارزت
۴۳	۴	تقدس	القدس
〃	۹	وبلکه	بلکه
۴۴	۱۹	ذوی	ذی
۴۶	۱۱	وحی فترت	فترت وحی
۴۷	۱۷	درمال فجر	بدمآل خیر
۴۸	۱۷	مقلسات	مقاسات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۷	۲۱	پیچ دنیا	ہیچ چیز دنیا
〃	〃	منفعتے	ومنفعتے
۵۸	۲۱	درآنجا	درینجا
۶۲	۱۵	براب	برات
۶۳	۱۳	از عمل	ازجملہ عمل
۶۶	۱۰	امراہاست	امرامست
۷۹	۴	بہ کبر	بکفر
۸۰	۴	ریاح	ریاح رحمات
〃	۱۴	فہوات	جہوات
۸۲	۲۰	سازد	نسازد
۸۳	۳	خلقک	خلقک فنک
۱۱۲	۱۹	قطب الاقطاب	بمرتبہ قطب الاقطاب
۱۱۷	۲۱	بذاک	بذابت
۱۲۰	۱۰	انا امور	از امور
۱۲۱	۲	بقابودی	بقابوی
۱۲۶	۳	قبض	نبض
۱۳۴	۱۷	محب	محجب
۱۳۷	۹	ازضا	دررضامندی
	۲۰	وجود باوجود	وجود باجود
۱۳۹	۸	بودند	بوند
۱۴۰	۱۵	گرودند	گردند

صفحه	سطر	غلط
〃	۱۹	پس ہرحرکتی
۱۴۲	۱۵	ہم خلت
۱۴۹	۱۱	آئینما
۱۵۱	۱	خبت
۱۵۲	۷	کورہ
۱۵۵	۱۳	قشعریت
۱۵۶	۱۵	عزیت
۱۶۷	۲۰	میورزد
۱۷۰	۱۶	ہانوار
۱۷۵	۱۰	وسالت

تمت